



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۷)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۷
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۵	سنه دویست و هفت
۱۵	بیان خروج و قیام عبد الرحمن بن احمد در یمن
۱۸	بیان وقایع اندلس در سال جاری
۱۹	بیان حوادث
۲۱	سنه دویست هشت
۲۳	سنه دویست و نه
۲۳	بیان غلبه بر نصر بن شیبث
۲۶	سنه دویست و ده
۲۶	بیان واقعه مامون و ابن عائشه
۲۷	بیان گرفتاری ابراهیم بن مهدی
۳۴	بیان ازدواج مامون با بوران
۳۵	بیان لشکر کشی عبد الله بن طاهر بمصر
۳۹	بیان فتح اسکندریه بدست عبد الله
۴۰	بیان تمرد و خلع اهالی قم
۴۰	بیان حوادث اندلس
۴۱	بیان حوادث
۴۲	سنه دویست یازده
۴۲	اشاره
۴۴	بیان فتنه عامر و منصور و قتل منصور در آفریقا
۴۸	سنه دویست و دوازده

۴۸	بیان تسلط محمد بن حمید بر موصل
۴۹	بیان حوادث
۵۱	سنه دویست و سیزده
۵۵	سنه دویست و چهارده
۵۵	بیان قتل محمد طوسی
۵۶	بیان سرگذشت ابو دلف نسبت بمامون
۵۷	بیان امارت عبد الله بن طاهر در خراسان
۵۸	بیان حوادث
۶۱	سنه دویست پانزده
۶۱	بیان جنگ و غزای مامون در بلاد روم
۶۳	سنه دویست شانزده
۶۳	بیان فتح هرقله
۶۶	سنه دویست و هفده
۶۸	سنه دویست هیجده
۶۸	بیان محنت قرآن مجید
۷۳	بیان بیماری مامون و وصیت او
۷۷	بیان وفات مامون و عمر و صفت او
۷۸	بیان سیره و رفتار او
۸۷	بیان خلافت معتصم
۸۸	بیان مخالفت فضل با زیاده الله
۸۹	بیان حوادث
۹۱	سنه دویست و نوزده
۹۱	بیان مخالفت و قیام محمد بن قاسم علوی
۹۲	بیان جنگ زط
۹۳	بیان محاصره «طلیطله»
۹۴	بیان حوادث

- سنه دويست و بيست ۹۵
- بيان پيروزي عجيف بر قوم زط ۹۵
- بيان لشكركشي «افشين» براي جنگ بابك خرمي ۹۶
- بيان بنای شهر سامرا ۱۰۱
- بيان حوادث ۱۰۴
- سنه دويست و بيست و يك ۱۰۶
- بيان جنگ بابك ۱۰۶
- بيان حوادث ۱۱۰
- سنه دويست و بيست و دو ۱۱۱
- بيان جنگ بابك ۱۱۱
- بيان تسلط عبد الرحمن بر طليطله ۱۲۶
- بيان حوادث ۱۲۷
- سنه دويست و بيست و سه ۱۲۸
- بيان رسيدن افشين با بابك ۱۲۸
- «بيان هجوم روم بر «زبطره» ۱۳۰
- بيان فتح عموريه ۱۳۱
- بيان گرفتاری عباس بن مأمون ۱۴۲
- بيان وفات زياده الله بن ابراهيم بن اغلب و آغاز امارت برادرش اغلب ۱۴۷
- بيان حوادث ۱۴۸
- سنه دويست و بيست و چهار ۱۴۹
- بيان تمرد و عصيان مازيار در طبرستان ۱۴۹
- بيان تمرد و عصيان منكجور خويش افشين ۱۶۱
- بيان امارت عبد الله در موصل و قتل او ۱۶۲
- بيان جنگ و غزای مسلمين در اندلس ۱۶۴
- بيان حوادث ۱۶۴
- سنه دويست و بيست و پنج ۱۶۶

۱۶۶	بیان رسیدن مازیار بشهر سامرا
۱۷۳	بیان حوادث
۱۷۴	سنه دویست و بیست و شش
۱۷۴	اشاره
۱۷۴	بیان مرگ افشین
۱۷۶	بیان وفات اغلب و امارت ابی العباس بن اغلب در افریقا و احوال او
۱۷۷	بیان ایالت فرزندش ابو ابراهیم
۱۷۷	بیان امارت برادرش ابو محمد زیاده الله
۱۷۸	بیان امارت محمد بن احمد بن اغلب
۱۷۹	سنه دویست و بیست و هفت
۱۷۹	بیان قیام و خروج مبرقع
۱۸۱	بیان وفات معتصم
۱۸۴	بیان سیره و رفتار او
۱۸۷	بیان خلافت الواثق بالله
۱۸۷	بیان فتنه دمشق
۱۸۸	بیان حوادث
۱۸۹	سنه دویست و بیست و هشت
۱۸۹	بیان جنگها و غزاهای مسلمین در جزیره صقلیه (سیسیل)
۱۹۱	بیان جنگ موسی بن موسی و حارث بن یزید
۱۹۳	سنه دویست و بیست و نه
۱۹۷	سنه دویست و سی
۱۹۷	اشاره
۱۹۸	بیان وفات عبد الله بن طاهر
۱۹۹	بیان بعضی رفتار عبد الله طاهر
۲۰۲	بیان لشکرکشی مشرکین بکشور مسلمین در بلاد اندلس
۲۰۴	بیان حوادث

- سنه دويست و سي و يك - ۲۰۵ -----
- بيان وقايع بغا نسبت باعراب - ۲۰۵ -----
- شرح حال احمد بن نصر بن مالك خزاعي - ۲۰۶ -----
- بيان حوادث - ۲۰۹ -----
- سنه دويست و سي و دو - ۲۱۳ -----
- بيان جنگ بنی نمیر - ۲۱۳ -----
- بيان وفات ابی جعفر واثق - ۲۱۵ -----
- بيان رفتار او (واثق) - ۲۱۷ -----
- بيان خلافت متوکل - ۲۲۱ -----
- بيان حوادث - ۲۲۲ -----
- سنه دويست و سي و سه - ۲۲۳ -----
- بيان گرفتاری و بازداشت محمد بن عبد الملک زيات - ۲۲۳ -----
- سنه دويست و سي و چهار - ۲۲۹ -----
- بيان فرار محمد بن بعیث - ۲۲۹ -----
- بيان عاقبت کار ايتاخ - ۲۳۱ -----
- بيان حوادث - ۲۳۲ -----
- سنه دويست و سي و پنج - ۲۳۳ -----
- بيان قتل ايتاخ - ۲۳۳ -----
- بيان گرفتاری ابن بعیث و مرگ او - ۲۳۴ -----
- بيان بيعت فرزندان متوکل برای ولايت عهد - ۲۳۷ -----
- بيان حال شخصی که ادعای پیغمبری نمود - ۲۳۸ -----
- بيان حوادث اندلس - ۲۳۸ -----
- بيان حوادث - ۲۳۹ -----
- سنه دويست و سي و شش - ۲۴۱ -----
- بيان قتل محمد بن ابراهيم - ۲۴۱ -----
- بيان تبه کاری متوکل نسبت بمشهد حسين بن علی بن ابی طالب عليه السلام - ۲۴۲ -----

- ۲۴۴ بیان حوادث
- ۲۴۵ سنه دویست و سی و هفت
- ۲۴۵ بیان قیام اهالی ارمنستان ضد والی خود
- ۲۴۶ بیان خشم متوکل بر ابن ابی دؤاد و دادن منصب قاضی القضاة باین اکثم
- ۲۴۷ بیان امارت عباس بن فضل در صقلیه و فتوحات او
- ۲۴۹ بیان فتح «قصریانه»
- ۲۵۱ بیان آغاز کار یعقوب بن لیث
- ۲۵۲ بیان حوادث
- ۲۵۴ سنه دویست و سی و هشت
- ۲۵۴ بیان وقایع بغادر تفلیس
- ۲۵۸ سنه دویست و سی و نه
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۶۰ بیان شوریدن اهالی حمص بر حاکم خود
- ۲۶۰ بیان جنگ مسلمین با فرنگ در اندلس
- ۲۶۱ سنه دویست و چهل
- ۲۶۱ بیان حوادث
- ۲۶۲ سنه دویست و چهل و یک
- ۲۶۲ بیان شورش اهالی حمص بر حاکم خود
- ۲۶۳ بیان فدیة و مبادله اسراء مسلمین و روم
- ۲۶۳ بیان حمله قوم بجه بر مصر
- ۲۶۶ بیان حوادث
- ۲۶۸ سنه دویست و چهل و دو
- ۲۶۹ سنه دویست و چهل و سه
- ۲۷۰ سنه دویست و چهل و چهار
- ۲۷۱ سنه دویست و چهل و پنج
- ۲۷۱ اشاره

۲۷۵	بیان لشکر کشی کفار بکشور اسلام در اندلس
۲۷۶	بیان حوادث
۲۷۷	سنه دویست و چهل و شش
۲۷۸	سنه دویست و چهل و هفت
۲۷۸	اشاره
۲۸۵	بیان سیره و رفتار متوکل
۲۸۸	بیان بیعت منتصر
۲۹۱	بیان امارت و ایالت خفاجه بن سفیان و فرزندش محمد در جزیره صقلیه و جنگ و غزای آنها
۲۹۴	بیان امارت محمد بن خفاجه
۲۹۵	بیان حوادث
۲۹۶	سنه دویست و چهل و هشت
۲۹۶	بیان لشکر کشی وصیف برای جنگ و غزای روم
۲۹۷	بیان خلع معتز و مؤید از ولایت عهد
۲۹۹	بیان وفات منتصر
۳۰۱	سیره منتصر
۳۰۳	بیان خلافت مستعین
۳۰۵	بیان حوادث
۳۰۸	سنه دویست و چهل و نه
۳۰۸	بیان جنگ و غزای روم و قتل علی بن یحیی ارمنی
۳۱۰	بیان فتنه سامراء
۳۱۲	بیان حوادث
۳۱۴	سنه دویست و پنجاه
۳۱۴	بیان قیام و ظهور یحیی بن عمر طالبی و قتل او
۳۱۹	بیان قیام و ظهور حسن بن زید علوی
۳۲۴	بیان حوادث
۳۲۶	درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۷

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۷

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

بیان خروج و قیام عبد الرحمن بن احمد در یمن

در آن سال عبد الرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم (عین عبارت مؤلف) در یمن قیام و برای رضا از آل محمد (برگزیده که بامیر بودن او رضا دهند) دعوت نمود.

علت خروج و قیام او این بود که امراء و عمال نسبت بمردم بدرفتاری کرده و ستم روا داشته بودند مردم هم بعبد الرحمن (نواده علی علیه السلام) گرویدند و با او بیعت کردند (که بعد خلیفه انتخاب کنند).

چون مأمون شنید دینار بن عبد الله (سردار) را با سپاهی عظیم برای جنگ او روانه کرد یک نامه امان و عهد و پیمان هم نوشت که باو داده و از او اطاعت خواسته شود.

دینار در موسم حج بمکه رفت و پس از اداء فریضه حج راه یمن را گرفت و عهدنامه امان را برای عبد الرحمن فرستاد عبد الرحمن هم آنرا پذیرفت و طاعت مأمون را بگردان نهاد و نزد دینار رفت و دست در دست او گذاشت دینار هم او را نزد مأمون برد. مأمون هم مانع ملاقات او با آل ابی طالب شد و همه را دستور داد که سیاه بپوشند (شعار بنی العباس بجای سبز که اول شعار مأمون و آل ابی طالب شد و بعد منسوخ گردید) در ماه ذی القعدة

در آن سال طاهر بن الحسین در ماه جمادی الاولی با عارضه تب در گذشت که او را در بستر خود مرده دیدند.

کلثوم بن ثابت بن ابی سعید گوید: من رئیس برید (پست و برج کبوتر قاصد) بودم. در سنه دویست و هفت روز جمعه طاهر بر منبر فراز شد و خطبه نمود چون بنام خلیفه رسید بر او درود نگفت و از ثنا خودداری کرد و بجای دعا و ثنا برای خلیفه گفت: خداوندا کار امت محمد را نکو دار. چنانکه پرستندگان خود را نیک داشتی و ما را از کسانیکه نسبت بما ستم روا داشته اند بی نیاز فرما. آنانی که با ما می ستیزند از ما دور کن. کار ما را اصلاح کن تا خون ما بناحق ریخته نشود گفت (رئیس برید که در آن زمان دارای مقام ارجمند بود و همیشه وقایع را بخلیفه می رساند و باید شخص امین و بزرگوار و راستگو باشد) با خود گفتم: من نخستین کسی خواهم بود که کشته می شود زیرا من نمیتوانم این خبر را مکتوم بدارم.

من از آنجا رفتم غسل کردم (غسل میت) و کفن (زیر جامه) پوشیدم و بمأمون نوشتم (با کبوتر قاصد ارسال کرد) چون عصر شد او (طاهر) مرا احضار کرد. در پلک چشم او مرضی عارض شد و او افتاد و مرد. فرزندش طلحه از من پرسید آیا چیزی (در این باره که خلع مأمون باشد) نوشتی؟ گفتم: آری. گفت: خبر مرگ او را هم بنویس من هم خبر مرگ طاهر را دادم و نوشتم که طلحه بعد از او فرمانده سپاه شد. خریطه (لوله کاغذ ارسال شده) بمأمون رسید خواند و دانست که او بخلع (خلیفه) اقدام نموده. احمد بن ابی خالد (وزیر) را احضار کرد و گفت: اکنون خود برو و طاهر را بیار چنانکه تو خود تعهد و ضمانت کردی. گفت: امشب را بمن مهلت بده گفت (مأمون) هرگز، او اصرار و التماس کرد و مأمون باو یک شب مهلت داد. شبانه خبر مرگ طاهر با خریطه دیگر رسید. مأمون وزیر را خواند و گفت:

طلحه مدت هفت سال که بقیه مدت خلافت مأمون بود امیر خراسان بود و چون درگذشت برادرش عبد الله امیر خراسان شد.

چون خبر مرگ طاهر بمأمون رسید گفت: «لیدین و للقم» (ترجمه تحت اللفظ آن «بر دو دست و دهان» که اصل آن مأخوذ از مصراع شعر است «فخر صریعا لیدین و للقم» کنایه از هلاک و شماتت بمرگ دشمن است که چون کشته شود یا بمیرد دست و دهان او بر خاک می افتد و چون مأمون طاهر را دشمن خود و قاتل برادر و بالاخره خلع کننده و متمرّد میدانست برای تشفی آن کلمه را گفت) پس از آن جمله گفت:

خدا را سپاس که او را پیش فرستاد و ما را پس از او خواهد فرستاد (او را مقدم کرد و ما را مؤخر- در مرگ و هلاک) طاهر اعور (واحد العین- یک چشم کور بود) بعضی از شعراء در حق او گفت:

یا ذا الیمینین و عین واحده

نقصان عین و یمین زائده

یعنی ای دارنده دو دست راست و یک چشم. یک دیده تو کم و یک دست راست تو فزون است. (پیش از این اشاره شد به این لقب ناشی از این بود که طاهر در نخستین جنگ با علی بن عیسی بن ماهان دو دست خود را بشمشیر برد و طائی را که از سران سپاه و دلیران دشمن بود با یک ضربت کشت و آن دو دست را راست گفتند. یمینین بعضی هم ادعا میکنند که علت این بود که چون باو تکلیف کردند با حضرت رضا بیعت کند او با دست چپ با آن حضرت

بیعت کرد و گفت: دست راست مأمون را بیعت کرده و نشاید بآن دست بیعت کنم پس هر دو دست او را راست گفتند و این روایت عاری از صحت است) (مؤلف گوید) یعنی لقب او ذو الیمینین بود. کنیه او هم ابو الطیب (بعد این کنیه را متنبی برگزید).

گفته شد: چون طاهر درگذشت سپاهیان بعضی از گنجهای او را غارت کردند.

در آن زمان عبد الله در «رقه» لشکر زده بود که با نصر بن شیبث نبرد کند چون طلحه بخراسان رفت مأمون احمد بن ابی خالد را فرستاد که پیشکار او باشد.

احمد رسید و بما وراء النهر لشکر کشید و اشروسنه را گشود و کاوس بن خاراخره و فرزندش فضل را اسیر کرد و هر دو را نزد مأمون فرستاد. (افشین مشهور) طلحه هم با حمد سه هزار هزار (سه میلیون) درهم و چیزهای دیگر بقیمت دو هزار هزار درهم بخشید و بابراهیم بن عباس منشی احمد هم پانصد هزار درهم داد.

بیان وقایع اندلس در سال جاری

در آن سال عبد الرحمن بن حکم لشکر و مردم «بصره» را قتل عام نمود که آن واقعه بنام «بالس» مشهور شد علت آن واقعه این بود که حکم پدر عبد الرحمن دانست که حاکم آن دیار ربیع نام بر مردم غیر مسلمان و تحت حمایت اسلام ستم نموده. حکم ربیع عامل خود را بدار کشید. و چون حکم در گذشت مردم بر قتل ربیع آگاه شدند برای گرفتن اموال خود که ربیع بیغما برده بود در شهر قرطبه تجمع کردند و گمان بردند که اموال غارت شده آنها مسترد خواهد شد که بزور و ستم ربهوده شده. اهالی «بیره» بیشتر از سایرین اصرار و الحاح باسترداد اموال خود داشتند. عبد الرحمن کسانی نزد آنها فرستاد که آنها را آرام و متقاعد کند. آنها نپذیرفتند و نمایندگان عبد الرحمن را طرد نمودند. گروهی از سپاهیان آنها را قصد و نبرد کردند. اهالی بیره که مسلح بودند گریختند بسیاری از آنها بزاری و خواری کشته شدند و بقیه تن بفرار دادند پس از فرار هم آنها را دنبال کردند و اغلب آنها کشته شدند.

در آن سال در شهر «تدمیر» میان قبایل مصر و یمن فتنه برخاست. جنگ رخ داد و عده سه هزار تن از طرفین کشته شدند. آن واقعه بنام «یوم الحضاره» معروف بود. مدت هفت سال جنگ و دشمنی میان آنها ماند. یحیی بن عبد الله بن خالد با لشکر برای تفرقه آنها رفت. هر گاه او نزدیک می شد دست از جنگ می کشیدند و چون دور می شد دوباره بنبرد می پرداختند تا آنکه طرفین خسته شدند.

در آن سال قحط و قلا و گرسنگی در اندلس واقع شد و بسیاری از مردم مردند و قیمت هر یک «میر» غله (وزن مخصوص آن زمان) بالغ برسی دینار شد.

بیان حوادث

در آن سال قحط و گرانی در عراق پدید آمد بحدیکه یک «قفیز» غله (وزن و پیمانۀ مخصوص آن زمان) به چهل و پنجاه درهم رسید.

در آن سال محمد بن حفص والی طبرستان و رویان و دماوند شد.

ابو عیسی فرزند رشید امیر الحاج شد.

مامون بوالی موصل که سید بن انسی بود دستور داد که با بنی شیبان و پیوستگان آنها از اعراب جنگ کند زیرا آنها فتنه و فساد را در بلاد آغاز کرده بودند.

او لشکر کشید و آنها را در محل «دسکره» غافل گیر و قتل عام کرد و اموال آنها را بیغما برد.

در آن سال وهب بن جریر فقیه و محمد بن حبيب عدوی قاضی و عبد الصمد بن عبد الوارث بن سعید و عبد العزیز بن آبان قرشی و جعفر بن عون بن جعفر بن عمرو بن حریت مخرومی فقیه و بشر بن عمر زاهد فقیه و کثیر بن هشام و ازهر بن سعید سحان و ابو النصر هشام بن قاسم کنانی و محمد بن عمر بن واقد واقدی که سن او بالغ بر هفتاد و هشت سال شده بود و بتاریخ جنگ و غزا احاطه داشت ولی در روایت حدیث ضعیف بود وفات یافتند.

محمد بن ابی عبد الله بن عبد الاعلی معروف به ابن کناسه خواهر زاده ابراهیم بن ادهم که بعلوم عرب و شعر تاریخ دانا بود درگذشت.

یحیی بن زیاد ابو زکریا فرا، (پوستین فروش) نحوی (معروف) کوفی و ابو غانم موصلی و زیدی بن علی بن ابی خدش موصلی از یاران معافی که از او بسیار روایت کرده درگذشتند.

ص: ۸

در آن سال حسن بن حسین بن مصعب (برادر طاهر) از خراسان بکرمان رفت و در آنجا ترمذ نمود احمد بن ابی خالد او را قصد کرد و گرفت و نزد مامون برد مأمون هم از او عفو نمود.

در آن سال اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه بمنصب قضا رسید.

محمد بن عبد الرحمن مخرومی از قضا محل عسکر مهدی برکنار و بجای او بشر بن ولید کنندی منصوب شد یکی از شعراء گفت:

یا ایها الرجل الموحد ربه

قاضیک بشر بن الولید حمار

ینفی شهاده من یدین بما به

نطق الکتاب و جاءت الاثار

و بعد عدلا من یقول بانه

شیخ یحیط بجسمه الاقطار

یعنی ای مردیکه خداوند را یگانه می دانی (بدان) قاضی تو بشر بن ولید خر است. او گواهی هر که متدین بقرآن و آثار دین باشد نفی می کند (نمی پذیرد) ولی گواهی هر که بگوید او پیر محیط بتمام احوال ممالک است قبول می کند و او را عادل (و صادق) می داند.

در آن سال موسی فرزند امین و فضل بن ربیع در ماه ذی القعدة در گذشتند.

صالح بن الرشید امیر الحاج شد.

عبد الواحد بن مغیث امیر آن سپاه بود. او لشکر کشید تا عجل «الیه» رسید بلاد «الیه» را گشود و آتشی افروخت و سوخت و چند قلعه را محاصره نمود و بعضی را گشود و برخی با صلح گرفت بشرط اینکه گرفتاران مسلمان را آزاد کنند و مالی بپردازند. اموال بسیار گرفت و بسیاری از اسراء، مسلمان را آزاد کرد. آن واقعه در ماه جمادی الثانیه بود. سپاه او بسلامت بازگشت.

و آن سال عبد الله بن عبد الرحمن اموی معروف به «بلنسی» درگذشت او امیر «بلنسه» بود (بدین سبب بدان منتسب شد). شرح حال و وقایع او با برادرزاده اش حکم بن هشام پیش از این بیان شده بود.

عبد الله بن ابو بکر بن حبیب سهمی باهلی و یونس بن محمد مؤدب و قاسم بن الرشید و سعید بن تمام در بصره و عبد الله بن جعفر بن سلیمان بن احمر نحوی شاگرد کسائی وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر الذکر در سنه صد و هشتاد و شش درگذشت.

بیان غلبه بر نصر بن شیب

در آن سال عبد الله بن طاهر بر نصر بن شیب پیروز شد و او را در در قلعه «کیسوم» محاصره نمود تا آنکه امان خواست. محمد بن جعفر عامر روایت کرد که: مأمون بتمامه بن اشرس گفت: آیا می توانی کسی را بمن معرفی کنی که دارای خرد و ایمان و چرب زبان و نیک بیان باشد تا او را بنمایندگی خود نزد نصر روانه کنم؟ گفت: آری ای امیر المؤمنین چنین شخصی هست و او محمد بن جعفر عامری است. مأمون دستور داد مرا احضار کردند. او با من گفتگو کرد و مرا نزد نصر فرستاد که من با او ملاقات و گفتگو کنم. او (مأمون در آن هنگام) در محل «کفر عزون» در «سروج» بود من هم رفتم و کلام مأمون را بنصر ابلاغ کردم. او گوش داد و چند شرط پیشنهاد کرد یکی از آنها این بود که او هرگز در پیشگاه مأمون حاضر نشود و پا بر بساط او نگذارد. مأمون این شرط را نپذیرفت و گفت: چرا او از من تنفر کند و بیمناک شود. گفتم: زیرا او گناه کار است و گناه او (در تمرد و عصیان) قابل غفران نمی باشد. مأمون گفت: آیا گناه او بیشتر و سختتر از گناه فضل بن ربیع یا عیسی بن محمد بن ابی خالد است؟ فضل سران سپاه مرا گرفتار کرد و اموال و اسلحه مرا بیغما برد و هر چه رشید وصیت کرده

ریبود و خانه مرا ویران کرد و ابراهیم (عم مأمون) را بجای من بخلافت برگزید (و من از هر دو عفو کردم). گفتم: ای امیر المؤمنین آیا اجازه می دهی که سخن بگویم گفت: بگو:

گفتم: اما فضل بن ربیع که او پرورده نعمت و مولای خاندان شما بود.

پدران او نیز چنین بودند و حق خدمت آنها بشما می رسد. و اما عیسی که او مردی از افراد دولت شماسست. سوابق او و پدران او معروف و محفوظ است و هر چه هست باز بشما می رسد. و اما نصر که او نزد شما چنین سابقه نداشته که پاس آن حفظ و سپاس آن رعایت شود. پدران او از یاران و سران سپاه بنی امیه بودند. گفت:

آنچه می گوئی درست است ولی من از او دست بر نمی دارم مگر اینکه پا بر بساط من بگذارد (نزد من آید).

من آنچه میان ما جاری شد بنصر ابلاغ کرد. او نهیب داد که ناگاه سواران شوریدند و گرد او گرویدند و آماده کارزار شدند.

او گفت: وای بر او (مأمون) او از رام کردن چهار صد وزغ (مقصود زط که قومی از هندوان بودند) عاجز است آیا بر سواران عرب غلبه می کند؟ عبد الله بن طاهر (پس از آن گفتگو و ناامیدی از تسلیم او) بجنگ کوشید و عرصه را بر او تنگ کرد او ناگزیر امان خواست و عبد الله باو امان داد. او از لشکرگاه خود خارج شد و برقه نزد عبد الله رفت (تسلیم شد).

مدت محاصره و نبرد او پنج سال بود چون نصر تسلیم شد عبد الله دستور داد که قلعه کیسوم را ویران کنند. نصر را هم نزد مأمون فرستاد و او در ماه صفر سنه دویست و نه رسید.

در آن سال مأمون علی بن صدقه معروف بزریق را بایالت ارمنستان و آذربایجان منصوب نمود و باو فرمان داد که بجنگ بابک (خرم دین) پردازد.

او احمد بن جنید اسکافی را بجنگ بابک فرستاد و بابک او را اسیر کرد. مأمون پس از آن واقعه آذربایجان را بابراهیم بن لیث بن فضل واگذار کرد.

صالح بن عباس بن محمد بن علی امیرالحاج شد.

در آن سال میخائیل بن جورجیس پادشاه روم درگذشت. مدت پادشاهی او نه سال بود پس از او فرزندش «توفیل» بر اورنگ نشست.

در آن سال منصور بن نصیر بر امیر زیاده الله تمرد کرد. شرح وقایع او گذشت که ما در حوادث سنه دویست و دو بیان نمودیم.

ابو عیبده معمر بن مثنی لغوی (عالم بلغه) در آن سال وفات یافت. گفته شد در سنه دویست و ده او بعقاید خوارج متمایل بود. سن او بالغ بر نود و سه سال بود.

باز گفته شد او در سنه دویست و سیزده درگذشت و سن او نود و هشت سال بود.

یعلی بن عبید طنافسی ابو یوسف هم در آن سال وفات یافت همچنین فضل بن عبد الحمید موصلی محدث.

بیان واقعه مامون و ابن عائشه

در آن سال مأمون ابراهیم بن محمد عبد الوهاب بن ابراهیم امام معروف باین عائشه را دستگیر کرد. همچنین محمد بن ابراهیم افریقی و مالک بن شاهی و اتباع آنها را که برای خلافت و بیعت ابراهیم بن مهدی سعی می کردند. عمران قطر بلی اسرار آنها را افشا نمود. آنها قصد داشتند که چون لشکر خارج شود پل را بریده نصر بن شیبث را استقبال کنند (و ضد مامون قیام نمایند). عمران توطئه آنها را خبر داد و آنها در ماه صفر گرفتار شدند.

نصر بن شیبث وارد بغداد شد و هیچ یک از سپاهیان (از توطئه کرده) بدیدن او نرفت.

ابن عائشه را دستگیر کردند و مدت سه روز بر در کاخ مامون زیر آفتاب دست بسته بازداشت شد. پس از آن مامون دستور داد او را تازیانه زدند و به زندان سپردند مالک بن شاهی را هم تازیانه زدند همچنین سایر یاران و آنها ناگزیر نام اتباع و پیروان خود را نوشتند ولی مأمون متعرض آنها نشد و گفت: من اطمینان ندارم که آنها تهمت زده باشند و متهمین بی گناه و بری باشند. پس از آن ابن عائشه و مالک و دو تن دیگر را کشت.

علت قتل آنها این بود که بمأمون خبر داده بودند: آنها قصد فرار از بازداشتگاه را دارند. در زندان را بروی خود بسته نمی گذاشتند کسی وارد شود و خود شروع بنقب کرده بودند. چون مأمون آگاه شد خود شخصا بزندان رفت و آنها را گرفت و کشت. ابن عائشه را هم بدار آویخت. او نخستین کسی از بنی العباس بود که بدار آویخته شد پس از آن نعل او را فرود آوردند و تکفین کردند و بر او نماز خواندند و در مقابر قریش (در کاظمین) بخاک سپردند. (او نواده ابراهیم امام نخستین مدعی خلافت و مؤسس دولت بنی العباس بود که ابو مسلم بنام او در خراسان قیام کرده بود و بنی امیه او را مسموم کردند که شرح حال او در همین کتاب گذشت).

بیان گرفتاری ابراهیم بن مهدی

در ماه ربیع الاول سال جاری ابراهیم بن مهدی (که یک سال خلافت کرده بود) دستگیر شد او با دو زن بلباس زنانه مخفی و تغییر وضع داده بود.

یک پاسبان سپاه شبانه آن سه زن را دید و بدگمان شد و از آنها پرسید: کجا می روید و نام شب چیست؟ چون نتوانستند پاسخ صحیح بدهند آنها را جلب کرد ابراهیم با لباس زنانه) انگشتی بها دار در انگشت داشت آنرا (بعنوان رشوه) بآن پاسبان سپاه داد که آنها را رها کند و رازشان را مکتوم بدارد. چون پاسبان انگشتی گرانبها را دید بیشتر بدگمان شد و با خود گفت: حتما این باید یک شخص ارجمندی باشد آنها را نزد رئیس پاسگاه برد و او دستور داد که روی خود را بنمایند.

ابراهیم خودداری کرد و رئیس پاسگاه او را سخت کشید ناگاه ریش وی از پشت حجاب نمایان شد او را نزد رئیس پاسگاه کل بر سر پل بود برد که او را شناخت او را نزد مأمون برد و پیغام داد مأمون گفت: او را تحت الحفظ نگاه دار تا طلوع بامداد. روز بعد هنگام صبح او را با مقنعه زنانه بدرون کاخ برد. مقنعه را که بر

پس از آن او را نزد احمد بن خالد (وزیر) بردند و او را هم ابراهیم را نزد خود بازداشت پس از آن احمد بن خالد که نزد حسن بن سهل (پدر زن مامون) در محل صلح می رفت ابراهیم را همراه خود برد که حسن درباره او شفاعت کند. حسن هم پایمردی کرد. گفته شد. دختر او بوران (همسر مامون) برای رهائی ابراهیم شفاعت کرد.

گفته شد چون او را با آن حال و وضع گرفتند نزد ابو اسحاق معتصم بردند و معتصم در آن هنگام نزد مامون بود. هنگامی که او را می بردند ردیف فرج ترک (غلام ترک و در طبری نام او فرج آمده) سوار کردند.

چون بر مأمون وارد شد. مامون گفت:

هیه (کلمه تشفی نزد عرب) ای ابراهیم. او گفت: ای امیر المؤمنین شخص کینه جو و انتقام گیر مختار است که قصاص کند یا عفو. عفو هم بتقوی نزدیکتر است (اقرّب التقوی - آیه قرآن). هر کس بفراهم شدن اسباب و موجبات بدبختی مغرور شود خود روزگار را بر خود چیره میکند. خداوند هم ترا بالاتر و بزرگتر از هر بزه کار قرار داده چنانکه هر مجرمی را زیر دست تو افکنده. اگر کیفر دهی که حق داری و اگر عفو کنی که با فضل و همت بلند خود می کنی. مامون گفت: ای ابراهیم عفو می کنم. ابراهیم خود را بر زمین انداخت و سجده کرد و تکبیر نمود. گفته شد. ابراهیم آن سخن را بزبان نیاورد بلکه نوشت و نزد مامون فرستاد و خود در حال اختفا ماند تا از او عفو شد مامون در حاشیه رقعہ او چنین نوشت: توانائی کینه را می زداید و پشیمانی عبارت از توبت است. عفو خداوند عز و جل بزرگترین مطلب است که تو آنرا میخواهی چون ابراهیم آزاد شد این شعر را در مدح مامون سرود:

ص: ۱۶

يا خير من رفلت يمانيه به

بعد النبي لايس او طائع

و ابر من عبد الاله على التقى

غيبا و اقوله بحق صادع

عسل الفوارع ما اطعت فان تهج

فالصاب يمزج بالسمام الناقع

متيقظا حذرا و ما تخشى العدى

نبهان من و سنان ليل الهاجع

ملئت قلوب الناس منك فحافه

و تبيت تكلوهم بقلب خاشع

بابى و امى فديه و ابيهما

من كل معضله و ذنب واقع

ما العين الكتف الذى بوأتنى

وطنا و امرع رتعه للراتع

للصالحات اخا جعلت و لللقى

و ايا رءوفا للفقير القانع

نفسى فداؤك اذ تضل معاذرى

و الوذ منك بفضل حلم واسع

املا لفضلك و الفواضل شيمه

رفعت بناءك للمحل اليافع

فبذلت افضل ما ما يفوق ببذله

وسع النفوس من الفعال البارع

و عفوت عمن لم يكن عن مثله

عفو و لم يشفع اليك بشافع

الا العلو عن العقوبه بعد ما

ظفرت يداك بمستكين خاضع

فرحمت اطفالا كأفراخ القطا

و عديل عانسه كقوس النازع

و عطفت آصره على كما و هي

بعد انهياخى الوثى عظم الظالع

اللّه يعلم ما اقول كانها

جهد الاليه من خيف راعع

ما ان عصبيتك و الغواه تقودنى

اسبابها الا بنيه طائع

حتى اذا علقت حبال شقوتى

بردى الى حفر المهالك هائع

لم أدر أن لمثل جرمى غافرا

فوتفت انظر اى حتف صارعى

رد الحياه على بعد ذهابها

ورع الامام لقادر المتواضع

احياك من ولاك افضل مده

و رمى عدوك فى الوتين بقاطع

لم من يد لك لم تحدثى بها

نفسى اذا آلت الى مطامعى

اسديتها عفوا الى هنيهه

و شكرت مصطنعا لاكم صانع

ص: ١٧

الا يسيرا عند ما اوليتنى

و هو الكبير لى غير الضائع

ان انت جدت بها على تكن

اهلا و ان تمنع لها فاکرم مانع

ان الذى قسم الخلافه حازها

من صلب آدم للامام السابع

جمع القلوب عليك جامع امرها

و حوى رد او ك كل خير جامع

یعنی: ای بهترین کسی که پس از پیغمبر جامه یمانی برازنده بر او باشد و او ذخیره هر نا امید و هر امیدوار فرمانبردار باشد.

پرهیزکارترین کسی که در عالم غیب خداپرست باشد. و راستگوترین کسی که حق را آشکار می کند.

تو دارای شیر پنیر مایه هستی برای کسانی که مطیع هستند و اگر ترا خشمگین کنند دارای زهر تلخ و کشنده هستی (مانند زنبور عسل که نیش و نوش دارد).

تو همواره بیدار و آگاه و بر حذر هستی نسبت بدشمن. تو بیدار هستی خواب را از خود دور می کنی. شب زنده دار هستی.

دل مردم پر از بیم و مهابت تست در حالیکه تو شب را برای نگهداری آنان با خشوع زنده می داری و آنها را حمایت می کنی.

پدر و مادرم و پدران آنها همه فدای تو که تو دچار کار دشوار یا گناه نشوی.

پناه تو که برای من روا داشتی بسی نرم و پر خیر و برکت است که بهترین وطن و چراگاه است برای چرندگان.

تو برای نکوکاران و پرهیزکاران برادر و برای تهیدستان فقیر و قانع پدر هستی.

جانم فدای تو که عذر مرا می پذیری و من به فضل و عفو و حلم تو پناه می برم.

تو آنچه را که دیگران از بذل آن خودداری می کنند روا داشتی و ارزان نمودی و آن عبارت از نکوکاریست.

تو از کسی عفو کردی که هرگز از او عفو نمی شود و او شفیع و پایمرد ندارد.

آن عفو بسبب همت بلند تو حاصل شده که تو از کیفر دادن بزرگتر و بلندتر هستی هرگز بیک بیچاره سرافکنده کیفر نمی دهی.

تو بر کودکانی که مانند جوجه های کبک هستند ترحم کردی (فرزندان خود را گوید) همچنین بر زنی که مانند زه در کمان می نالد رحم نمودی.

تو بر خویش خود تعطف نمودی. استخوان آن خویش سست شده و پای او لنگ شده خدا گواه است که من چه می گویم و من سوگند یاد می کنم مانند سوگند کسی که مؤمن و در حال (سجود) و رکوع باشد که هرگز قصد تمرد نداشتم ولی گمراهان و متمردين مرا کشیدند و وادار کردند و در عین حال من در باطن مطیع و فرمانبردار بودم. تا آنکه بدبختی مرا بدام انداخت و سوی هلاک هول انگیز کشید.

ما هیچ نمی دانستیم که برای گناه من عفو و غفرانی خواهد بود. منتظر مرگ خودم شدم که چگونه مرا خواهد کشت.

آن کسی که مرا بخشید زندگانی مرا تجدید کرد و زندگی را پس از رفتن از دست من بازگردانید: کسی که زندگی را بمن پس داد امام مقتدر متواضع بوده است (مامون) خداوندی که بهترین روزگار را بتو داده و ترا رستگار کرده دشمنت را با تیر کشته و تیغ برنده کشت و رگ او را برید.

تو چند نعمت و موهبت نسبت بمن روا داشتی که هرگز نفس من آنها را تصور نمی کرد و هرگز بچنین نعمتی (که حیات باشد) طمع نداشتم تو آن نعمت را برای

تو این حد نسبت بمن روا داشتی (از نعمت و عفو) اندک پنداشتی و حال اینکه بسیار بزرگ و گران است و هرگز گم و کم نخواهد شد چون تو چنین نعمتی را بمن دادی اهل و سزاوار آن بوده و هستی و اگر هم نمی کردی باز تو بهترین کسی هستی که از بخشیدن و خودداری از عفو امتناع کرده خواهی بود (که بحق کیفر دادی) کسی که خلافت را بخشیده (خداوند) از روزگار آدم و از نسل او تا کنون فقط برای امام هفتم (خلیفه هفتم از بنی العباس) آنرا اختصاص داده و روا داشته است.

خداوندی که کار خلافت را برای تو فراهم کرده و راست آورده قلوب مردم را هوادار تو نموده. هر چه در جامه تو هست خیر و نیکی است که در وجود تو جمع شده است.

گویند چون (ابراهیم عم مأمون) آن قصیده را در حضور او انشاء کرد مأمون گفت: من گفته یوسف را که برادران خود خطاب نموده می گویم لا- تَثْرِيْبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ گناهی ندارید و خداوند گناه شما را می بخشد که او بهترین بخشنده است.

بیان ازدواج مأمون با بوران

در آن سال مأمون با (دوشیزه) بوران دختر حسن بن سهل (برادر فضل ذو الریاستین) در ماه رمضان ازدواج کرد. مأمون از بغداد بمحل «فم الصلح» که لشکرگاه حسن بن سهل بود رفت و در آنجا زفاف بوران انجام گرفت. هنگامی که مأمون وارد حجله شد در آنجا حمدونه دختر رشید (خواهر مأمون) و ام جعفر زبیده مادر امین (مقتول) و مادر بزرگ (خود بوران) که مادر فضل و حسن بود نزد بوران نشسته بودند. چون مأمون وارد حجله شد مادر حسن هزار دانه مروارید از بهترین و

در آن شب یک شمع افروخته شد که چهل من عنبر در آن بکار رفته و نهفته بود. مأمون نزد حسن هفده روز ماند. برای پذیرائی مأمون و تمام همراهان همه چیز فراهم کرده بود. بتمام فرماندهان و امرا و افسران بر حسب مرتبت و منصب خود خلعت و مرکب و جایزه داد. بهر یکی نیز قباله یک ملک شش دانگ بخشید که بهر یکی از امراء یک ده رسید و آنها تصرف نمودند.

بیان لشکر کشی عبد الله بن طاهر بمصر

در آن سال عبد الله بن طاهر بمصر رفت و آنرا گشود.

علت لشکر کشی او این بود که در آن زمان عبید الله تمرد و بر مصر غلبه کرده بود. عده و از مردم اندلس (اسپانی که تحت امارت بنی امیه بود) هم شهر اسکندریه را گرفتند.

عبد الله بن طاهر تا آن زمان بجنگ نصر بن شیب مشغول بود چون کار او را پایان داد راه مصر را گرفت.

ص: ۲۱

کشتگان در حین سقوط بیشتر از کشتگان با شمشیر بود. ابن السر داخل مصر شد و دروازه ها را بر خود و اتباع خود بست عبد الله هم او را محاصره کرد. ابن السری شبانه هزار غلام و هزار کنیز که هر یکی حامل هزار دینار بودند نزد او فرستاد و فرزند طاهر آنها را پس داد و گفت: اگر من در روز هدیه ترا قبول می کردم در شب هم می پذیرفتم. «بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ - آیه قرآن» شما بهدیه خود خرسند می شوید. فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا - قَبْلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَّه وَ هُمْ صَاغِرُونَ ما سپاهی برای آنها خواهیم فرستاد که آنها طاقت جنگ او را نخواهند داشت و ما آنها را با ذلت اخراج خواهیم کرد که آنها خوار باشند. ابن السری ناگزیر امان خواست گفته شد آن واقعه در سنه دویست و یازده رخ داد.

احمد بن حفص بن ابی الشماس گفت: ما با عبد الله بن طاهر در راه مصر بودیم چون بمحل میان دمشق و رمله رسیدیم یک مرد اعرابی دیدیم که سوار شتر بود. بما سلام کرد و ما باو جواب دادیم. من همراه اسحاق بن ابراهیم رافقی بودم. آن اعرابی پیر بود. اسحاق بن ابی ربیع هم با ما بود و ما هر سه همراه امیر (عبد الله) بودیم.

اسبهای ما از اسب امیر بهتر و جامه ما هم از لباس او بهتر و نوتر بود. آن مرد اعرابی بما نگاه می کرد. من گفتم. ای مرد تو بما خیره شدی آیا چیزی دیدی که باعث ادامه نظر تو شده باشد؟ گفت: نه بخدا قسم من قبل از این شما را ندیده و نشناخته بودم

اسحاق بن ابی ربیع (امیر است) تو درباره او چه می گوئی؟ گفت، (شعر)

اری کاتباً داهی الکتابه بین

علیه تادیب العراق منیر

له حرکات قد یشاهدن انه

علم بتقسیط الخراج بصیر

یعنی: یک منشی (کاتب) قوه فکر و دها از او نمایان است. من او را چنین می بینم که آموزش (تادیب- آموختن ادب) عراق بر او روشن و نمایان است.

حرکات او گواهی می دهد که او بتقسیم و تنظیم خراج و استیفا بصیرت و علم دارد.

پس از آن باسحاق بن ابراهیم رافقی توجه کرد و گفت:

و مظهر نسک ما علیه ضمیره

یحب الهدایا بالرجال ما مکور

اخال به جینا و بخلا و شیمه

تخبر عنه انه لوزیر

یعنی: او بزهد و تقوی تظاهر میکند که در باطن پرهیزگار است! او ارمغان و هدیه را دوست میدارد که مردان هدایا را پیاپی و روی یک دیگر باو تقدیم کنند.

من گمان می کنم این بخل و خست و پستی شیوه باشد که گواهی می دهد او باید وزیر باشد.

پس از آن بمن نگاه کرد و گفت:

و هذا ندیم الامیر و مونس

یکون له بالقرب منه سرور

و احسبه للشعر و العلم روایا

فبعض ندیم مره و سحر

یعنی: این (که خود گوینده و ناقل باشد) باید ندیم و موسی و همدم امیر باشد او شعر را حفظ و روایت میکند. گاهی او ندیم و گاهی همنشین و سخن گوی شبانه (سحیر- سحر حدیث شب) باشد.

بعد از آن بامیر نگاه کرد و گفت:

و هذا الامير المرتجى سيب كفه

فما ان له في العالمين نظير

عليه رداء من جمال و هيبة

و وجهه بادراك النجاح بشير

ص: ۲۳

لقد عظیم الاسلام منه بذی ید

فقد عاش معروف و مات نکیر

الا انما عبد الإله ابن طاهر

لنا والد بر بنا و امیر

یعنی: این است امیر که از عطای دست او رجا و امیدواری جاری میشود.

نظیر او در عالم نیست.

روپوش و جامعه او عبارت از هیبت و جمال (خود مهیب و خوشرو میباشد کنایه). روی او مزده رستگاری را میدهد.

اسلام از او عظمت یافت (ید کنایه از عمل و کرم است). معروف زنده شد (بواسطه اعمال او) و منکر مرد.

مسلم عبد الإله (عبد الله) بن طاهر برای ما پدر مهربان و امیر است.

گفت (راوی) عبد الله بسیار خرسند شد و آن پیر اعرابی پانصد دینار (زر) داد و همراه خود برد

بیان فتح اسکندریه بدست عبد الله

در آن سال عبد الله اهالی اندلس را که اسکندریه را گشوده و تصرف کرده بودند اخراج کرد. بآنها امان داد و آنها بیرون رفتند. آنها با کشتی ها از اندلس آمده بودند که در این هنگام فتنه ابن السری واقع شده و توانستند در شهر و بندر اسکندریه لنگر بیندازند. رئیس آنها ابو حفص بود آنها در آنجا بودند تا فرزند طاهر رسید بآنها اعلان جنگ داد که یا تسلیم شوند یا نبرد کنند. آنها درخواست کردند که با امان خارج شوند و بیکی از بنادر روم که خارج از حمایت و بلاد اسلام است بروند (حمله کنند). بآنها امان داد و آنها بجزیره کریت رفتند. در آنجا اقامت نمودند و نسلا بعد نسل ماندند.

یونس بن عبد الاعلی روایت میکند: جوانی کم سال مقصود فرزند طاهر از مشرق رسید در حالیکه دنیا پر از آشوب و بلا بود هر که می توانست بلادی را بخود

بیان تمرد و خلع اهالی قم

در آن سال اهالی قم مأمون را (از خلافت) خلع کردند. (در آن زمان شهر دارای دیوار و برج و بارو و مردم شیعه بودند). چون مأمون بقصد بغداد کوچ کرد مدتی در شهر ری اقامت کرد و بعضی از مالیات آنجا را کاست. اهالی قم هم طمع کردند که نسبت بمالیات آنها نیز بکاهد. مالیات آنها هزار هزار درهم (یک میلیون) بود. آنها باو نوشتند و کاستن خراج را درخواست کردند. مأمون نپذیرفت. آنها از پرداخت مالیات خودداری کردند. مأمون علی بن هشام را سوی قم فرستاد. همچنین عجیف بن عنبسه هر دو با لشکر رفتند و پس از جنگ پیروز شدند. حصار و دیوار شهر را ویران کردند و خراج را هفت برابر نمودند که آنها از هزار هزار خودداری کرده و مالیات آنها هفت هزار هزار شد.

بیان حوادث اندلس

در آن سال عبد الرحمن بن حکم سپاهی عظیم بفرماندهی عبد الله معروف بابن بلنسی برای فتح کشور فرنگ روانه کرد. آن سپاه داخل بلاد دشمن شد و بسیاری از مردم آن سامان را کشت و گرفتار کرد و اموال را بیغما برد. در ماه ربیع الاول با سپاه دشمن روبرو شد جنگ سخت رخ داد و مشرکین شکست خورده گریختند و بسیاری از آنها کشته شدند پیروزی و فتح بسیار عظیم بود. باز هم در آن سال لشکری را که عبد الرحمن برای جنگ با دشمن فرستاده

در آن سال عبد الرحمن دستور داد مسجد جامع را در «جیان» ساختند.

در آن سال عبد الرحمن از ابو الشماخ محمد بن ابراهیم رئیس قبیله یمانی ها در محل تدمیر گروگان گرفت که فتنه اختلاف و ستیز قبایل یمن و مضر را خاموش کند ولی آنها از فتنه و فساد بازماندند. عبد الرحمن دستور داد که حاکم از محل تدمیر خارج و در محل مرسیه اقامت کند که آن شهر را مرکز قرار دهد تا تدمیر تهی گردد ولی باز فتنه و ستیز بحال خود تا سنه دویست و سیزده ماند در آن هنگام عبد الرحمن لشکری برای سرکوبی طرفین فرستاد. ابو الشماخ ناگزیر اطاعت کرد و خود شخصا نزد عبد الرحمن رفت و یکی از فرماندهان او شد و فتنه تدمیر پایان یافت.

بیان حوادث

در آن سال شهریار بن شروین صاحب (پادشاه) کوهستان طبرستان درگذشت فرزندش شاپور جانشین او شد. مازیار بن قارن با او جنگ کرد او را گرفت و کشت طبرستان بدست مازیار افتاد.

در آن سال صالح بن عباس بن محمد که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال علیه دختر مهدی (عمه مأمون) درگذشت. او در سنه صد و شصت متولد شده بود. شوهر او موسی بن عیسی بن موسی بن محمد علی بن عبد الله بن عباس بود که از او فرزند هم داشت.

ص: ۲۶

در آن سال عبد الله بن السری (که در مصر تمرد کرده بود) بیغداد برده شد او را در شهر منصور (نخستین شهر بغداد) سکنی و منزل دادند و عبد الله بن طاهر والی مصر و شام و جزیره بود.

بعضی از برادران و خویشان مأمون باو گفتند که عبد الله بن طاهر هوادار علی بن ابی طالب میباشد. پدرش (طاهر) هم از هواداران علی بود. باز هم برادر مأمون با او مذاکره و عبد الله را متهم کرد. مأمون قبول نکرد و شخصی را بصورت پرهیزکاران و پارسایان در آورد و باو دستور داد که با همین صورت بمصر برود و در آنجا بعضی از بزرگان مصر را برای (خلافت) قاسم بن ابراهیم بن طباطبا (جد اعلای شهبانو ملکه دینا) دعوت کند. بعد از آن نزد عبد الله برود و فضایل و مناقب قاسم را شرح بدهد و او را برای خلافت قاسم دعوت و تبلیغ نماید. باو گفت: بر باطن و نیت و عقیده او آگاه شو و نزد من بازگرد آن مرد بدستور مأمون عمل کرد و بمصر رفت و بعضی از اعیان آن سامان را دعوت کرد و آنها اجابت نمودند پس از آن بدر کاخ عبد الله رفت و چون عبد الله خواست سوار شود دم در یک رقعہ باو داد و درخواست ملاقات نمود چون عبد الله بکاخ بازگشت او را احضار کرد و گفت: من بر مراد تو آگاه شدم اکنون بگوهر چه داری و بیار هر چه نزد تست و بدان که در امان خواهی بود. گفت: آری چنین کنم. او را برای (خلافت)

است تو مرا بکفران نعمت و احسان دعوت می کنی و می گوئی باید خیانت کنم و می گوئی دیگر اولی و احق است که من باید بکوشم که او را که بر من حق دارد از بین ببرم و گردنش را بزنم. اگر تو مرا بیهشت دعوت کنی و بهشت را عیاناً بمن نشان بدهی و واگذار کنی آیا خداوند بر من واجب کرده که من خیانت کنم و احسان او را نادیده انگارم و بیعت او را نقص و پامال کنم. سپس عبد الله بآن مرد گفت: من بر تو از شخص خود تو می ترسم که باعث هلاک نفس خود شوی زیرا قدرت و تسلط عظیم ما مانع پیشرفت دعوت تو خواهد شد. اگر سلطان بر کار تو آگاه شود بدان که نفس تو باعث هلاک نفس تو خواهد شد هان زودتر از این بلاد برو. چون آن مرد پارس نما ناامید شد نزد مأمون برگشت و شرح حال را داد. مأمون بسیار خرسند شد و گفت: این نهال را من بدست خود غرس کرده ام. من او را ادب آموختم و من او را تربیت و تلقیح کردم (که میوه خوب از خدمت بدهد). مأمون آن اقدام را مکتوم داشت و فرزند طاهر هم آگاه نشد مگر پس از مرگ مأمون. کسی که می کوشید مأمون را از حمایت عبد الله باز دارد برادرش معتصم بود زیرا او نسبت بعبد الله بد بین بود.

در آن سال سید بن انس ازدی امیر موصل کشته شد علت این بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی موصلی بر کوهستان میان موصل و آذربایجان غلبه یافته و میان او و سید چندین بار جنگ واقع شد. در آن سال زریق عده بسیاری گرد آورد که بالغ بر چهل هزار شدند. آنها را برای جنگ سید و فتح موصل فرستاد. سید با چهار هزار سپاهی بمقابله آنها رفت. در محل سوق احد جنگ رخ داد سید بتنهائی خود شخصا بر این عده حمله کرد که این عادت او در جنگ بود.

یکی از اتباع زریق بمبارزه او شتاب کرد هر دو یک دیگر را زدند و کشتند که در قتل آن دو غیر از خود آنها کسی مداخله نکرد. آن مرد با طلاق سوگند یاد کرده بود (سوگند طلاق نزد اهل سنت و جماعت الزام دارد که انسان گوید:

زنم طلاق داده میشود اگر چنین شود یا نشود و در وقوع امر طلاق خود بخود مسلم میشود) که اگر سید را ببیند بکشد یا خود کشته شود زیرا آن مرد سالیانه از زریق صد هزار درهم دریافت می کرد باو گفته شده بود که بچه استحقاق تو این مال را می گیری گفت: برای این است که من اگر سید را مشاهده کنم خواهم کشت و قسم هم یاد کردم که انجام داد. چون مأمون خبر قتل سید را شنید سخت خشمگین شد و حمید طوسی (از سرداران مشهور ایران) را بجنگ زریق فرستاد و او را والی موصل هم نمود.

بیان فتنه عامر و منصور و قتل منصور در آفریقا

در آن سال اختلاف و ستیز میان عامر بن نافع و منصور بن نصر در آفریقا رخ داد. علت این بود که منصور بر عامر سخت رشک می برد. عامر لشکر کشید و منصور را در کاخ «طنبذه» محصور نمود. آب نایاب شد و منصور ناگزیر امان خواست که سوار کشتی شود و بمشرق پناه ببرد عامر باو امان داد و او شبانه با حال اختفا

چون زیاده الله خبر قتل آن دو برادر را شنید گفت: جنگ پایان یافت. فرزندان و خانواده آنان از زیاده الله امان خواستند و بآنها امان داد.

ص: ۳۰

«در آن سال عبد الله بن طاهر بشهر مدینه السلام» از مغرب بازگشت (مقصود شهر بغداد) عباس فرزند مأمون و معتصم برادرش باستقبال او رفتند.

در آن سال موسی بن حفص در گذشت فرزندش بجای پدر بحکومت طبرستان منصوب شد. حاجب بن صالح هم بایالت سند منصوب گردید ولی بشر بن داود او را راه نداد و با او نبرد کرد او بکرمان پناه برد.

در آن سال مأمون دستور داد منادی ندا کند که هر که نام معاویه را بنیکی برد یا برای او قائل بفضائل شود دچار هلاک خواهد شد و خون او بگردن خود او خواهد بود و ما از کیفر او بری خواهیم بود که پس از آن اخطار شد که کسی حق ندارد معاویه را بر یکی از اصحاب پیغمبر برتر و بهتر بداند.

در آن سال ابو العتاهیه شاعر (ایرانی عرب زبان و شاعر بزرگ که خیام از اشعار او در رباعیات خود اقتباس کرده) وفات یافت. صالح بن عباس که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال شخصی بنام «طوریل» در کشور اندلس قیام و خروج. گروهی از سپاهیان را که برای خرید خواربار در پیرامون «تاکرتا» رفته بودند کشت و سلاح و چهارپایان و هر چه همراه داشتند بغنیمت برد. حاکم «تاکرتا» بجنگ او رفت.

در آن سال اخفش نحوی (عالم بعلم نحو معروف بود که در آغاز کار چون شاگرد نداشت بز خود را بتعلیم می گرفت و چون بز جواب مسئله او را نمی توانست بدهد گوش بز را فشار می داد و بز بصدا می آمد و او صدا را علامت قبول می دانست از همان هنگام این مثل معروف شد: مانند بز اخفش) او از اهل بصره بود که اخفش بصری معروف شد.

طلق بن غنم نخعی در گذشت (او منشی شریک قاضی و استاد بخاری صاحب کتاب حدیث صحیح بخاری بود)

عبد الله بن داود خريبي بصري كه در محل خريبه زيبست مي كرد و آن در بصره بود وفات يافت و او بهمان محل منتسب
گردد.

ص: ۳۲

بیان تسلط محمد بن حمید بر موصل

در آن سال مأمون محمد بن حمید طوسی (سردار خراسانی مشهور) را برای جنگ بایک خرمی (که بخونخواهی و پیروی ابو مسلم برای نجات ایران قیام کرد بود) با سپاه روانه کرد. باو دستور داد که از موصل عبور و بکار شهر موصل رسیدگی کند (که والی آن سامان هم باشد) و بجنگ با زریق بن علی پردازد.

محمد با سپاه خود سوی موصل لشکر کشید. در آنجا (موصل) مردان ربیعه و یمن را همراه خود برد که محمد بن السید رئیس آنها بود (پدر کشته). زریق آگاه شد خود لشکر کشید و در محل «زاب» بمقابله آنها پرداخت. محمد بن حمید نامه باو نوشت که اطاعت کند او قبول نکرد. جنگ رخ داد. ازدیان (قبیله سید مقتول) برای خونخواهی رئیس خود سخت نبرد کردند. زریق تاب نیاورد و تن بفرار داد بعد از آن از محمد امان خواست و محمد باو امان داد. او را گرفت و نزد مأمون فرستاد. مأمون بمحمد نوشت که تمام اموال زریق را مصادره کند. املاک و قری و قصبات او را تملک نماید. او همه تمام اموال و املاک را برای خود گرفت. محمد فرزندان و برادران زریق را نزد خود خواند و دستور مأمون را بآنها ابلاغ کرد آنها هم اطاعت نمودند سپس بآنها گفت: امیر المؤمنین امر فرمود که من تمام

محمد بن السید را هم بجای پدر از طرف خود والی موصل نمود. از آنجا بقصد کسانیکه بر آذربایجان غلبه کرده بودند لشگر کشید. آنها را اسیر کرد و نزد مأمون فرستاد یعلی بن مره و مانند او بودند که گرفتار شدند. سپس او برای جنگ بابک لشگر کشید.

بیان حوادث

در آن سال احمد بن محمد عمری معروف بسرخ چشم که در یمن بود مأمون را از خلافت خلع و تمرد نمود. مأمون هم محمد بن عبد الحمید معروف (ابو الرازی) را به امارت یمن برگزید و روانه کرد.

در آن سال مأمون عقیده خلق قرآن و برتری علی بن ابی طالب بر تمام اصحاب پیغمبر را اعلان نمود. مأمون گفت: علی بن ابی طالب افضل از تمام خلق خدا بعد از پیغمبر (حتی جد خود عباس عم پیغمبر) است این تفضیل در ماه ربیع الاول واقع شد.

عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد امیر الحاج شد.

در آن سال عبد الرحمن امیر (خلیفه - پادشاه) اندلس سپاهی برای جنگ مشرکین فرستاد.

آن سپاه بمحل «برشلونه» رسید و بعد از آنجا محل «جرنده» را قصد کرد. در ماه ربیع الاول با مردم آن سامان جنگ نمود. سپاه او مدت دو ماه در آن بلاد اقامت کرد ربود و سوخت و کشت و محل را ویران کرد.

در آن سال بارانهای پی در پی نازل و سیل عظیم در اندلس جاری شد. بیشتر

«برشلونه» با باء یک نقطه و راء و شین نقطه دار و لام و واو و نون و هاء.

محمد بن یوسف بن واقد بن عبد الله ضبّی معروف بفریابی که یکی از اساتید و مشایخ بخاری بود در گذشت.

ص: ۳۵

در آن سال مأمون فرزند خود عباس را امیر جزیره نمود مرزها و شهرهای بزرگ دیگر را هم تحت امارت او قرار داد.

برادر خود معتصم را هم والی شام و مصر (بجای عبد الله بن طاهر) نمود. بهر یک از آنها با عبد الله بن طاهر پانصد هزار درهم بخشید. گفته شد هیچ روزی باندازه آن روز مال بکسی نبخشیده بود.

در آن سال عبد السلام و ابن جلیس مأمون (همنشین مأمون که لقب او شده بود) در مصر میان قبیله قیس و یمن هر دو مأمون را از خلافت خلع کردند. معتصم بمصر رفت و با هر دو جنگ کرد و هر دو را کشت و مصر را گشود. مصر آرام شد و معتصم حکام و عمال خود را در همه جا برقرار نمود.

در آن سال طلحه بن طاهر در خراسان وفات یافت.

در آن سال مأمون غسان بن عباد را امیر سند نمود علت این بود که بشر بن داود آغاز ستیز و ادعای خلافت کرد باج و خراج را گرفت و برای مأمون نفرستاد و مأمون تصمیم گرفت که غسان را بجای او معین کند مأمون از یاران و ملازمین خود پرسید. که: غسان چگونه مردی است من میخواهم او را برای یک کار بزرگ و امر عظیم روانه کنم. آنها در ستایش غسان اغراق نمودند. مأمون باحمد بن یوسف نگاه کرد که او خاموش بود و چیزی درباره غسان نگفت. مأمون باو گفت: ای احمد تو هم بگو. گفت: ای امیر المؤمنین او مرد یست که نیکی هایش بیشتر از بدیهایش باشد. نزد هر گروهی که او را می فرستی

کفی شکرا لما اسدیت انی

صدقتك فی الصدیق و فی عفافی

یعنی: این سپاس از من برای تو کافی خواهد بود که تو نسبت بمن احسان کردی و من در قبال احسان تو بتو راست گفتم چه درباره دوست و چه درباره عفت و حسن نیت خود (که حتی درباره دشمن کینه ورزی نکردم و راست گفتم) گفت: (راوی) مامون از سخن و ادب او تعجب کرد.

در آن سال عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

در آن سال اهالی «مارده» از اندلس حاکم خود را کشتند. فتنه بر پا شد و عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد. آنها را محاصره کرد و کشتزار پیرامون شهر را پامال و نابود نمود. درختها را از بیخ برکنند و آنها ناگزیر تن بطاعت و تسخیر دادند از آنها گروگان گرفته شد و سپاه بازگشت. دیوار و حصار شهر را هم ویران نمودند. پس از آن عبد الرحمن بآنها پیغام داد که سنگ دیوار و برج و باروی شهر را باید از پیرامون شهر تا کنار نهر حمل و دور کنند مبادا پس از آن بتجدید دیوار و حصار اقدام نمایند ولی آنها اطاعت نکردند و باز دیوار را بنا نمودند و بر استحکام و قوام آن افزودند و حاکم را نزد خود بازداشتند.

چون سال دویست و چهارده فرا رسید عبد الرحمن لشکر کشید و شهر مارده را احاطه نمود. گروگان آنها هم همراه او بودند. چون مردم شهر حال را بدان منوال دیدند با او توافق کردند که حاکم و عده دیگر از اسراء را با گروگان مبادله نمایند و طرفین راضی شدند و چون گروگان را گرفتند و حاکم را رها کردند تن بمحاصره و دوام ترمز دادند سپاه عبد الرحمن تا توانست پیرامون شهر را ویران کرد و بازگشت و باز در سنه دویست و هفده عبد الرحمن سپاهی

برای تسخیر شهر فرستاده شهر را سخت محاصره کرد و پس از مدتی بازگشت. و باز در سنه دویست و هیجده سپاهی فرستاد و پس از جنگ شهر را گشود

یکی از سران جنگجوی شهر محمود بن عبد الجبار بود بحصار دچار شد و لشکر عبد الرحمن بر او سخت گرفت و دلیرانه جنگ کرد و او با عده خود ناگزیر تن بگریز داد. لشکریان او را تا کوهستان دنبال کردند اتباع او کشته و گرفتار و نابود شدند خود او با چند تن که زنده ماندند بمحل «منث سالوط» پناه برد و باز عبد الرحمن لشگری بدنبال او فرستاد. جنگ تا سنه دویست و بیست طول کشید. گروهی از سپاه باز او را دنبال کرد و او دلیرانه پایداری نمود تا آن عده را شکست و منهزم کرد هر چه داشتند بدست او افتاد و پس از پیروزی و غنیمت راه خود را گرفت ناگاه با بقیه سپاه عبد الرحمن روبرو شد طرفین سخت نبرد کردند و چون هیچ یک غالب نشد دست از جنگ کشیدند و هر یکی بطرفی رفتند باز با گروه دیگری از سپاه عبد الرحمن روبرو شد. نبرد واقع شد و آن گروه منهزم گردید هر چه داشت بدست محمود افتاد پس از آن بر شهر «مین» هجوم برد و آنرا تملک کرد. هر چه در آن شهر از چهار پا و ذخیره و خواربار بود ربود و آنرا بدرود گفت و رو بکشور مشرکین نمود. از آن بلاد دژی محکم گرفت و مدت پنج سال و سه ماه در آن قلعه زیست تا آنکه «اذفونش» پادشاه فرنگ با سپاه او را قصد کرد قلعه را گشود و محمود را کشت و هر که با او بود زنده نماند و آن در سنه دویست و بیست و پنج بود. هر که در آنجا بود کوچ نمود.

در آن سال ابراهیم موصلی مغنی بن ماهان پدر اسحاق بن ابراهیم موصلی وفات یافت او اهل کوفه بود ولی مدتی در موصل اقامت گزید بدین سبب او را موصلی گفتند. (ابراهیم بن ماهان و فرزندش اسحاق هر دو ایرانی و موسیقی دان و از مفاخر ایران بلکه جهان بودند هر دو هنرمند و دانشمند بودند. اسحاق هنگام عطا با تمام علما داخل می شد و عطای هر یکی از گروههای مختلف را دریافت می کرد حتی محدثین و فقها، پس علاوه بر موسیقی و طرب و شعر و آواز فقیه و عالم بعلم دین هم بود.)

محمد بن عرعره بن البوند و ابو عبد الرحمن مقرئ (قرآن دان و قرآن خوان) محدث و عبد الله بن موسی عیسی فقیه که از شیعیان و یکی از استادان و مشایخ بخاری (صاحب کتاب صحیح در حدیث) وفات یافتند.

«البوند» بکسر باء یک نقطه و واو و سکون نون و در آخر آن دال است.

ص: ۳۹

در آن سال محمد بن حمید طوسی کشته شد. بابک خرمی او را کشت.

علت این بود که چون شهرهای در عرض راه را آرام تصفیه کرد لشگر برای جنگ بابک کشید.

او لشگرها را از هر طرف جمع و اسلحه و آلات و خواربار بسیار آماده و حمل کرد. عده بسیاری داوطلب بعنوان مجاهد (مضطوع) از هر شهری باو پیوستند و تمام راهها را بر بابک بست و عرصه را تنگ کرد. از هر دره و تنگه که می گذشت عده نگهبان و عقب دار می گماشت که محافظ و مراقب باشند تا آنکه بمحل هشتاد سر رسید در آنجا گرداگرد سپاه خود خندق کند و با سران سپاه مشورت کرد که آیا از کدام راه شهر بابک حمله کند آنها رای دادند که او از فلان جبهه که نام بردند حمله کند و شهر را بگیرد او بمشورت آنها عمل کرد لشگر خود را آراست. فرماندهی قلب را بمحمد بن یوسف بن عبد الرحمن طائی معروف بابی سعید واگذار کرد. سعدی بن احرم فرمانده میمنه و عباس بن عبد الجبار یقیننی را فرمانده میسره نمود و خود محمد بن حمید با بقیه لشگر عقب دار آنها بود. فرمان داد هر جا بیکی از جبهه ها خللی وارد آید مدد برسانند و جبران کنند.

بابک بر بلندی یکی از کوهها قرار گرفته بود. خوب مراقبت می کرد. در هر پناهی و پشت هر پاره سنگی کمین گذاشته بود. چون اتباع محمد مسافت سه

سرگرم نبرد و مقاومت بودند خواست بآنها ملحق شود خرمیان او را دیدند و قصد کردند. بسبب لباس و سلاحی که داشت دانستند که باید سالار باشد باو حمله کردند اول اسب او را با یک زوبین زدند او افتاد و آنها بر او هجوم برده او را کشتند.

محمد سرداری بود کریم که شعراء او را مدح کرده بودند چون کشته شد برای تمام او مرثیه گفتند و بسیار گفتند و سرودند و دریغ نمودند. یکی از شعراء طائی بود چون خبر قتل او را بمأمون دادند سخت محزون شد و عبد الله بن طاهر را برای جنگ بابک برگزید که او لشگر کشید.

بیان سرگذشت ابو دلف نسبت بمأمون

ابو دلف یکی از سران سپاه امین بود که با علی بن عیسی بجنگ طاهر بن -الحسین کمر بسته بود. چون علی کشته شد ابو دلف بهمدان برگشت. طاهر باو نوشت و او را بمتابعت و بیعت مأمون دعوت کرد او نپذیرفت و گفت: بیعت دیگری (که امین باشد) در گردن من است و من راهی برای نقض و فسخ آن نمی یابم ولی من در جای خود خواهم ماند تا ببینم کدام یک از طرفین غالب شود. آن هم اگر تو با من نستیزی. طاهر از او منصرف و ساکت شد و بی طرفی او را پسندید. او در کرج ماند.

(کرج غیر از کرج کنونی نزدیک طهران. کره رود در اراک است و زلف آباد- دلف آباد بود و اکنون هم معروف است بنا بر این کرج اراک است) و ابو دلف از بنی

چون مامون بوی رسید بایی دلف نامه نوشت و او را نزد خود خواند او شتاب کرد ولی سخت بیمناک بود. خویشان و اقوام او باو گفتند: تو یگانه رئیس و سالار بزرگوار عرب هستی و تمام عرب نسبت بتو مطیع هستند اگر صلاح بدانی اینجا بمان و ما از تو دفاع خواهیم کرد. او قبول نکرد رفت و این شعر را گفت:

اجود بنفسی دون قومی دافعا

لما نابهم قدما و اغشی الدواهیا

و اقتحم الا الامر المخوف اقتحامه

لادرک مجدا او اعاود ثاویا

شعر بسیار خوبی است (عقیده مؤلف که فقط بنقل این دو بیت اکتفا نموده است).

یعنی من نفس خویش را تقدیم می کنم (می بخشم) که از قوم خود دفاع کرده باشم (آنها را از جانبازی و کشتن بی نیاز کنم) از آنها دفاع می کنم از آنچه پیش ازین بر آنها نازل شده و من خود را دچار بلیات و پیش آمدها می کنم.

من تهور می کنم بر هر امر مخوف تا عزت و مجد را بدست آرم یا اینکه بر زمین ساقط شوم. (بمیرم) چون بر مامون وارد شد نسبت باو احسان و اکرام کرد و بر علو مقام و جاه و جلال وی افزود.

بیان امارت عبد الله بن طاهر در خراسان

در آن سال مامون عبد الله بن طاهر را امیر خراسان نمود او هم راه خراسان را گرفت و رفت.

علت این بود که چون برادرش طلحه بن طاهر در گذشت علی بن طاهر از طرف عبد الله بن طاهر که جانشین پدر و برادرش بود بنیابت برگزید شد. در آن هنگام عبد الله در دینور بجمع و تجهیز لشکر مشغول بود که بجنگ بابک برود.

ناگاه خوارج در خراسان اهل یک قریه را قتل عام نمودند آن قریه نزدیک نیشابور

مردم خراسان دچار خشک سالی و قحط شده بودند. یک روز قبل از ورود عبد الله باران نازل شد (آنها بقال نیک تلقی کردند) چون وارد شد مردی بزاز برخاست و این شعر را انشاء کرد:

قد قحط الناس فی زمانهم

حتى اذا جنت جئت بالدرر

غیثان فی ساعه لنا قدما

فمرحبا بالامیر و المطر

یعنی: مردم در روزگار خود دچار قحط و غلا شدند چون تو آمدی با گوهر آمدی. دو گونه باران در یک دم با هم نازل شدند.

پس مرحبا بامیر و مرحبا بیاران عبد الله او را نزد خود خواند و پرسید: آیا تو شاعر هستی؟ گفت: نه. من این بیت در محل «رقه» شنیده بودم و حفظ و انشاء کردم.

عبد الله در حق او احسان کرد و دستور داد هر چه جامه خریداری شود بواسطه و دستور او باشد.

بیان حوادث

در آن سال بلال غسانی شاری (بعقیده خوارج خریداری نفس خود میباید که از آیه قرآن گرفته شده. «و منهم من یشری نفسه» و خوارج جان خود را در راه عقیده فدا می کنند و هر که قیام و خروج کند او را شاری یعنی خریدار نفس می نامند) قیام و خروج کرد. مامون فرزند خود عباس را با عده از سالاران و سران سپاه بجنک او فرستاد بر او چیره شدند و او را کشتند.

ابو الرازی در یمن هم کشته شد.

جعفر بن داود قمی هم جنید و تمرد کرد. عزیز غلام عبد الله بن طاهر بر او پیروز شد و او را گرفت آن غلام از مصر گریخته بود او را بمصر برگردانیدند (چون جعفر را گرفت و دلیری کرد).

ادریس بن ادریس بن عبد اللہ بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیہ السلام در بلاد مغرب وفات یافت. پس از او فرزندش محمد در شهر «فاس» امیر شد. برادر خود را که قاسم باشد حاکم طنجه و پیرامون آن نمود. سایر برادران را بحکومت بلاد بسر برد نقاط دیگر مغرب نمود (تا کنون سلسله اولاد حسن در بلاد مغرب و آفریقا سلطنت و امارت دارند و سلطان حسن بن محمد پادشاه مراکش از نسل آن امام می باشد همچنین پادشاه لیبی که بادریسی معروف است و اشراف و امراء و پادشاهان دیگر که در زمان بنی العباس بر بلاد آفریقا غلبه نمودند و بعد اولاد حسین که از نسل اسماعیل بن جعفر الصادق باشند بر تونس و مغرب و بالاخره مصر و حتی سوریه غلبه نمودند و خلافت فاطمی را تشکیل دادند).

در آن سال عبد الرحمن اموی امیر بلاد اندلس سوی شهر «باجه» لشکر کشید که اهالی آن شهر تمرد کرده بودند زیرا از روزگار منصور بحال عصیان مانده بودند تا آنکه عبد الرحمن آنرا گشود.

در آن سال هاشم ضراب در شهر «طلیطله» از کشور اندلس با عبد الرحمن آغاز ستیز نمود. او کسی بود هنگامی که حکم شهر «طلیطله» را گشود شهر را بدرود گفت و در شهر «قرطبه» اقامت گزید و پس از مدتی بشهر «طلیطله» بازگشت و مفسدین و اوباش شرگزین گرد او تجمع کردند و او آنها را تجهیز کرد و سوی وادی نحوییه لشکر کشید و بر قوم بربر هجوم برد. شهرت و قدرتی بدست آورد و بسیاری از مردم باو پیوستند و اهالی «شنت بریه» را غارت کرد و کشت. میان او و بربریان جنگهای بسیاری رخ داد. عبد الرحمن برای سرکوبی او لشکری فرستاد. جنگ میان

آنها واقع شد و هیچ یک از طرفین پیروز نگردید. هشام بدان حال ماند (مؤلف اول نام او را هاشم نگاشته و بعد هشام یاد کرده و هر دو مشتق از یک دیگر است و باید هشام (اصح باشد) بسیار از بلاد را تصرف و تملک نمود. از محل «برکه العجوز» هم گذشت.

و سواران او بجاهای دورتر هم رسیدند. عبد الرحمن یک سپاه عظیم برای سرکوبی

در آن سال اسحاق بن عباس بن محمد امیر الحاج شده بود.

ابو هاشم النبیل هم در آن سال وفات یافت نامش ضحاک بن محمد شیبانی بود. او امام محدثین و راوی حدیث بود. ابو احمد حسین بن محمد بغدادی هم در گذشت.

ص: ۴۵

بیان جنگ و غزای مامون در بلاد روم

در آن سال مامون در ماه محرم بقصد روم لشکر کشید. هنگام لشکر کشی و خروج از شهر اسحاق بن ابراهیم بن مصعب را والی و امیر و جانشین خود در بغداد نمود. علاوه بر آن دیار سواد (عراق) و حلوان را باو واگذار نمود همچنین پیرامون دجله را.

چون مأمون بتکریت رسید محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (در کتاب حسن آمده و آن غلط است) بن علی بن ابی طالب علیه السلام از مدینه رسید باو نیکی کرد و دخترش ام الفضل را بزنی همسر او نمود (او امام نهم شیعیان و فرزند حضرت رضا و ملقب بجواد و تقی بود که با جد خود موسی بن جعفر در کاظمین دفن شده و بهمین جهت کاظمین با تشبیه نامیده شدند) هنگام حج همسر و خانواده خود را بشهر مدینه منتقل و در آنجا اقامت نمود.

مامون از طریق موصل لشکر کشید تا بمحل «مبج» و بعد از آن «دابق» تا «انطاکیه» رسید و از آنجا راه «مصیصه» و «طرسوس» را گرفت و از آن دو محل وارد کشور روم شد و آن در ماه جمادی الاولی بود. فرزندش عباس هم از «مالطیه»

گفته شد مردم آن شهر امان خواستند و بآنها امان داد (قلعه را با جنگ نگرفت و منهدم نکرد).

قبل از آن هم قلعه ماجده را امان داد. اشناس را هم برای گرفتن «سندس» روانه کرد که رئیس آن شهر را گرفت و نزد مامون برد. (اشناس سالار شهیر ایرانی بود و علت اینکه او را اشناس گفتند این بود که یکی از جنگها معتصم قبل از خلافت دچار حمله پهلوانی شد و نزدیک بود او را بی پا کند اشناس زد و آن پهلوان را کشت و بمعصم گفت: اشناس مرا- فعل امر است از شناختن که اکنون هم در شمال بهمین لفظ معروف است از آن تاریخ ترقی کرد و در صف افشین و سایر سپهسالاران قرار گرفت).

مامون «عجیف» و «جعفر» خیاط (از سالاران) را نزد دژبان قلعه «سناذ» فرستاد او فرمانبرداری کرد و تسلیم شد.

در آن سال معتصم از مصر بازگشت مامون را قبل از ورود بموصل ملاقات نمود.

«منویل» و عباس بن مامون باستقبال او شتاب کردند.

در آن سال مامون بلاد روم را ترک کرد و بدمشق رفت.

عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد امیر الحاج شد. (که قبل از آن هم بود).

قیبصه بن عقبه سوائی و ابو یعقوب اسحاق بن طبخ فقیه و علی بن حسن بن شقیق یار ابن مبارک و ثابت بن عبد الله بن محمود کندی پارسای محدث و هوده بن خلیفه بن عبید الله بن ابی بکر بن اشهب و ابو جعفر بن حارث موصلی و ابو سلیمان دارابی زاهد در محل داریا و مکی بن ابراهیم تیمی بلخی در بلخ که یکی از اساتید و مشایخ بخاری بود در روایت حدیث صحیح و عمر او نزدیک بصد سال شده بود و ابو زید سعید بن ثابت انصاری لغوی نحوی که سن او بالغ بر نود و سه گردید و عبد الملک بن قریب بن عبد الملک ابو سعید اصمعی لغوی بصری (گفته شد در سنه دوویست

و شانزده وفات یافت) و محمد بن عبد الله بن مثنی بن عبد الله بن انس بن مالک قاضی بصره همه در آن سال وفات یافتند.

بیان فتح هرقله

در آن سال مامون کشور روم را قصد نمود. علت این بود که پادشاه روم هزار و ششصد تن از اهالی «طرسوس» و «مصیصه» را کشت. او لشکر کشید تا بمملکت روم رسید و آن در ماه جمادی الاولی است که تا نیمه شعبان در آن بلاد ماند.

گفته شد علت لشکر کشی و کشورگشائی او این بود که پادشاه روم برای او نامه نوشت ولی نام خود را بر نام مامون مقدم داشت. او نامه را نخواند و لشکر کشید. چون بدان ملک رسید در پیرامون «انطیعو» لشکر زد اهالی محل اطاعت کردند و تن بصلح دادند از آنجا «هرقله» را قصد کرد باز اهالی آن شهر با صلح تسلیم شدند. برادر خود ابو اسحاق معتصم را با سپاه فرستاد او سی قلعه و شهر گشود.

باز یحیی بن اکثم را از محل «طوانه» با لشکر فرستاد او هم گشت و گرفت و ربود و اسیر بسیار همراه خود آورد و باز گشت.

مامون پس از آن وقایع راه «کیسوم» را گرفت. بآنجا رسید و دو روز اقامت گزید و از آنجا بدمشق رفت.

در آن سال عبدوس فهری در مصر قیام و خروج کرد و حکام و عمال معتصم را گرفت و بعضی را کشت آن در ماه شعبان بود.

مامون ناگزیر از دمشق لشگر کشید که فتنه مصر را خاموش کند. در آن هنگام افشین از محل «رقه» (بالشگر خود) رسید و در مصر لشگر زد در آن سال مامون باسحاق بن ابراهیم نوشت و دستور داد که سپاهیان در آغاز نماز باید تکبیر کنند (الله اکبر بگویند) و آن در ماه رمضان بود. آنها هم اقامه نماز نمودند و سه بار تکبیر کردند بعد از آن در هر نمازی چنین کردند.

در آن سال مامون بر علی بن هشام غضب کرد و عجیف و احمد بن هاشم را فرستاد که اموال و اسلحه او را مصادره و ضبط کنند.

مادر امین ام جعفر زبیده در بغداد در گذشت.

غسان بن عباد از بلاد سند بازگشت و بشر بن داود را که امان خواسته بود همراه خود آورد و سند را سرسامان داد و عمران بن موسی عتکی را بجانشینی خود منصوب نمود.

جعفر بن داود قمی گریخت و بقم رفت و تمرد عصیان را آشکار نمود.

بر حسب گفته بعضی (از راویان) سلیمان بن عبد الله بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

گفته شد امیر الحاج عبد الله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود. او از طرف مامون امیر و والی یمن بود. بهر شهری که در عرض راه داخل می شد حکومت آنرا هم بر عهده می گرفت. او از دمشق

در آن سال ابو مسهر عبد الاعلی بن مسهر غسانی در بغداد وفات یافت.

محمد بن عباد بن عباد بن حبیب بن مهلب امیر بصره و یحیی بن یعلی محاربی و اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی در گذشتند.

ص: ۵۰

در آن سال افشین «فرما» را در مصر گشود مردم آن شهر بنام مامون و حکم او امان گرفتند و تسلیم شدند.

مامون در ماه محرم وارد مصر شد. عبدوس فهری را گرفتند و نزد او بردند او گردنش را زد و پس از بشام بازگشت:

در آن سال مامون علی بن هشام را کشت: (او از فدائیان مامون بود که در آغاز کار جانبازیهها کرد تا برستگاری و پیروزی مامون کشید).

علت قتل او این بود که مامون او را والی آذربایجان و بلاد دیگر نمود چنانکه خبر آن گذشت. علی بن هشام ستم کرد و دست بخون مردم آلود. عجیف را برای سرکوبی او فرستاد او موفق شد و علی را اسیر کرد و نزد مامون برد مامون او را کشت. برادرش حبیب را هم کشت و آن در ماه جمادی الاولی بود سر او را هم در اطراف عراق بردند و بمردم نشان دادند و تا عبرت شود). بعد از آن بخراسان و شام و مصر فرستادند و پس از نمایش سر را در دریا انداختند.

در آن سال باز مامون سوی بلاد روم لشکر کشید در پیرامون «لؤلؤه» لشکر زد.

و مدت صد روز در آن حدود ماند سپس خود رفت و عجیف را جانشین خود نمود.

مردم روم عجیف را فریب دادند و بدام انداختند و اسیر کردند مدت هشت روز نزد آنها ماند و بعد او را رها کردند. در آن هنگام «توفیل» پادشاه روم رسید و عجیف را

متارکه جنگ انجام نگرفت «توفیل» پادشاه روم ناگزیر بازگشت.

در آن سال مامون بمحل «سلفوس» لشکر کشید.

در آن سال علی بن عیسی قمی جعفر بن داود قمی را قصد کرد و کشت.

سلیمان بن عبد الله بن سلیمان امیر الحاج شد.

حجاج بن منهال در بصره و سریج بن نعمان (سریج با سین بی نقطه و جیم) و سعدان بن بشر موصلی که از ثوری (سفیان معروف) روایت می کرد خلیل بن ابی رافع مزنی موصلی که عالم و زاهد و پدرش جعفر بن ابی یزید موصلی که شخصی فاضل بود در گذشتند.

ص: ۵۲

بیان محنت قرآن مجید

در آن سال مامون باسحاق بن ابراهیم که امیر بغداد بود نوشت و دستور داد که فقهاء و علما و محدثین را جمع و درباره قرآن امتحان کند (باین معنی قرآن را مخلوق خداوند بدانند زیرا خدا منزله از گفتن و خطاب است) هر کس بگوید قرآن مخلوق و احداث شده است آزاد و رها شود و هر کس این عقیده را نپذیرد بخود مامون گزارش داده شود که درباره او دستور بدهد نامه خود را هم با ادله و براهین مفصل نمود. هر کس هم بآن عقیده قائل نشود و ترک و طرد شود و آن در ماه ربیع الاول بود.

و نیز دستور داد هفت نفر (از پیشوایان سنت) را نزد او روانه کند که نام آنها از این قرار است محمد بن سعد کاتب و اقدی و ابو مسلم نماینده یزید بن هارون و یحیی بن معین و ابو خیمه زهر بن حرب و اسماعیل بن ابی مسعود. و احمد بن دورقی آنها را نزد مامون فرستادند و مامون آنها را امتحان کرد و همه گفتند: قرآن مخلوق است آنها را ببغداد باز برگردانید. اسحاق بن ابراهیم آنها را در خانه خود احضار

پس از آن نامه دیگر از مامون باسحاق رسید که قضا و فقهاء را احضار و امتحان کند اسحاق بن ابراهیم هم ابو حسان زیادی و بشر بن ولید کنندی و علی بن ابی مقاتل و فضل بن غانم و زیاد بن هیثم و سجاده و قواریری و احمد بن حنبل (امام چهارم اهل سنت و رئیس مذهب حنبلی) و قتیبه و سعدویه واسطی و علی بن جعد و اسحاق بن ابی اسرائیل و ابن هرش و ابن علیہ اکبر و یحیی بن عبد الرحمن عمری و یک سالخورده دیگر از نسل عمر بن الخطاب که قاضی «رقه» بود و ابو نصر تمار و ابو معمر قطیعی و محمد بن حاتم بن میمون و محمد بن نوح مضروب و ابن فرخان و جماعت دیگری که نصر بن شمیل و ابن علی بن عاصم و ابو العوام البزاز و ابن شجاع و عبد الرحمن بن اسحاق بودند همه را نزد اسحاق (امیر و والی بغداد) بردند و او نامه و دستور و استدلال مامون را برای آنها خواند و باز دوباره هم خواند تا آنکه خوب دانستند بعد از آن از بشر بن ولید پرسید درباره قرآن چه می گوئی؟ گفت: امیر المؤمنین چندین بار بر عقیده من آگاه شد اسحاق گفت: دوباره این امتحان و سؤال تجدید شده هان بگو: گفت: من می گویم قرآن کلام خداوند است. گفت: من از تو می پرسم آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ گفت خداوند خالق همه چیز است گفت بنابر این قرآن هم باید چیز باشد. گفت آری. گفت: پس قرآن هم مخلوق است گفت خالق نباید باشد (یعنی قرآن خالق نیست پس باید مخلوق باشد). گفت: چنین نیست آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: من چیز دیگری غیر

از آنچه گفتم. نیک نمی دانم من از امیر المؤمنین درخواست کردم که در این موضوع چیزی نگویم. غیر از آنچه بزبان آوردم چیز دیگری ندارم اسحاق یک رقعہ در دست گرفت و هر چه در آن نوشته شده برای او خواند. او گفت: گواهی می دهم که خداوند یکتاست قبل از او چیزی نبود و چیزی نیست هم که شبیه او باشد. هیچ کس و

اسحاق بمنشی خود گفت هر چه او گفت: بنویس.

سپس بعلی بن ابی مقاتل گفت: تو چه می گوئی؟ او جواب داد: من بامیر المؤمنین هر چه باید بگویم گفتم و تو بارها گفته مرا شنیدی. اسحاق رقعہ را برای او خواند و پرسید: آیا به آنچه در این نامه ثبت شده تو اقرار داری؟ گفت: آری.

پس از آن گفت: آیا قرآن مخلوق است؟ گفت: قرآن کلام خداوند است.

گفت: من از تو نپرسیدم که کلام الله هست یا نه آیا مخلوق است یا نه. باز گفت:

قرآن کلام خداوند است و اگر امیر المؤمنین امر کند چیز دیگری بگوئیم اطاعت می کنیم. بمنشی گفت: هر چه او بزبان آورد بنویس پس از آن بذیال مانند آن سؤال را مطرح کرد او هم مانند علی بن ابی مقاتل جواب داد.

از ابو حسان زیادی پرسید: تو در این عقیده چه می گوئی؟ هر چه داری بیا. گفت: هر چه می خواهی بپرس تا پاسخ دهم. او رقعہ مامون را برای او خواند و او تصدیق کرد و گفت: هر که این عقیده را که در این نامه آمده نداشته باشد کافر است. گفت: پس آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ گفت: قرآن کلام الله است و خداوند خالق همه چیز است و امیر المؤمنین امام پیشوای ما می باشد هر چه او بگوید اطاعت می شود زیرا علم او بیشتر از علم ماست و خداوند زمام ما را بدست او سپرده و علمی را که باو داده بما نداده. او امور دین ما را اداره می کند و حج و نماز ما را بانجام می رساند و ما باو زکات می دهیم. اگر او امر کند ما اطاعت می کنیم و اگر نهی کند خودداری می کنیم و اگر ما را بخواند اجابت می کنیم. گفت: آیا قرآن مخلوق است. او باز گفته خود را تکرار کرد (صریحا جواب نداد). اسحاق گفت: عقیده و امر و دستور امیر المؤمنین این است که من برای شما خواندم.

گفت: ممکن است عقیده او چنین باشد ولی ب مردم امر نمی کند (تحمیل و اصرار نمی کند). اگر تو بمن بگویی که امیر المؤمنین بتو دستور داده که من چنین بگویم من حتما خواهم گفت. من بتو اعتماد و وثوق دارم که هر چه او خواسته بمن ابلاغ

بمن امر نکرده که من بشما امر کنم. ولی بحق امر کرده که شما را امتحان کنم. سپس از احمد بن حنبل پرسید: درباره قرآن چه می گوئی؟ گفت کلام الله است گفت:

آیا مخلوق است: گفت کلام الله است و من چیز دیگری ندارم که بگویم. اسحاق نامه را خواند. چون باینجا رسید لیسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هِيَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ مانند او چیزی نیست و او شنونده و بیننده است از گفتن «لا- يشبهه شیء من خلقه فی معنی من المعانی و لا- وجه من الوجوه» خودداری کرد ابن بکاء بر او اعتراض کرد و گفت: خداوند تو را نیک بدارد چنین باشد که خداوند شنونده البته با گوش و بیننده البته با چشم. اسحاق باحمد (بن حنبل امام حنبلی ها) گفت: معنی اینکه خداوند بینا و شنواست چیست؟ گفت:

خداوند همان است که خود را ستوده است. گفت: معنی آن چیست؟ گفت: نمی دانم.

ولی او همان است که خود را ستود.

پس از آن یک یک آنها (علماء دین) را نزد خود خواند. همه گفتند: قرآن کلام خداوند است مگر قتیبه و عبید الله بن محمد بن حسن و ابن علیہ اکبر و ابن بکاء و عبد المنعم بن ادیس بن بنت وهب بن منبه (از ایرانیان و فرزندان آزادگان فاتح یمن) و مظفر بن مرجا و مردی دیگر از اولاد عمر بن الخطاب که قاضی رقه بود و ابن احمر.

اما ابن بکاء الاکبر که گفت: قرآن مجعول است (ساخته شده) زیرا خداوند می فرماید «انا جعلناه قرانا عربیا» ما آنرا یک قرآن عربی نمودیم (ساختیم). جعل بمعنی ساختن و بوجود آوردن است نه لفظ مصطلح جعل که خلاف اصل باشد بلکه بمعنی عمل است). قرآن نیز محدث است (احداث و ایجاد شده) بدلیل قول خداوند تعالی «ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث». اسحاق گفت: بنابر این مجعول بمعنی مخلوق است گفت: نمی گویم مخلوق است بلکه مجعول. اسحاق دستور داد که هر چه او گفته نوشته شود همچنین گفته دیگران. همه را یک یک نوشت

مامون جواب داد و آنها را زشت و نادان خواند و معایب هر یک را شرح داد.

و نیز مامون باسحاق نوشت که بشر بن ولید و ابراهیم بن مهدی را احضار و امتحان کند اگر هر دو جواب صحیح دادند که رها شوند و گر نه گردن هر دو را بزنند. کسان دیگر اگر اعتراف کردند که قرآن مخلوق است آزاد خواهند بود و گر نه تماما سند کرده نزد من فرستاده شوند همه را با زنجیر آهنین و سنگین و بند روانه کن. آنها را با یک عده سپاهی محافظ بلشگر گاه من روانه کن.

اسحاق همه را احضار و دستور مامون را برای آنها خواند. آنها همه اجابت کردند. (گفتند قرآن مخلوق است) جز چهار فقیه احمد بن حنبل و سجاده و قواریری و محمد بن نوح مضروب. اسحاق دستور داد آنها را بزنجیر کشیدند. روز بعد هر چهار تن را نزد خود خواند و دوباره سؤال را تکرار کرد. سجاده و قواریری اجابت و اعتراف کردند که قرآن مخلوق است هر دو را رها کرد.

احمد بن حنبل و محمد بن نوح هر دو بقول و عقیده خود استقامت کردند. باز هر دو را با زنجیر بست و هر دو را نزد مامون که در محل طرسوس بود روانه کرد.

اسحاق هم هر چه سایرین گفته بودند شرح داد و فرستاد که همه اعتراف کردند غیر از این دو تن.

بعد از آن مامون نوشت که بشر بن ولید در تاویل (تفسیر) این آیه که در حق عمار بن یاسر نازل شده اشتباه کرده که آیه این است: الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان مگر کسی که باکراه و اجبار بکفر اعتراف کند و حال اینکه بايمان قلبی خود اطمینان دارد. او در فهم و تفسیر این آیه خطا کرده زیرا مقصود خداوند این است که انسان مؤمن معتقد بايمان است ولی تظاهر می کند که کافر است (باجبار) و حال اینکه او کافر است و بايمان تظاهر می کند.

او (یعنی بشر بن ولید) چنین حقی ندارد که باین آیه استدلال کند (زیرا خود کافر

تمام آنها را باید بمحل طرسوس روانه کنی و در آنجا بمانند تا امیر المؤمنین از بلاد روم خارج شود.

اسحاق آنها را احضار و همه را بلشگرگاه مامون فرستاد. آنها ابو حسان زیادی و بشر بن ولید و فضل بن غانم و علی بن مقاتل و ذیال بن هیثم و یحیی بن عبد الرحمن عمری و علی بن جعد و ابو العوام و سجاده و قواریری و ابن الحسن بن علی بن عاصم و اسحاق بن ابی اسرائیل و نصر بن شمیل و ابو نصر تمار و سعدویه واسطی و محمد بن حاتم بن میمون و ابو معمر بن هرش و ابن فرخان و احمد بن شعاع و ابو هارون بن بکاء چون بمحل «رقه» رسیدند خبر مرگ مامون بآنها رسید. همه آزادانه راه بغداد را گرفتند.

بیان بیماری مامون و وصیت او

در آن سال مامون بیمار شد و با همان بیماری درگذشت. او در هفدهم ماه جمادی الاخر هلاک شد. علت مرض او بر حسب روایت سعد بن علاف قاری چنین است. گفت: (سعد) مامون مرا نزد خود خواند. او بر یک تخت که در آب زده شده نشسته و معتصم هم در یمین او قرار گرفته و هر دو پای خود را در آب آویخته بودند بمن گفت: تو هم پای در آب بگذار از این آب بردار و بنوش آیا چیزی از این آب گواراتر و بهتر و صافتر و سردتر هست. من هم بر حسب امر او برداشتم و نوشیدم و گفتم: ای امیر المؤمنین از این بهتر و گواراتر نیست. سپس پرسید چه چیز می توان خورد و آب را بدرقه آن نمود و بخوشی نوشید؟ گفتم امیر المؤمنین بهتر می داند.

گفت: رطب آزاد (یک نوع خرماي تازه که صفت فارسی دارد و در آن زمان معروف بود). در همان حین و حال که آن مقال در جریان بود صدای سم ستوران برید (پست) بگوش رسید. چون نگاه کردید استرها بارها و جعبه های تحف و هدایا را

معتصم هم بیمار شد و بحال بیماری ماند تا بعراق بازگشت. من هم (سعد که ناقل خیر بود) مدتی مریض ماندم.

چون مامون بیمار شد دستور داد که نامه (متحد المال) بتمام اقطار مملکت نوشته شود (بدین مضمون). از عبد الله مامون امیر المؤمنین و از طرف برادرش که خلیفه بعد و جانشین او می باشد که ابو اسحاق بن هارون الرشید است.

سپس در حضور فرزندش عباس و فقهاء و علماء و قضاه و سالاران و بزرگان وصیت کرد وصیت او چنین بود: بعد از شهادتین و اقرار بتوحید خداوند یکتا و بودن رستاخیز و بهشت و دوزخ و پس از درود بر پیغمبر اسلام و سایر انبیاء چنین گفت و نوشت: من سخت بیمناکم زیرا گناهکارم ولی بعفو خداوند امیدوارم. اگر من مردم مرا رو بقبله بکشید و چشم مرا ببندید و غسل دهید و خوب کفن پوشانید پس از ستایش خداوند که نعمت اسلام را بما داده و حق شناسی نسبت بارسال و بعثت محمد سپاسگزار باشید که خداوند ما را امت محمد فرموده که مشمول رحمت خدا شده ایم پس از آن مرا بر تخت خود بگذارید و در دفن من تسریع کنید. کسی که در عالم خویش بمن نزدیکتر است بر نعش من نماز بخواند او باید از همه بزرگتر و نزدیکتر باشد.

او در نماز میت باید پنج بار تکبیر کنید. پس از آن مرا در گور خود بسپارید. کسی که در خویشی از همه نزدیکتر است باید پیشاپیش داخل قبر من بشود و او کسی باشد که بیشتر از همه مرا دوست می داشت. پس از آن حمد و شکر خدا را تکرار کنید

مگذارید کسی بر من دریغ بگوید یا بگرید. زیرا گریه باعث افزایش رنج و عذاب مرده خواهد شد.

خداوند بنده ای که پند گیرد و در واجباتی که خداوند برای او مقرر کرده بیندیشد و عمل کند بیامرزد. خداوند مرگ را برای خلق خود واجب کرده که از مرگ چاره و گزیر نیست.

ستایش می کنم خداوندی را که در جاودانی منفرد است و فنا را برای تمام خلق ختم فرموده. خداوند خواهد دید که عزت و شوکت خلافت مرا از فرمان خدا باز نداشته چون فرمان رسد چیزی نمی ماند که آنرا دفع کند آری بخدا سوگند که خلافت از من دفاع نکرده بلکه حساب مرا چندین برابر کرده. ای کاش عبد الله بن هارون (خود را گوید که نام مامون عبد الله بود) بشر نبود. ای ابا اسحاق (برادرش معتصم) نزدیک من بیا و عبرت بگیر و از آنچه بمن رسیده بیندیش و با سیره برادرت رفتار کن که قرآن و اسلام را حفظ کنی. در خلافت خود اگر خداوند بند

خلافت را بگردنت اندازد چنین رفتار کن که خدا به پسندد و تو از خدا بترسی و از عقاب و عذاب او بیندیشی هرگز مغرور مشو و از مهلتی که خداوند بتو می دهد بی باک مباش زیرا مرگ ترا خواهد گرفت.

از کار رعیت و امور مردم هرگز غفلت مکن زیرا دوام ملک بسته بوجود و آسایش آنها می باشد. الله الله مراقب و مواظب حال آنها باش همچنین مردم دیگر

هر کاری که صلاح مسلمین باشد بر هوای نفس خود مقدم بدار. حق ناتوانان را از اقویاء بستان. چیزی بر مردم تحمیل مکن. انصاف و عدالت را رعایت کن مگذار کسی بر دیگری تعدی و تسم کند. حق را از غاصب بگیر و بصاحب حق بده.

مردم را بخود نزدیک و بر آنها اتکا بکن زودتر از محل من برو تا بیایتخت مملکت خود در عراق (بغداد) برسی.

این مردم که در اطراف تو هستند همواره تحت نظر تو باشند هرگز از آنها غفلت مکن و هیچ وقت از مراقبت آنان تسامح مکن.

خرمیان (بابکیان- خرم دینان) را هدف خود قرار بده. شخصی که محترم و مقتدر و بردبار و دلیر و با تدبیر باشد بفرماندهی سپاه محارب آنها بفرست مال و سپاه بسیار تحت اختیار او بگذار. اگر مدت مقاومت آنها بطول بکشد تو خود شخصا بچنگ آنها برو. و یاران و دوستان خود را همراه ببر. آن عمل را بنیت خداپرستی و فقط در راه خدا انجام بده که از خداوند پاداش نیک بگیری.

پس از آن دوباره معتصم را نزد خود خواند زیرا درد وی سخت گردید و احساس مرگ نمود. گفت: ای ابا اسحق ترا بخداوند و عهد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم سوگند می دهم که میان مردم با حق و عدالت رفتار کنی. طاعت خداوند را بر معصیت مقدم بداری زیرا من آنها (خلافت) از دیگری گرفتم (فرزندش عباس) و بتو واگذار کردم. گفت: معتصم: خداوند ابدان که من بلی می گویم.

بدان (ای معتصم) فرزندان عم تو امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را (مامون از شیعیان محسوب می شد و خلافت را حق علی می دانست و علی را افضل خلق بعد از پیغمبر می خواند و درباره عقیده او مباحث بسیار مهمی آمده که در

کتاب عقد الفرید وارد شده و قول او صلوات الله علیه که صلوات مختص پیغمبر است دلیل اعتقاد راسخ او می باشد که این بحث خارج از موضوع کنونی ماست)

اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ از خداوند بپرهیزید با تمام حق پرهیزگاری و هرگز نمیرید مگر آنکه مسلمان باشید. در راه خدا و برای خدا کار کنید در هر کاری خدا را در نظر بگیرید. من شما را بخدا می سپارم.

جان خود را هم بخدا می سپارم. استغفر الله. از خداوند بخشش و عفو و غفران می خواهم از آنچه از من سر زد که خداوند غفور است. خدا می داند که من تا چه اندازه از گناههای خود پشیمان شده ام. بر خدا توکل می کنم و از گناه عظیم خود مغفرت می خواهم. من سوی خدا باز خواهم گشت. لا- قوه العا بالله- هیچ نیروئی غیر از نیروی خدا نیست. حسبى الله و نعم الوكيل. خداوند برای من کافی خواهد بود که او بهترین و کلیل است. درود خداوند بر نبی هدایت و رحمت.

بیان وفات مامون و عمر و صفت او

در آن سال در هیجدهم ماه رجب مأمون درگذشت.

چون مرض او شدت یافت و مرگش نزدیک شد کسانی نزد او بودند که شهادت را باو تلقین می کردند. شهادت را برای او خواندند در آن هنگام ابن ماسویه طیب حاضر بود ابن ماسویه بکسی که او را تلقین می کرد گفت: او را بحال خود بگذار او اکنون میان خداوند و مانی فرق نمی گذارد (یعنی در حالیکه هیچ چیز را نمی داند).

مامون چشم خود را باز کرد و خواست ابن ماسویه را بکشد ولی نتوانست و خواست چیزی بگوید باز نتوانست پس از آن این سخن بر زبان او جاری شد: «یا من لا یموت ارحم من یموت» ای کسی که هرگز نمی میرد رحم کن بر کسی که می میرد و در همان دم مرد.

چون مرد فرزندش عباس باتفاق برادرش معتصم جنازه او را بمحل «طرسوس» حمل کردند. نعش او را در خانه خاقان خادم رشید بخاک سپردند. معتصم هم بر او نماز خواند.

عده صد مرد از مردم طرسوس و دیگران مامور محافظت گور او نمودند بهر یکی از آنها نود درهم ماهانه دادند.

مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و بیست روز بود.

تاریخ تولد او در نیمه ماه ربیع الاول سنه صد و هفتاد بود.

کنیه او ابو العباس بود قامت او معتدل و سفید رو و زیبا بود. ریش بلند هم داشت که اندکی سفید شده.

گفته شده او گندمگون و زرد چهره دارای ریش بلند و پیشانی تنگ بود یک خال سیاه هم در رخسار داشت.

بیان سیره و رفتار او

محمد بن صالح سرخسی گوید: مردی چندین بار در راه مامون ایستاد و گفت:

ای امیر المؤمنین نظر تو باید شامل حال عرب شام باشد چنانکه شامل حال اهل خراسان شده که عجم باشند. مأمون باو گفت: این سخن را بسیار گفتمی و تکرار کردی. بخدا سوگند من نتوانستم قبیله قیس را از اسبها پیاده کنم مگر بعد از اینکه گنج من تهی گردید و یک درهم هم در آن نماند مقصود او این است که فتنه ابن شیبث عامری (نصر) و تمرد او موجب خرج و صرف اموال شد تا قیس را مطیع کردم اما بلاد یمن (و اهل آن) بخدا قسم من آنها را دوست نداشتم و آنها هم مرا دوست ندارند اما قضاعه (قبیله) بزرگان آن انتظار دارند که سفیانی ظهور کند (افسانه ظهور سفیانی که حتی شیعیان ظهور آنها قبل از ظهور حجت می دانند) تا از او پیروی نمایند اما ربیعه (قبایل) که بر خدای خود غضب کرده اند که چرا پیغمبر خود را از میان قبایل مضر مبعوث نموده هر گاه

معتصم باو گفت: آنچه را در این نامه مقرر کرده اند نقض و فسخ کن گفت: من میل ندارم پیمانی را که پیغمبر بسته بشکنم سپس بواثق گفت: نامه را بگیر و بر دیده خود بگذار شاید خداوند ترا شفا دهد. خود مامون آنرا بر چشم نهاد و گریست.

(مقصود عهدنامه که پیغمبر با مسیحیان بسته بود که کسی بآنها آزار نرساند و بنظر معتصم مجعول آمده بود زیرا مامون در خاتم پیغمبر که نمایان نبود شک برده بود) عیسی دوست اسحاق بن ابراهیم گوید من با مامون در شهر دمشق بودم. خزانه او تهی یا مال او کم شده بود بحدیکه دچار تنگدستی شد و نزد معتصم شکایت کرد او گفت: ای امیر المؤمنین. صبر کن که مال روز جمعه خواهد رسید (برای دلداری او گفت) ناگاه سی هزار هزار درهم از خراج کشور رسید. چون آن مال رسید مامون بیحیی بن اکثم گفت: برخیز برویم که مال را ببینیم هر دو با هم رفتند. آن مال را با تظاهر و تجمل بسیار حمل کرده بودند که شترها را زیور بسته بودند مامون دید و بسیار خرسند شد و از فزونی آن هم تعجب کرد مردم هم باو نگاه می کردند و از مسرت او تعجب می کردند مامون گفت: ای ابا محمد ما مال را می بریم و یاران ما که اکنون تماشا می کنند با ناامیدی و تهی دستی بروند. این بخل و خست است آنگاه محمد بن یزید را خواند و گفت برای فلان خانواده هزار هزار برات بده و مانند آن برای فلان خانواده و فلان هی گفت و دستور داد تا آنکه بیست و چهار هزار هزار از آن مال را برات کرد و بخشید هنوز پای او در رکاب بود که گفت بقیه را بسپاهیان بدهید بگو بعلی آن مبلغ را بلشگر ما بدهد.

گفت: باز بگو از کدام تمیم؟ گفتم: از بنی سعد. گفت: چه باعث شده که تو باینجا بیایی؟ گفتم: من این پادشاه را قصد کرده ام (نمی دانست که خود او) زیرا از او سخی تر کسی ندیدم و نشنیدم. گفت: با چه مایه او را قصد کردی؟ گفتم: شعر خوب برای او سرودم که در دهان گوینده شیرین و در گوش شنونده لذت بخش است.

گفت: آنرا برای من انشاء کن. من خشمناک شده گفتم: ای سبک (مغز) من بتو می گویم خلیفه را قصد کرده ام که او را مدح کنم تو بمن می گوئی آن مدح را بخوان. او تغافل کرد و انگار آن سخن زشت را نشنید از من پرسید: تو امیدوار هستی که چه مبلغی بتو بدهد؟ گفتم: اگر او آنچه ستوده شده و حقا کریم باشد هزار دینار. گفت: اگر شعر تو خوب باشد من بتو هزار دینار می دهم و راه ترا نزدیک

من گفتم: قسم یاد کن که تو چنین کاری خواهی کرد گفت: آری چنین خواهم کرد من هم این شعر را برای او خواندم (در صورتی که نمی دانستم که خلیفه اوست):

مامون ذا المنزله الشریفه

و صاحب المرتبه المنیقه

و قائد الکتیبه الکتیفه

هل لك فی ارجوزه ظریفه

اظرف من فقه ابی حنیفه

لا و الذی انت له خلیفه

ما ظلمت فی ارضنا ضعیفه

أمیرنا مؤنثه خفیفه

و ما اقتنی شیئا سوی الوظیفه

فالذئب و النعجه فی سقیفه

و اللص و التاجر فی قطیفه

یعنی ای مامون ای دارای منزلت و مقام شریف و ای صاحب مرتبت بلند.

ای قائد سپاه انبوه و عظیم آیا میل داری برای تو چکامه ظریف انشاء کنم.

آن چکامه ظریفتر از فقه ابن حنیفه است (رئیس مذهب حنفی) بخداوندیکه تو خلیفه او هستی سوگند.

در سرزمین ما یک تن ضعیف مظلوم واقع نشد زین امیر (و والی ما) مردی سبک بار و کم خرج است او چیزی اضافه بر وظیفه و حقوق خود دریافت و اندوخته نمی کند.

(در زمان او) گرگ و میش بر یک سقف با هم زیست می کنند و تاجر و دزد هر دو با یک روپوش می خوابند گفت: (شاعر تمیمی) بخدا چند لحظه نگذشت که دیدم ده هزار سوار که فضا را پوشانیده بودند رسیدند و گفتند: سلام بر امیر المؤمنین و

باکی بر تو نیست ای برادر (چون گفته بود ای سبک ...) من گفتم: ای امیر المؤمنین چه مردمی کاف را بجای قاف استعمال می کنند؟ گفت: حمیر (قبیله مشهور یمن). من گفتم لعنت خداوند بر حمیر و بر هر که این لغت را استعمال میکند از اکنون تا ابد. مامون خندید.

(شاعر باو گفته بود ای رکیک و برای عذر این نکته را نقل کرد که حمیر کاف را بجای قاف استعمال میکنند پس میشود رقیق و این صفت حالی لطف و رقت و ظرافت است) مامون بخادمی که همراه او بود گفت: هر چه همراه داری باو بده. او یک کیسه داشت محتوی سه هزار دینار بود بمن داد من آن مال را گرفتم و رفتم. معنی سؤال کاف بجای قاف (توضیح داده شد) این است که او خواست بگوید ای رقیق بجای رکیک.

عمار بن عقیل گوید: من یک قصیده صد بیتی در مدح مامون سرودم چون یک بیت را می خواندم هنوز بآخر نرسیده او قافیه را میگفت من گفتم: ای امیر المؤمنین بخدا سوگند تا کنون کسی این قصیده را از من نشنیده (که تو از او شنیده باشی و قافیه را صحیح بگویی) گفت: باید چنین باشد. آیا تو نشنیدی که عمر بن ابی ربیع قصیده خود را برای ابن عباس خواند که مصرع آن این بود:

تشط غدا دار جیراننا

ابن عباس مصرع دوم را چنین گفت.

و للدار بعد غدا بعد

سپس قافیه قصیده را تا آخر گفت:

(سپس مامون گفت) من فرزند همان (عبد الله بن عباس) هستم.

نقل کرده اند که مامون این شعر را سروده است.

بعثتك مرتادا ففرت بنظره

و اغفلتني حتى اسات بك الظنا

فناجيت من اهوى و كنت مباعدا

فيا ليت شعري عن دنوك ما اغنى

أرى اثرا منه بعينيك بيننا

لقد اخذت عيناك من عينه حسنا

یعنی من ترا فرستادم که خبر خوش و امید بخش بیاری و تو بیک نگاه از او رستگار شدی.

تو مرا (با نمایندگی و جستجوی خوشی) اغفال کردی بحدیکه من بتو بدگمان شدم.

من با همه دوری با معشوق خود (هوای من در اوست) مناجات کردم. ای کاش چنین مناجاتی مرا از نزدیک شدن تو بی نیاز می کرد. (ولی چنین نیست و بی نیاز نشدم) زیرا اثری در چشم تو از چشم او دیدم که بسیار هویدا بود که دیده تو از او زیبایی ربود.

گفته شد: مامون معنی این شعر را از عباس بن احنف گرفته که این معنی چنین پرورانیده بود:

إن تشق عینی بها فقد سعدت

عین رسولی و فزت بالخبر

و كلما جاءنی الرسول لها

رددت عمدا فی طرفه نظری

خذ مقلتی یا رسول عاریه

فانظر بها و احتکم علی بصری

یعنی: اگر دیده من بسبب او تیره بخت و رنجور شود دیده نماینده من نیک بخت میشود و من با خبری که از او میرساند رستگار می شوم.

هر گاه رسول من از او خبری بیارد من نگاه خود را در دیده او تکرار میکنم (که تمتع کنم).

ای رسول چشم مرا بعاریت بگیر (و نزد او ببر) و با دیده من او را ببین و هر چه میخواهی حکم و تحکم بر من و بر نگاه و بصر من بکن.

گفته شد: یزیدی روزی نزد مامون شکایت کرد که من بدهکارم.

مامون گفت: در این روزگار من چیزی ندارم بتو بدهم که برای تو کافی باشد.

گفت: ای امیر المؤمنین بستانکاران مرا ستوه آورده اند. گفت: تو خود کاری برای خویش بیندیش که سودی داشته باشد و
وام ترا پردازد. گفت: تو ندیمانی

ص: ۶۸

چنین خواهم کرد. یزیدی گفت: اگر ندیمان نزد تو حاضر شوند تو بخادم دستور بده نامه مرا در آن هنگام نزد تو بیارد و چون نامه را بخوانی بمن پیغام بده که حضور تو در چنین محفلی غیر ممکن است و تو میتوانی یکی از ندیمان را نزد خود بخواهی که همنشین و ندیم تو باشد آنگاه من یکی از ندیمان را نام خواهم برد.

چون مامون برای شراب نشست و ندیمان (از بزرگان قوم) حاضر شدند یزیدی آگاه شد و دانست که باده سر همه را گرم کرم کرده و مستی تاثیر خود را بخشیده این شعر را نوشت و بخادم داد که برساند و مامون قبل از آن بآن خادم سپرده بود ناگاه در حال مستی و خوشی رقعہ یزیدی رسید که این شعر در آن بود.

یا خیر اخوانی و اصحابی

هذا الطفیلی علی الباب

اخبر ان القوفی لذه

یصبو الیها کل اواب

فصیرونی و احدا منکم

اواخر جوالی بعضی اترابی

یعنی ای بهترین برادران و یاران من. این طفیلی (خود را گوید) بر در ایستاده است.

آگاه شده که آن قوم در حال خوشی و لذت هستند هر مراجعت کننده و وارد شده مشتاق حضور در آن میباشد شما مرا یکی از خود نمائید (نزد خود بخوانید) یا اینکه یکی از همزادگان و اقران مرا نزد من بفرستید مامون آن شعر را بلند خواند و از ندیمان تکلیف خواست که چه باید کرد. همه گفتند: شایسته نیست که او میان ما حاضر شود. مامون باو

پیغام داد که آمدن تو و انتظام در سلک ندیمان خارج از امکان است ولی تو یکی از ندیمان را نام ببر تا نزد تو فرستیم و با تو ندم و همنشین و هم پیاله باشد.

یزیدی جواب داد من جز عبد الله بن طاهر هیچ کس را نمیپذیرم. مامون بعبد الله بن طاهر گفت: ترا برگزید هان برخیز و برو. عبد الله گفت: ای

عمار بن عقیل گوید: عبد الله بن ابی السمط گفت: مامون شعر را خوب نمیداند. گفتم: چه کسی از او داناتر و بهتر باشد. بخدا سوگند ما یک مصرع شعر را که برای او میخوانیم مصرع دوم را میگوید. گفت: من یک بیت برای او خواندم و او تکان نخورد. گفتم آن بیت چیست؟ گفت: این است.

اضحی امام الهدی المامون مشغلا

بالدین و الناس بالدنیا مشاغل

یعنی: امام هدایت (پیشوای رهنمائی) چنین شد که بدین سرگرم و مشغول شده و حال اینکه مردم سرگرم امور دنیا می باشند.

من گفتم: تو در این بیت کاری نکردی جز اینکه او را یک پیر زن کردی که در محراب افتاده سرگرم نماز است اگر او بکار دنیا مشغول نشود کدام یک از مردم امور دنیا را بهتر از او اداره کند؟ کارهای دنیا بگردن اوست و او باید سرگرم امور دنیا باشد. آیا نمی توانستی مانند جد من جریر (شاعر شهیر) که در مدح عبد العزیز بن ولید گفته بگویی:

فلا هو فی الدنیا یضیع نصیبه

ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

یعنی در دنیا بهره خود را از دست نمی دهد (گم نمی کند) و در کار و سود دنیا هم از دین غافل نمی شود که فقط بامور دنیا سرگرم باشد.

گفت: من اکنون می دانم که خودم خطاگرم ابو العباس احمد بن عبد الله

ص: ۷۰

یکی از دلایل ارادت او این بود که چون یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علوی در روزگار او وفات یافت خود شخصا بر جنازه او نماز خواند و مردم بر اندازه حزن و اندوه و ماتم او آگاه شدند و تعجب نمودند. پس از آن فرزند زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که زینب دختر عم منصور (و مشهور) بود فوت کرد او فقط کفن برای مرده فرستاد و برادر خود را صالح برای نماز فرستاد که در ضمن بمادرش هم تعزیت و تسلیت گوید. او (یعنی زینب) نزد بنی العباس مقام ارجمند و عظیم داشت مامون از حضور خود معذرت خواست زینب بر مامون غضب کرد و بنواده خود گفت برخیز و بر جنازه پدرت نماز بخوان که (از حضور خلیفه بی نیاز هستیم) آنگاه بدین بیت شعر تمثیل و استشهاد نمود:

سبکناه و نحسبه لجینا

فابدی الکیر عن خبث الحدید

یعنی: ما او را گداختیم و پنداشتیم سیم باشد ولی کوره که او را گداخت نمایان کرد که او آهن پست و بی ارج و پلید است. (مقصود مامون ما او را پروراندیم و معلوم شد بی ارج است) بصالح (برادر و نماینده مامون که برای نماز حاضر شده بود) گفت: بمامون بگو: ای فرزند مراجل (مادرش که ایرانی بود و قصد زینب تحقیر و توهین بوده) اگر این مرده یحیی بن الحسین بود تو دامت را بر سر می کشیدی و برای تشییع جنازه او می دویدی.

بیان خلافت معتصم

او ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید است.

روزی که مامون درگذشت برای او بیعت گرفته شد.

چون خواستند برای او بیعت بگیرند سپاهیان شوریدند و بنام عباس فرزند

معتصم نزد عباس فرستاد او را احضار کرد و از او بیعت گرفت او هم پس از بیعت نزد سپاهیان رفت و گفت: این چه محبت سرد و بیهوده است (نسبت بمن). من با عم خود بیعت کرده ام.

آنها همه خاموش شدند و تن دادند. معتصم دستور داد آنچه مامون امر بساختن آن در محل «طرانه» داده بود ویران کنند که ما بعد شرح آنرا در قسمت حوادث بیان خواهیم کرد.

هر چه توانست سلاح و آلات و ادوات حرب را همراه خود برد و بقیه را که نتوانست حمل کند سوخت.

مردم شهر را هم بمحل خود بازگردانید و باتفاق عباس بن مامون راه بغداد را گرفت.

بیان مخالفت فضل با زیاده الله

در آن سال زیاده الله بن اغلب امیر افریقا برای جنگ با فضل سپاهی تجهیز کرد و فرستاد. او فضل بن ابی العنبر در جزیره بود که آغاز خلاف و ستیز نمود.

فضل از عبد السلام بن مفرج ربعی مدد خواست که او هم مخالف زیاده الله بود و مخالفت او از روزگار منصور و فتنه او مانده بود.

جنگ میان طرفین رخ داد. میدان جنگ هم پیرامون «مدینه الیهود» در جزیره بود در آن جنگ عبد السلام کشته شد. سر او را بردند و نزد زیاده الله فرستادند.

پس از آن جنگ فضل بن ابی العنبر راه تونس را گرفت. داخل شهر تحصن نمود زیاده الله لشگری برای محاصره او فرستاد. فضل وعده او را سخت محاصره کردند و بعد با غلبه شهر را گشودند و هنگامی که لشکر فاتح داخل شهر شد عده بسیاری از مردم

او مدت هفت روز در خرابه افتاده بود در آن مدت هیچ درنده که دارای دندان و چنگال باشد (اصطلاح است) نزدیک نعش او نرفت (برای او کرامت قائل شدند که افسانه است) او حدیث را از ابن عیینه و دیگران روایت می کرد و یکی از پرهیزگاران بشمار می رفت.

بسیاری از اهالی تونس پس از فتح آن گریختند ولی زیاده الله بآنها امان داد و آنها بشهر خود برگشتند.

بیان حوادث

در آن سال مامون سوی «سلغوس» برگشت (حوادث سال قبل از تاریخ مرگ او) فرزند خود را سوی «طوانه» روانه کرد و دستور بنا و تعمیر و آبادی شهر را داد.

کارگر و بنا فرستاد و مساحت شهر را یک میل در یک میل قرار داد دیوار و حصار شهر را سه فرسنگ قرار داد. چهار دروازه هم برای شهر معین کرد که بر هر دروازه یک بارو و سنگر باشد. بمردم شهرستانها هم نوشت که از هر شهر عده برای سکنی و اقامت در آن شهر روانه کنند. برای سپاهیان محافظ شهر هم ماهیانه معین و مقرر نمود. هر سواری صد درهم و هر پیاده چهل درهم.

در آن سال بشر بن غیاث مرسیی که قائل بخلق قرآن بود (قرآن مخلوق) وفات یافت. او علاوه بر این بدعت دیگری هم آورده بود که تاخیر عذاب باشد و همچنین بدعتهای دیگر.

در آن سال بسیاری از مردم کوهستان. (زاگروس و کرمانشاهان) و همدان و و اصفهان و ماسبدان و بلاد دیگر دین خرم دینان را پذیرفتند (تابع بابک شدند) همه جمع شدند و در لشکرگاه همدان لشکر زدند.

اسحاق لشگر کشید و در پیرامون همدان بآنها رسید جنگ واقع شد عده شصت هزار تن از آنها کشته و سایرین تن بگریز دادند. گریختگان بروم پناه بردند نامه او روز ترویه (از مراسم دین) رسید و خوانده شد.

صالح بن عباس بن محمد امیر الحاج بود

ص: ۷۴

بیان مخالفت و قیام محمد بن قاسم علوی

در آن سال محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در طالقان خروج و قیام نمود. طالقان خراسان.

او برای رضا از آل محمد دعوت میکرد. (پیش از این توضیح داده بودیم که مقصود از رضا این است پس از پیروزی یکی از آل محمد را انتخاب کنند و بخلاف او راضی شوند بدین سبب قبل از تعیین برضا موسوم میشود چنانکه حضرت رضا قبل و بعد از انتخاب رضای آل محمد شد) آغاز کار او چنین بود که او در بدو امر ملازم و معتکف حرم پیغمبر بود. «یکی از مردم خراسان بنام ابو محمد که مجاور حرم بود زهد او را دید و باو گردید و گفت: تو بامامت و خلافت احق و اولی هستی.

او را تشویق و ترغیب کرد و خود با او بیعت نمود.

آن مرد خراسانی یکی بعد از دیگری حجاج خراسان را نزد او می برد.

برای او از آنها بیعت میگرفت. مدتی گذشت تا عده بیعت کنان فزون گردید.

ابو محمد او را وادار کرد که ظهور و قیام کند. او در طالقان قیام نمود. بسیاری از مردم بمتابعت و مبیعت او شتاب کردند.

میان او و سالاران عبد الله بن طاهر چندین جنگ رخ داد. آخر الامر خود و اتباع او منهزم شدند و پی پناهگاه در خراسان گشتند. اهالی خراسان هم باو پناه دادند و گرویدند و بمحل «نسا» پناه برد. یکی از اتباع او پدری در «نسا» داشت چون نزد پدر رفت علت آمدن را پرسید خبر قیام علوی را داد. آن پدر فوراً نزد حاکم «نسا» رفت و خبر آمدن علوی را داد. حاکم باو ده هزار درهم پاداش داد که او خبر آمدن محمد بن قاسم را رسانیده بود. حاکم رفت و محمد بن قاسم را گرفت و بند کرد و نزد عبد الله بن طاهر فرستاد. عبد الله هم او را نزد معتصم روانه کرد.

در نیمه ماه ربیع الاول بر معتصم وارد شد. او را نزد مسرور خادم بزرگ بازداشت خوراک روزانه او را می داد و عده برای نگهبانی او گماشت.

چون شب عید فطر رسید مردم سرگرم عید و افطار شدند علوی از محبس گریخت. چون خوراک او را با طناب از پنجره آویختند کسی در زندان نبود که آنرا دریافت کند دانستند که او گریخته است. اعلان کردند هر که او را نشان دهد صد هزار درهم پاداش دریافت خواهد کرد ولی هیچ خبری از او بدست نیامد.

بیان جنگ زط

در آن سال معتصم در ماه جمادی الثانیه سپاهی بفرماندهی عجیف بن عنبسه برای سرکوبی زط (قومی از مردم سند که پاکستان کنونی باشد بعراق و ایران مهاجرت کرده بود و آنها را زط می گفتند. «عشقت خودا من بنات الزط») آنها راه

عجیف لشکر کشید و در هر محلی از راه سواران سریع السیر برای برید (پست) مرتب نمود که اخبار را از میدان جنگ با سرعت در روز وقوع حادثه بمرکز برسانند.

عجیف لشکر کشید تا نزدیک واسط رسید. در کنار رود بنام «بردودا» لشکر زد. آن رود و رودهای دیگر را بست زیرا قوم زط از همان رودها که سر در می آورند و غافلگیر می کردند. (تا کنون بقایای آن قوم در محلی بنام «بطائح» زیست میکنند و در دریاچه خانه بر آب دارند و همه گاومیش دار و ظاهرا مسلمان و بعربی تکلم می کنند و در تاریخ محل آنها پناهگاه رجال بزرگ حتی خلیفه شده بود و بیشتر شیعیان به آنها پناه می بردند زیرا محل آنها بسبب وجود دریاچه صعب العبور است).

عجیف تمام راهها را بر آنها بست و چون جنگ آغاز شد در یک حمله پانصد اسیر از آنها گرفت که همه را گردن زد و در نبرد هم سیصد تن کشت. تمام سرها را نزد معتصم فرستاد. رئیس قوم زط مردی بود بنام محمد بن عثمان. سالار او هم شخصی بنام سماق بود. عجیف مدت پانزده روز در آن محل اقامت کرد پس از آن ناگزیر مدت هفت ماه در قبال آنها لشکر زد.

بیان محاصره «طلیطله»

در آن سال عبد الرحمن بن حکم اموی امیر اندلس سپاهی بفرماندهی امیه بن حکم برای تسخیر شهر طلیطله فرستاد. اهالی شهر تمرد کرده بودند چون سپاه رسید از هر طرف بمحاصره شهر کوشید و تمام درختها را برید و کشت زارها را پامال و نابود کرد. آنها تسلیم نشدند و او ناگزیر محاصره را ترک کرد و بازگشت.

در قلعه «رباح» عده سپاه قرار داد. فرمانده آن عده میسره معروف بفتی ابی ایوب بود

چون فزونی عده سرها و افراط در خونریزی را دید سخت رنجید و آنرا گناه بزرگ دانست غمگین و بیمار شد و پس از چند روز درگذشت.

در آن سال نیز در شهر «طلیطله» فتنه عظیم واقع شد که معروف به «ملحمه العراس» گردید بسیاری از مردم در آن واقعه کشته و هلاک شدند.

بیان حوادث

در آن سال معتصم احمد بن حنبل (رئیس مذهب حنبلی که چهارمین مذهب اهل سنت است) را احضار کرد و درباره خلق قرآن او را امتحان نمود. (چون او از اقرار بخلق قرآن خودداری کرد) سخت نواخت بحدیکه در حال اغما افتاد و پیکر او پاره شد پس از آن با همان حال او را بند کرد و بزندان افکند.

در آن سال اسحاق بن ابراهیم وارد بغداد شد. عده بسیاری از گرفتاران خرمی (پیروان بابک خرم دین) همراه او بودند.

گفته شده او صد هزار تن از خرمیان کشته بود. آن عده غیر از کودکان و زنان بودند که همه گرفتار شدند.

ابو نعیم فضل بن دکین ملائی مولای طلحه بن عبد الله تیمی در ماه شعبان درگذشت او یکی از مشایخ و اساتید بخاری (صاحب صحیح) بود. مسلم نیز شاگرد او بود (او هم صاحب کتاب صحیح در حدیث بود) او در سنه صد و سی متولد شده و از پیشوایان شیعه بود که یک طائفه باو منتسب شده آنها را دکنی می گفتند.

بیان پیروزی عجیب بر قوم زط

در آن سال عجیب با قوم زط وارد بغداد شد که آنها را سخت بستوه آورد تا امان خواستند او هم بآنها امان داد و آنها در ماه ذی الحجه سنه دویست و نوزده تسلیم شدند (و در سنه دویست و بیست وارد بغداد شدند).

عده آنها با زن و فرزند بالغ بر بیست و هفت هزار تن بود. مردان جنگی آنها دوازده هزار بودند. چون آنها امان خواستند و تسلیم شدند عجیب آنها را بحال هنگام جنگ با سلاح و استعداد در کشتی ها حمل کرد و آنها دارای بوقها و شیپورها بودند که بواسطه دمیدن آنها آماده جنگ می شدند در روز عاشورا آنها را با همان وضع و حال وارد بغداد نمود.

معتصم هم سوار یک کشتی شد و بمحل شماسیه رفت تا آن قوم را مشاهده کند.

نام آن کشتی «رف» بود (مخصوص خلیفه). چون آنها از کشتی او گذشتند بوقها را دمیدند و نمایش دادند و صف آرائی کردند و حال جنگ بخود گرفتند (تا معتصم بر اوضاع آنان و حس تدبیر و دلیری عجیب آگاه شود که توانست آنها را رام کند و بدام اندازد).

بیان لشکرکشی «افشین» برای جنگ بابک خرمی

در آن سال معتصم امارت بلاد جبال (غرب ایران چنانکه بارها توضیح داده شد از همدان و کردستان تا آذربایجان) بافشین حیدر بن کاوس (خیزر نه لقب علی که حیدر باشد ولی مورخین اشتباه می کنند. او پادشاه و شاهزاده خدیو

اشروسنه بود که اسلام آورد و با عده خود بمسلمین پیوست و در تمام جنگها دلیری کرد تا معتصم او را بزاری کشت و وقایع و ایران پرستی او مشهور است که یک شرح مفصل لازم دارد) واگذار نمود و او را برای جنگ بابک فرستاد. او هم لشکر کشید. آغاز نهضت بابک سنه دویست و یک بود. پایتخت او شهر «بذ» بود و از سپاه سلطان (خلیفه) و سالاران نامدار عده بسیار کشته بود.

چون خلافت بمعتصم رسید ابو سعید محمد بن یوسف را (با سپاه) سوی اردبیل فرستاد و باو دستور داد که تمام قلاع و سنگرهای را که بابک ویران کرده و آنها میان زنجان و اردبیل بود دوباره بسازد و محکم کند و در آنها پادگان محافظ بگذارد که نگهبان قافله حامل خواربار تا شهر اردبیل باشند. ابو سعید برای آن کار رهسپار شد و تمام قلاع میان راه را بنا و محکم نمود.

بابک یک عده سپاه برای غارت عرض راه فرستاد غارت کردند و باز گشتند.

چون ابو سعید خبر غارت را شنید لشکری گرد آورد و بدنبال یغماگران شتاب کرد در میان راه با آنها روبرو شد جنگی سخت رخ داد و لشکر ابو سعید بسیاری از لشکر بابک را کشت و اسیر کرد و هر چه بیغما برده بودند پس گرفت و سرهای بریده و

پس از آن واقعه دوم رخ داد و آن چنین بود که محمد بن بعیث دژبان یک قلعه استوار بنام شاهی بود. ابن بعیث آن قلعه را از ابن رواد گرفته بود که از بلوک آذربایجان محسوب می شد و نیز قلعه دیگری در آذربایجان بنام تبریز داشت (در آن زمان تبریز کوچک و ناچیز بود). ابن بعیث در حال صلح و همزیستی بود و بابک متعرض او نمی شد. دسته های سپاه بابک همیشه از مرز می گذشتند و در قلعه او مهمان می شدند و از آنها پذیرائی و محبت می کرد و آنها باو اطمینان داشتند و انس گرفته بودند. روزی بابک یکی از سپهبدان خود را بنام عصمت با عده فرستاد که مهمان ابن بعیث شدند و آن بر حسب عادت و اعتماد بود ابن بعیث سران سپاه را بناهار دعوت کرد و پس از صرف طعام شراب بسیار بآنها داد تا مست و بی خود شدند.

او جست و اول عصمت را گرفت و بند کرد و تمام سالاران را کشت. بعصمت که گرفتار بود دستور داد که بقیه پهلوانان و سران سپاه را یک یک نام ببرد و بخواند و او چنین کرد و هر که می رسید سر می برید تا آنکه سایر سپاهیان

بر قتل عام آگاه شدند همه گریختند. ابن بعیث عصمت را نزد معتصم روانه کرد. معتصم از چگونگی وضع و بلاد و سنگر و استعداد بابک پرسید و او تمام راههای پیروزی را نشان داد و او در زندان تا زمان واثق ماند.

پس از آن معتصم افشین را برای جنگ بابک فرستاد او در بلاد «برزند» لشکر زد و راهها را حفظ و قلعه ها سنگرها را محکم و استوار نمود و راه ما بین خود و اردبیل را تأمین کرد.

افشین محمد بن یوسف را در محلی بنام «خش» قرار داد و گرداگرد لشکرش خندق حفر نمود.

علویه اعور که از سالاران ابناء بود (ابناء فرزندان وفادار ایرانیان بودند که خلافت بنی العباس را برپا نمودند و نسلا بعد نسل بخدمت سپاهی خود ادامه دادند و نزد عباسیان گرامی بودند). در یکی از قلاع نهر نزدیک اردبیل مستقر نمود.

قافله از اردبیل با عده نگهبان خارج می شد و بسلامت می رسید و در عرض راه در «حصن نهر» قلعه مزبور منزل می کرد و از آنجا فرمانده پادگان قلعه قافله را با عده مستحفظ نزد هشتم غنوی می فرستاد و هشتم قافله را با نگهبان نزد ابو سعید روانه می کرد و وضع هم چنین بود هر قافله که می رسید آنچه را که برای عده و اهل محل قلعه آورده بود دریافت می شد و آنچه باید بقلعه دیگر حمل شود فرستاده می شد و هر گروهی از هر قلعه که مامور حفظ راه بودند در نیمه راه قافله را استقبال و بدرقه می کردند و هر دسته از نگهبانان که بنیمه راه می رسیدند از آن تجاوز نمی کردند بلکه همانجا منتظر قافله می شدند.

آخرین مرحله ابو سعید بود که قافله را نزد افشین بسلامت می رسانید و باز عده نگهبانان برمی گشتند و حال بدین منوال بود.

در عرض راه اگر جاسوسی دستگیر میکردند فوراً او را نزد افشین می فرستادند.

افشین نسبت بجاسوسان نیکی می کرد و پاداش می داد که باو خبر راست بدهند و باز پاداش را مضاعف می کرد و به آنها می گفت: جاسوس ما باشید و آنها را رها می کرد و با این تدبیر از جواسیس استفاده بسیار کرد (چون آنها از بابک مطمئن بودند) چون باز می گشتند هر چه بابک بآنها داده بود افشین چند برابر آنرا می داد.

در آن سال جنگ افشین با بابک رخ داد بسیاری از اتباع بابک کشته شدند.

علت این بود که معتصم بغای کبیر (یکی از بزرگترین سالاران ترک) را با مال بسیار که مخارج سپاه افشین باشد سوی افشین روانه کرد بغا باردیبل رسید و بابک آگاه شد. بابک و اتباع او آماده شدند که راه را بر او گرفته بغارت اموال پردازند و نگذارند او بافشین برسد. جاسوسی نزد افشین رفت و او را آگاه و هشیار نمود. چون افشین بر صحت خبر واقف شد. بغا را پیغام داد و نامه نوشت که بمحل مال تظاهر کند و مال را هم بر اشتر و استر حمل کند تا بقلعه «حصن النهر» برسد آنگاه نگهبانان را در آنجا نگهدارد تا قافله بسیر خود ادامه دهد پس از سفر قافله مال بشهر اردیبل برگرداند و هیچ کس نداند.

بغا هم بدستور افشین عمل کرد و قافله راه خود را گرفت. جاسوسان بابک هم رسیدند و باو خبر دادند که تمام مال حمل شده و بنهر رسیده. افشین هم در همان روزی که با بغا قرار گذاشته بود خود شخصا سوار شد و آن هنگام عصر بود. او در آن وقت از «برزند» سوار شد و هنگام غروب بمحل «خش» رسید و در خارج خندق ابی سعید لشگر زد بامدادان روز بعد بدون خبر سوار شد و دستور داد طبل نوازند و پرچم هم افراشته نشود و سپاهیان خاموش باشند و شتاب کنند و بکوشند که زودتر برسند.

قافله هم در همان روز از محل نهر سوی ناحیه هیثم حرکت کرد بابک هم لشگر خود را آراست و راه نهر را گرفت و با حال آمادگی لشگر کشید او گمان می کرد که مال در آن قافله است و بدست او خواهد افتاد (مال باردیبل بازگردانیده شد) سواران بابک تاخت کردند. فرمانده پادگان نهر بدفاع برخاست و کشته شد. تمام اتباع او هم کشته شدند و هر چه داشتند بدست بابکیان افتاد. در آن هنگام بابک دانست که مال در کار نیست. پرچم دژبان نهر را ربودند و لباس سپاهیان کشته را پوشیدند

پسر عم خود را نزد خویش خواند و باو گفت برو باین مرد منفور (مقصود فرمانده نهر که کشته شده بود) بگو چرا در آن محل قرار گرفتی (و در محل معهود نیامدی).

پسر عم هیثم رفت و آنها را دید و دانست که دشمن هستند و با تعجب برگشت و خبر داد. باز هیثم گروه دیگری فرستاد که خبر بیارند آنها رفتند و باز آنها را نشناختند و دانستند بیگانه و دشمن هستند و در ضمن آگاه شدند که بابک علویه فرمانده نهر را کشته و اتباع او لباس نگهبانان نهر را پوشیده و پرچم را برافراشته و تظاهر کرده که محافظین نهر و حامیان قافله هستند هیثم با شتاب برگشت و قافله را که همراه او بود نجات داد. او و نگهبانان تحت فرمان او عقب دار قافله شدند تا قافله را بقلعه رسانیدند که نام آن قلعه «ارشق» بود. یک پیک هم نزد افشین فرستاد و یک پیک دیگر نزد ابو سعید و خبر داد. هر دو پیک دویدند و زود خبر داد. هیثم (با قافله بقلعه پناه برد و بابک رسید و او را محاصره کرد. برای بابک یک کرسی گذاشتند که در قبال قلعه بر آن نشست. بهیثم پیغام داد قله را رها کن و برو. هیثم خودداری و پایداری کرد. بابک جنگ را آغاز نمود. در حالیکه بر حسب عادت خود پیایی باده می نوشید و جنگ بر شدت خود می افزود. آن دو پیک بافشین رسیدند که در مسافت دو فرسنگ بود. افشین بفرمانده مقدمه خود گفت دو سوار از دور می بینم که تاخت می کنند. شما هم تاخت کنید و طبل ها را بنوازید و درفشها بر افرازید و فریاد بزنید «لیک لیک» هان آمدیم. سپاهیان بفرمان او عمل کردند و سواران عنان ستوران را رها نمودند و همه یکباره و یکسره تاختند تا بمیدان بابک رسیدند که بر کرسی نشسته و سرگرم می گساری بوده. تا برخاست و بر پشت اسب سوار شد سواران رسیدند جنگی سخت

وضع بد آن گونه بود تا آنکه قافله (که حامل خواربار و ضروریات سپاه) حرکت کرد ناگاه سپهدی از طرف بابک با لشگر خود بر آن قافله حمله کرد لشگریان افشین که در آن قافله بودند همه را کشت و هر چه بود ربود. سپاه افشین دچار قحط گردید. افشین بحاکم مراغه نوشت که خواربار بفرستد و تعجیل کند. حاکم مراغه یک قافله عظیم فرستاد که هزار گاو نر علاوه بر چهارپایان دیگر با آن قافله حامل انواع مواد خوراکی بود. عده سپاهی هم بنگهبانی و نگهداری فرستاده بود که ناگاه لشگر بابک بر آن تاخت و همه را برد تا آخرین چیز. سپاه افشین سخت دچار

تنگدستی و گرسنگی و عسرت گردید بحاکم شیروان نوشت که هر چه زودتر خواربار بفرستد او هم مبادرت کرد و مواد غذایی بسیار فرستاد که باعث نجات سپاه گردید در آن هنگام بغا با مال و گنج رسید.

بیان بنای شهر سامرا

در آن سال معتصم بمحل سامرا رفت که در آنجا شهری بسازد. علت این بود که معتصم گفته بود من از این سپاهیان می ترسم که اگر یک بار بشورند تمام غلامان مرا خواهند کشت من میل دارم در محلی باشم که مشرف بر آنها باشم و اگر امری واقع شد از راه صحرا و رود بتوانم بآنها برسم و مسلط شوم (در آن زمان عده سپاهیان ترک و پارس بسیار شده بود خصوصا ترکان که بعد سخت مسلط شدند و حتی خلیفه متوکل را کشتند معتصم از آنها بیمناک شده بود بدین سبب تصمیم گرفت که شهر دیگری بسازد و خود در آن جا باشد)

روز عید معتصم سوار شد پیرمردی برخاست و گفت: ای ابا اسحاق سپاهیان خواستند آن پیر را بزنند معتصم مانع شد و گفت: ای پیر چه داری و چه میخواهی. گفت:

خداوند ترا جزای نیک ندهد که همسایه بدی هستی تو با این بیگانگان سنگین دل در جوار ما زیست می کنی. تو غلامان ترک را میان ما جای دادی کودکان ما را یتیم و زنان را بیوه کردی و مردان ما را کشتی. معتصم بتمام سخن او گوش می داد. بعد از آن بکاخ خود رفت و دیگر سوار نشد فقط نماز عید را خواند و دیگر در بغداد نمانده راه «قاطول» را گرفت و در آنجا اقامت گزید.

مسرور کبیر گوید: معتصم از من پرسید: هارون الرشید چه محلی را نزهتگاه خود قرار داده بود اگر از اقامت در محل خود که بغداد باشد ملول می گردید گفتم:

در «قاطول» که در آنجا شهری بنا نمود و هنوز دیوار و حصار آن نمایان و برقرار است او هم مانند معتصم از شورش سپاهیان بیمناک بود. چون اهل شام شوریدند و تمرد نمودند او (رشید) بمحل «رقه» رفت و در آنجا اقامت گزید و

شهر «قاطول» ناتمام ماند. معتصم چون خواست بمحل «قاطول» منتقل شود فرزند خود واثق را در بغداد جانشین خویش نمود.

معتصم گروهی از مصریان را هم بسپاه خود ملحق کرده و آنها را مغاربه (مغربیان- اهل مغرب) نام نهاده بود. سپاهی از سمرقند و اشروسنه (وطن افشین) و فرغانه تشکیل داده بود و آنها را فراغنه (فرغانی ها) نامیده بود. آنها از یاران مقرب او بودند و بعد از او هم بهمان حال ماندند.

ابتدای بنای شهر سامراء در سنه دویست و بیست و یک بود.

فضل بن مروان از «بردان» نیک خط بود که با یحیی جرمقانی منشی معتصم ارتباط و دوستی داشت. جرمقانی قبل از خلافت معتصم منشی او بود. او بمساعدت جرمقانی نامه ها را می نوشت چون جرمقانی درگذشت او بجای وی منشی معتصم شد و با او بشام و مصر هم رفت او بسیاری از اموال را ربود و تملک نمود.

چون معتصم بخلافت رسید نام خلافت برای او بود و عمل برای فضل که فاعل ما یشاء شده و بر دیوان و تمام کارها مسلط گردید. معتصم باو دستور می داد که بفلان مغنی یا فلان ندیم انعام بده و او انجام نمی داد. برای معتصم ناگوار آمد. یک مسخره بنام ابراهیم معروف بهفتی ملازم معتصم بود که مضحک او بود. معتصم برای او حواله داد و فضل پرداخت و اعتنا نکرد. هفتی قبل از خلافت معتصم هم ملازم او بود چون سخن از خلافت بمیان می آمد هفتی با نهایت بی باکی و گستاخی باو می گفت:

بخدا تو هرگز رستگار نخواهی شد. بعد از خلافت (و بعد از حواله که فضل آنرا نکول کرد) باتفاق معتصم بیاغ رفت. هفتی فربه و کوتاه و معتصم لاغر اندام و چابک بود. معتصم بنای شوخی را گذاشت. تند می رفت و بهفتی که سنگین بود می گفت:

چرا تند نمی روی و بمن نمی رسی. هفتی بشوخی گفت: من پیش از این با خلیفه همگام بودم اکنون می بینم با یک پیک تندرو در حال مسابقه هستم. بخدا تو هرگز رستگار نخواهی شد. (این کلمه را بشوخی قبل از خلافت گفته می شد). معتصم خندید و گفت: آیا از رستگاری چیزی مانده که نصیب من نشده باشد؟ و حال اینکه امروز خلیفه هستم. هفتی گفت: تو گمان می کنی که رستگار شدی؟ نه بخدا قسم. تو از خلافت فقط نام داری و فرمان تو از دو گوش تو تجاوز نمی کند خلیفه حقیقی فضل است.

معتصم پرسید: کدام یک از فرمانهای من اجرا نشده و انجام نگرفته؟ هفتی گفت: تو دستور دادی که بمن فلان مقدار بدهد و مدت دو ماه گذشته پیشیزی بمن نداده. معتصم کینه فضل را در دل گرفت.

(در کتاب النجوم الزاهره چنین آمده که مال عظیمی از او بدست آورد و ده هزار هزار دینار از او گرفت و تمام افراد خانواده اش را بخاک سیاه نشانند).

پس از آن محمد بن عبد الملک زیات را بجای او برگزید. فضل بیکی از قراء موصل تبعید نمود نام آن قریه سن بوده. محمد هم بعد از آن هم وزیر و هم منشی بود.

فضل بسیار تندخو و زشت رو و بخیل و متکبر بود چون دچار نکبت شد مردم شماتت کردند و خرسند شدند. یکی از آنها در حق او چنین گفت:

لیک علی الفضل بن مروان نفسه

فلیس له باک من الناس يعرف

لقد صحب الدنيا منوعا لخيرها

و فارقتها و هو الظلوم المعنف

الی النار فليذهب و من كان مثله

علی ای شیء، فاتنا منه نأسف

یعنی: فضل بن مروان خود بر شخص خود باید بگرید زیرا کسی نیست که بر او بگرید و ما چنین کسی را نمی شناسیم (که بر او بگرید) او دنیا دار بود ولی مانع خیر دنیا بود. از دنیا برکنار شد در حالیکه او ستمکار و مستوجب ملامت شدید می باشد (معنف- از عنف) سوی دوزخ برود و هر که هم مانند او باشد بدوزخ برود برای چه چیزی که از دست ما رفته (بسبب رفتن او) باید افسوس بخوریم؟

بیان حوادث

در آن سال عبد الرحمن پادشاه اندلس سپاهی سوی «طلیطله» فرستاد جنگ واقع شد ولی پیروز نشد.

صالح بن عباس بن محمد امیر الحاج شد. سلیمان بن داود بن علی بن عبد الله بن عباس ابو ایوب هاشمی و عفان بن مسلم ابو عثمان صفار بصری وفات یافتند عفان در بغداد بسن

فتح موصلی که زاهد بود و یکی از اولیا و بسیار سخی بود وفات یافت.

محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن الحسن بن علی علیه السلام در بغداد وفات یافت (امام نهم شیعیان اثنی عشری که خبر دامادی او نسبت بمامون گذشت و در بغداد در مقابر قریش با جد خود موسی بن جعفر مدفون شد که قبر هر دو را کاظمین و جوادین هم می گویند) او با همسر خود ام الفضل دختر مامون وارد بغداد شد که همانجا وفات یافت (از مدینه رفته بود) او در مقبره جد خود موسی بن جعفر دفن شد. یکی از پیشوایان و ائمه امامی ها (شیعیان امامی) بود. واثق (فرزند معتصم) بر او نماز خواند: سن او بیست و پنج سال بود. وفات او در ماه ذی الحجه بود (سال مذکور که دو بیست و بیست هجری باشد). درباره علت وفات او چیزهای دیگری هم گفته شده است.

ص: ۸۹

بیان جنگ بابک

در آن سال بابک با بغای کبیر جنگ کرد و او را منهزم نمود. بعد از آن افشین با او جنگ کرد و بابک را منهزم نمود.

علت این بود که بغا با مال آمده بود که برای افشین تخصیص داده شده. افشین مال را میان سپاهیان خود تقسیم نمود و پس از عید نوروز آماده جنگ شد.

افشین بغا را با لشکر فرستاد که بمحل «هشتادسر» احاطه کند. و نخست در محل سپاه محمد بن حمید لشکر بزند و خندق او را گود و تکمیل نماید. بغا سوی آن لشکر کشید و افشین هم از «برزند» لشکر کشید. ابو سعید هم از «خش» بقصد بابک جنبید. در محلی بنام دروز جمع شدند. افشین گرداگرد سپاه خود خندق کند و دیوار و حصار هم بنا نمود. میان آن حصار و «بذ» شش میل (دو فرسنگ) مسافت بود.

بغا بدون اجازه و فرمان افشین لشکر خود را آراست. خواربار و ضروریات را هم با خود حمل کرد. از هشتاد سرگذشت و بمحل سابق افشین که «بذ» باشد رفت. و در آنجا لشکر زد و ماند. عده هزار تنی که حامل علوفه بودند فرستاد ناگاه

بابک دو تن از گرفتاران آزاد کرد و نزد افشین فرستاد که خبر واقعه را باو بدهند (شماتت می کرد).

بغا ناگزیر (بر حسب دستور افشین) بخندق محمد بن حمید پناه برد مانند گریختگان. بافشین هم نوشت و خبر شکست را داد و از او مدد خواست افشین برادرش فضل و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح اعور (یک چشم) رئیس شرطه حسن بن سهل که با دو برادر حسن و فضل بن سهل هم خویشی داشت برای یاری بغا فرستاد (با عده). آنها نزد بغا رفتند. افشین ببغا هم نوشت که بر بابک حمله کند و روز حمله را هم معین کرد که باید در آن روز حتما جنگ را آغاز نماید و خود افشین از جهت دیگر هم هجوم خواهد برد تا از دو طرف نبرد واقع شود. افشین در آن روز موعود و معلوم از محل «دورود» لشکر کشید و بابک را قصد نمود.

بغا هم از خندق خارج شد و هشتاد سر را قصد نمود.

مردم طاقت سرما را نداشتند و سرما بسیار شدید بود بغا ناگزیر بلشگر گاه خود پناه برد زیرا علاوه بر سرما باد و طوفان سخت وزید.

روز بعد افشین پس از برگشتن بغا خود جنگ را (بدون یاری بغا) آغاز کرد.

سپاه بابک را منهزم نمود. لشکر گاه او را هم تصرف کرد. خیمه و خرگاه و یکی از همسران او را ربود. در محل لشکر بابک هم لشکر زد. روز بعد بغا آماده جنگ شد و سوی هشتاد سر لشکر کشید. و از آنجا باز «بذ» را قصد کرد. فرمانده مقدمه او هم داود سیاه بود (سردار ایرانی که در واقعه نخستین طاهر شهرتی بسزا یافت زیرا علی بن عیسی بن ماهان با شمشیر او کشته شد) بغا بداد سیاه پیغام داد که شب نزدیک است و پیادگان از راهیمایی خسته شده اند و ما بجائی رسیده ایم که بآن آشنا هستیم و میان راه می باشیم یکی از کوهها را در نظر بگیر که در آن لشکر بزیم و آن کوه سنگر و پناهگاه ما باشد. داود سیاه

کوهی را قصد کرد و چون بر آن کوه برای استراحت رفتند سپاه افشین نمایان شد.

با یک دیگر مذاکره کردند و امیدوار شدند و گفتند: ما امشب در این کوه می مانیم و فردا شب را گرفته بر دشمن هجوم خواهیم برد. آن شب برف و باران بسیار نازل شد و باد و طوفان آنها را دچار سرما و افسردگی نمود بحدیکه چون صبح شد هیچ کس قادر نبود از جای خود بجنبد یا چیزی تناول کند یا بچهارپای خود آب و علف بدهد. برف آنها را سخت رنجور کرد. مه غلیظ هم فضا را گرفته بود ناگزیر در آن محل سه روز ماندند و روز سیم بیغا گفتند: ما هر چه خواربار و علوفه داشتیم بمصرف رسید و سرما هم ما را بی پا کرد هر طور شده باید از این کوه بنشیب رویم که یا بلشگر گاه خود برسیم یا با کافر روبرو شویم در آن شب بابک از برف و باد استفاده کرده بر سپاه افشین شیبخون زده و بقسمتی از لشکر آسیب و زیان رسانیده بود که افشین ناگزیر بلشگر گاه اولی خود رفت.

بغا از واقعه افشین و رفتن او خبر نداشت بدلگرمی او دستور داد طبل رحیل را بکوبند و از کوه بنشیب سرازیر شد که در محل «بذ» پناه ببرد. چون بدشت رسید دید آسمان صاف و هوا معتدل و نشاطی حاصل شده بر خلاف قله کوه که برف در آن انبوه شده بود. سپاه خود را بخوبی آراست و محل «بذ» را قصد کرد. میان او و محل مقصود فقط نیم میل مسافت بود که بر یک کوه فاصله باید صعود کنند و بمحل «بذ» برسند و خانه ها هم نمایان شده بود. در مقدمه سپاه بغا غلامی از اهل بذ بود ناگاه با طلیعه سپاه بابک روبرو شد. عم آن غلام در طلایع بابک بود چون برادرزاده خود را دید گفت: برگرد و بفرمانده سپاه خود بگو که ما دیشب سپاه افشین را شکست دادیم و او ناگزیر بلشگر گاه نخستین خود پناه برد و پشت خندق لشگر زد. اکنون تو برگرد و باو بگو زودتر برگردد یا چاره گریز را در نظر بگیرد و ما دو سپاه برای جنگ شما از دو طرف آماده کرده ایم. غلام برگشت و بفرمانده مقدمه که ابن بعیث بود خبر داد و ابن بعیث زود خبر را بفرمانده کل که بغا باشد رسانید. بغا با سران سپاه مشورت کرد بعضی گفتند: دروغ است و چنین واقعه رخ نداده و مقصود از این

می ترسم که دشمن تنگه را بر ما ببندد. فضل باو گفت: دشمن جنگجوی شب و شیخون زن است تو باید شتاب کنی که از دره بگذری. دیگری گفت: سپاه پراکنده و ناتوان شده بحدیکه اسلحه را انداخته. فقط مال مانده که بر استرها حمل شده و کسی هم نیست که آن مال را نگهداری و حفظ کند. ما بیم این را داریم که دشمن مال را بگیرد و این اسیری که در دست ما است نجات دهد. زیرا فرزند جاویدان نزد بغا اسیر بود و قصد داشتند با عده از اسراء او را مبادله کنند. بغا ناگزیر کوهی را در نظر گرفت و بر آن لشکر زد و راههای کوه را با عده پاسدار نگهداشت آن شب پاسداری کردند و تمام دره ها و راهها را گرفتند که احتمال می رفت دشمن یکی از آنها شیخون بزند.

ناگاه بابک از طریق دیگری که در نظر نبود آنها را غافلگیر کرد. بغا پیاده گریخت که در عرض راه چهارپائی یافت سوار شد و تن بفرار داد فضل بن کاوس هم مجروح و جناح سکری کشته شد همچنین ابن جوشن و دو برادری که با فضل بن سهل خویش و در سپاه چاره اندیش بودند گرفتار شدند. بغا و نجات یافتگان سپاه با شتاب و پریشانی گریختند فرزند جاودان که امید بمبادله او داشتند و او را ارجمند می دانستند آزاد شد. هر چه مال و سلاح و مرکب و خواربار و مایه زندگانی بود بدست بابکیان افتاد لشکریان پراکنده و گریخته خود را بلشکرگاه رسانیدند. بغا در لشکرگاه مدت پانزده روز ماند.

افشین ببغا نوشت که او با سپاه خود سوی مراغه برود و در آنجا بماند.

زمستان رفت و بهار آمد. یکی از بزرگترین فرماندهان بابک بنام طرخان کشته شد. علت قتل او این بود که او از بابک اجازه خواست مدت زمستان را در یکی از قصبات خود بسر برد که آن محل نزدیک شهر مراغه بود. افشین مراقب و مترصد او بود چون دانست که او حرکت کرده غلام اسحاق بن ابراهیم را که نامش ترک و در آن هنگام در مراغه بود امر داد که برود بجنگ طرخان و کار او را زنده یا مرده بسازد که اگر بتواند او را اسیر کند و گر نه بکشد.

ترک (نام غلام اسحق) شبانه رفت و طرخان را کشت و سرش را برید و نزد افشین فرستاد.

بیان حوادث

در آن سال صول ارتکین را با عده دویست تن از اتباع او زنجیر بسته وارد کردند. بندها را گشودند و آنها را بر چهارپایان حمل نمودند. (مقصود وارد بغداد شدند) در آن سال افشین بر رجاء حضاری غضب کرد و او را با بند

فرستاد (بغداد) محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله امیر الحاج شد که او در آن هنگام والی مکه هم بود.

«حضاری» بکسر حاء بی نقطه و ضاد نقطه دار و الف و راء در آن سال قاضی احمد بن محرز قاضی شهر قیروان وفات یافت. او از علمائی بود که بعلم خود عمل می کرد زاهد و پارسا و بی اعتنا بدنیا بود.

آدم بن ابی الیاس صقلانی که یکی از مشایخ و اساتید بخاری در تألیف صحیح و عیسی بن ابان بن صدقه ابو موسی قاضی بصره که از یاران و پیروان ابو الحسن شیبانی که دوست (شاگرد) ابو حنیفه بود بشمار می آمد و عبد الله بن مسلمه بن قحطب حارثی دوست (شاگرد مالک رئیس مذهب مالکی) و عبد الکبیر بن معافی بن عمران موصلی که دانشمند بود و عباس بن سلیم بن جمیل از دی موصلی وفات یافتند.

بیان جنگ بابک

در آن سال معتصم جعفر خیاط (یکی از سالاران مشهور آن زمان) را برای یاری افشین روانه کرد و نیز مبلغ سی هزار هزار (سی میلیون) درهم برای مخارج سپاه بتوسط ایتاخ (سردار معروف) برای افشین فرستاد او مبلغ را داد و بازگشت.

در آن سال جنگی میان افشین و سرداری از سپاه بابک بنام آذین رخ داد علت این بود که چون زمستان پایان یافت و سال دویست و بیست و یک با آخر رسید و روزگار برای نبرد سازگار آمد افشین بمقتضای مساعدت روزگار لشکر کشید بجائی رسید که نامش «کلان رود» بود تفسیر این کلمه (مؤلف بعربی ترجمه کرده) نهر کبیر همینکه لشکر زد گرداگرد سپاه خندق کند.

افشین نامه نوشت بابی سعید و دستور داد که از محل «برزند» بمحل رستاق (رسته) کلان رود منتقل شود فاصله ما بین دو محل فقط سه میل بود (یک فرسنگ).

افشین در محل کلان رود پنج روز اقامت نمود. باو خبر دادند که یکی سپهسالاران بابک بنام آذین بمقابله او لشکر کشیده و خانواده و زن و فرزند را هم با عده سوار محافظ روانه کرده. بابک بآن سالار (که آذین باشد) گفت: بهتر این است که خانواده خود را در یکی از قلاع نگهداری کنی که در امان باشند. آذین (از روی غرور) گفت

افشین ظفر بن علاء سعدی را (یکی از سالاران) با عده سوار و پیاده فرستاد شبانه راه پیمودند تا بدره رسیدند که فقط یک یک می تواند از آن عبور کنند. آنرا گرفتند و بروی دشمن بستند و پیادگان بر فراز کوه رفتند و سواران پیاده شده لگام اسبها را گرفته بر کوه بالا رفتند و بر سواران محافظ خانواده آذین شیخون زدند و همه را بدام انداختند.

زن و بعضی از فرزندان او را اسیر کردند. خبر باذین رسید. افشین دستور داده بود که چون بالای کوه صعود کنند هر راهی که امکان داشته باشد دشمن از آن هجوم کند بگیرند و در هر بلندی درفشی سیاه بفرزاند که اگر خطری بآنها برسد پرچمها را با علامت مخصوص سپاهی حرکت دهند و یاری بخواهند. آنها هم بدستور افشین عمل کردند.

چون خانواده و سواران نگهبان آذین را گرفتار کردند آذین آگاه و آماده کارزار گردید قبل از اینکه سواران ظفر سعدی بدره و تنگنا برسند که از هجوم آذین در امان باشند آذین بر آنها حمله کرد و جنگی سخت واقع شد و لشکر مهاجم آذین توانست بعضی از زنان و گرفتاران را باز ستاند. چون پرچمداران بر آن حال واقف شدند پرچمها را بعلامت مخصوص حرکت دادند و سپاه افشین آگاه شد. در آن هنگام آذین عده فرستاد که دره را بر آنها بگیرد و چون افشین حرکت درفشها را دید مظفر بن کیدر را بفرماندهی یک عده فرستاد که با شتاب مانع رسیدن آنها بدره شود و باز بدنبال آنها ابو سعید را با عده روانه کرد و آخر الامر بخارا خداه (پادشاه سابق بخارا که مسلمان شده و از سرداران معروف بود) چون پیادگان آذین بدره رسیدند و تنگنا را گرفتند فزونی عده را دیدند ناگزیر جنگ نکرده دره را ترک کردند و بسپاه آذین ملحق شدند ظفر بن علاء سعدی با عده خود و بعضی اسراء آذین نجات یافتند.

در آن سال شهر «بذ» گشوده شد که پایتخت بابک بود. مسلمین داخل شهر شدند و آنرا ویران نمودند.

علت این بود که سپاه افشین از محل کلان رود جنیید و اندک اندک بشهر «بذ» نزدیک شد. بر خلاف سابق قدم بقدم لشکر کشید بر خلاف سابق معتصم هم باو نوشت که سواران را بنوبت مرتب کند که شبانه بحراست پردازند و هر دسته بیدار و هشیار آماده کارزار باشند زیرا شب موجب بیم شیخون است او هم بدان دستور عمل کرد ولی

سپاهیان خسته شدند و از نوبت بستوه آمدند و گفتند فاصله میان ما و دشمن چهار فرسنگ است و حال ما طوری بیمناک هستیم انگار دشمن نزدیک ما قرار گرفته ما از مردم شرمنده هستیم که چرا باید این همه تعلل و احتیاط و حذر کنیم باید جنگ را آغاز کنیم یا غالب یا مغلوب شویم. افشین گفت: می دانم حق با شماست و هر چه می گوئید صدق است ولی امیر المؤمنین این دستور و فرمان را داده. ناگاه: نامه معتصم رسید که هر چه پیش از آن می کرد باز بکند و نوبت حراست را ترک نماید.

چند روزی بدان حال گذشت تا آنکه سوی «روذروذ» لشکر کشید و نزدیک شد تا بمحل سال قبل رسید که در آن جا دچار شده بود. در آنجا گروهی از خرمیان را دید که بحال دفاع ایستاده بودند او با آنها جنگ نکرد و بلشگر گاه خود بازگشت. دو روز اقامت کرد و بعد با عده بیشتر از خرمیان روبرو و باز جنگ را آغاز نکرد. افشین در محل «روذروذ» اقامت نمود و دستور داد کوهبانیه (کوه بانان که بهمین عبارت فارسی در انشاء عربی آمده) مؤلف گوید: آنها خبر رسان بودند که باید در قتل کوه صعود کنند و موضع خوب برای سنگر سپاه اختیار کنند. آنها سه کوه را برگزیدند که در قدیم بر آنها سه قلعه ساختند و ویران شده بود. افشین عده کارگر (کارگران و کلنگ داران ملازم سپاه) همراه خود برد و بر آن سه کوه بالا رفت. کعک (نان خشک اصل آن در فارسی کاک است که معرب شده کعک نامیده و اروپائیا آنرا گرفته کیک معروف

مدت ده روز بطول کشید تا توانست سنگرها را محکم کند. در آن مدت افشین شخصا و تمام سپاهیان بحفظ و حراست کارگران شب و روز می کوشیدند. چون کار دژ سازی را پایان داد پیادگان را در آن قلاع و کوهها جا داد.

پس از آن بابک نماینده با چند بار خیار و خربزه و هندوانه بعنوان هدیه (بطور استهزاء و شماتت) برای افشین فرستاد و پیغام داد که بسبب خوردن کاک (نان خشک) خود و سپاهیان بستوه آمده اند و حال اینکه ما در رفاه و واجد نعمت می باشیم بشما سخت می گذرد. افشین پاسخ داد: هر چه برادرم (بابک) گفته و خواسته مفهوم شد.

سپس نماینده را بکوهستان برد و دژها و سنگرها را باو نشان داد و گفت: برو و باو بگو که دژ دیدی و خندق مشاهده کردی و چنین و چنان.

چند گروهی از خرمیان نزدیک دژها می رفتند و فریاد می زدند و شماتت می کردند و افشین دستور می داد که کسی بآنها پاسخ ندهد و مقابله نکند. سه روز بدان حال گذشت تا آنکه افشین برای آنها کمین تعیین کرد چون بر حسب عادت پپای کوه رسیدند سپاهیان از کمین گاه شوریدند و آنها گریختند و دیگر آن کار تکرار نشد.

افشین سپاه خود را آراست و مرتب کرد و هر گروهی را در موضعی جای داد که در آن پایداری کنند او سوار می شد و سپاه را سان می دید. هر روز هنگام طلوع فجر اول نماز می خواند و بعد دستور می داد که کوسها را بنوازند و بعد فرمان پیش و حمله میداد

همه بیک حال از وقوف و سیر بودند. و سیر و پیشرفتن سپاه بسیار آرام و کوتاه بود چون یک کوهبان (بهمن لفظ وارد شده) می رسید و خیر می داد توقف و سیر سپاه را منع می کرد و چون مطمئن می شد فرمان ادامه سیر را می داد. چون خواست بمیدان سال پیش که واقعه او در آن رخ داده بود برسد بخارا خداه را عقب دار نمود. او با هزار سوار و ششصد پیاده دره عقب را محافظت کرد مبادا خرمیان از پشت سر حمله کنند و راه را بر آنها ببندند. بابک هم عادت داشت که همیشه کمین در کوه و دره بگذارد که چون سپاه از آن بگذرد از پشت سر حمله کند. افشین هم کوشید که بر کمینگاه بابک آگاه شود ولی کوشش او بجائی نرسید و ندانست در چه محلی کمین می گذارد. افشین ابو سعید را فرمان می داد که از دشت و بیابان بگذرد و راه را تفتیش و مراقبت کند. جعفر خیاط و احمد بن خلیل بن هشام را هر سه با سه گروه دلیر سه جانب می فرستاد که پیش آهنگ و طلایع سپاه باشند. هر سه گروه پیش رفتند تا بآبادی و شهر و خانه های بابک رسیدند. بابک هم سپاه خود را آراست ولی از جنگ با آن سه گروه پرهیز داشت ولی

می کوشید که آنها از دروازه وارد نشوند. سپاه خود را هم دسته دسته بکمین گاه می فرستاد که نبرد غافلگیر را بر روبرو بهتر می دانست. از سپاه او کاسته شد و او با عده کمی ماند. افشین بر یک تل بلند می نشست و اوضاع سپاه و دسته های مرتب را می دید و مراقبت می کرد و کاخ بابک را هم مشاهده می نمود. سوارانی که در دشت بود از مرکب خود پیاده شدند ولی سواران ابو سعید و جعفر و احمد بن خلیل بر اسب سوار ماندند و در راه پیاده نشدند. (گویا اصل نسخه لقریه بود بمعنی نزدیک ولی قریه وارد شده با تبدیل باء یک نقطه بیاء دو نقطه و در طبری نیز که مراجعه نمودیم چیزی

چون وقت ظهر می رسید افشین از جای خود برمی خاست و برای نماز می رفت و پس از ادای فریضه باز می گشت. سپاهیان نیز دسته دسته نماز می خواندند و بجای خود برمی گشتند. هر دسته که جای خود را تهی می کرد بدسته دیگر می سپرد و آخرین کسی که می رفت و برمی گشت بخارا خداه بود زیرا او از دشمن دور بود (عقب دار بود) و چون باز می گشتند خرمیان هیاهو می کردند و فریاد می زدند.

خرمیان از محاصره بستوه آمدند. روزی افشین بر حسب عادت خود از جای خویش برخاست خرمیان وقت را غنیمت شمرده دروازه را گشودند و بر گروه جعفر خیاط هجوم بردند جعفر شخصا بجنگ آنها برخاست و دلیری و پایداری کرد و آنها را بدرون شهر باز گردانید ولی سپاه افشین که خبر واقعه را شنید شورید و جنید و افشین بازگشت و دید جعفر سخت نبرد و دلیری می کند. افشین در جای خود (بر کرسی) نشست ولی از وضع جعفر که سخت دچار شده بود خشمگین و نگران شده بود (مبادا جعفر دچار شود) و در عین حال می گفت: او نظم سپاه را بر هم زده (که چرا باید از جای خود بیرون رود و حمله کند).

ابو دلف (سردار عجلی مشهور) با گروهی مجاهد (داوطلب برای یاری اسلام مجهز شده بودند) بدون فرمان افشین خود را بجعفر رسانیدند و بشمر «بذ» لطمه زدند (نزدیک بود از دیوار و بارو صعود کنند و بشهر داخل شوند). جعفر بافشین پیغام داد که پانصد مرد تیر انداز برای من مدد بفرست زیرا من امیدوارم داخل شهر شوم و فتح کنم بخواست خداوند.

افشین باو پیغام داد تو نظم سپاه را برهم زدی و بیهوده حمله کردی اکنون

در آن هنگام مجاهدین (بفرماندهی ابو دلف) فریاد زنان خود را بدیوار و حصار شهر رسانیدند و بدیوار آویختند. دسته های بابک که در چندین محل کمین شده بودند گمان کردند که جنگ عمومی واقع شده از کمین گاهها خارج شدند و اول بر گروه بخاراخداه حمله نمودند که عقب دار بود بعد بر دسته های دیگر سپاه هجوم بردند ولی هیچ یک از سپاهیان جای خود را ترک نکردند و سخت پایداری نمودند. افشین گفت: خدا را سپاس که کمین گاهها آشکار و محل اختفا معلوم گردید.

جعفر و اتباع او بازگشتند و خود جعفر نزد افشین رفت. افشین بر او سخت اعتراض کرد که چرا از سنگر خود خارج شد. مجاهدین (داوطلب) نیز بازگشتند. جعفر نیز در قبال اعتراض افشین سخت اعتراض کرد چرا از او مدد خواست و او مدد نفرستاد و میان آن دو عدوات و تنفر پدید آمد در آن هنگام یکی از مجاهدین رسید سنگی در دست داشت باافشین گفت: تو ما را از فتح بازداشتی و حال اینکه ما رسیدیم و این سنگ را من از دیوار کندم. افشین باو گفت: اگر از اینجا برگردی خواهی دانست که پشت سرت چیست مقصود او کمین بود که بر بخاراخداه حمله نمود. بعد افشین بجعفر گفت اگر این کمین که پشت سر و زیر پای تو پنهان شده می شورید تو چه می کردی و این مجاهدین (خود سر) در چه حالی می بودند؟

افشین خود و دسته های سپاه بحال عادی خویش بازگشتند.

چون سپاهیان (اتباع جعفر و مجاهدین و سایرین) بر وضع کمین آگاه شدند و دانستند اگر بخاراخداه جای خود را ترک می کرد مغلوب و نابود می شدند و اثری از مسلمین نمی ماند یقین کردند حق با افشین بود که احتیاط را از دست نداد.

افشین میان خندق چند روزی ماند مجاهدین از کمی علوفه بستوه آمدند و نزد افشین شکایت کردند. همچنین جیره و خوراک و مواد ضروریه دیگر افشین بآنها گفت: هر که را یارای صبر باشد بردباری و پایداری کند و هر که نتواند بازگردد.

مجاهدین بازگشتند در حالیکه می گفتند اگر افشین می گذاشت جعفر بحمله خود ادامه دهد ما شهر «بذ» را می گشودیم. افشین گفت هر که می خواهد برود زودتر برود. که سپاه امیر المؤمنین از شما بی نیاز است مجاهدین که برگشته بود بافشین ناسزا می گفتند یکی از آنها ادعا کرد که پیغمبر اکرم را در خواب دیدم فرمود بافشین بگو اگر جهاد کنی و بابک را از میان برداری زودتر بکن و گر نه من بکوهها دستور می دهم که تو و سپاهت را نابود کنند. کوهها ترا سنگسار نمایند مردم آن گفته ها را وارد زبان نمودند. افشین شنید و شخصی را که ادعای خواب و رؤیا کرده بود احضار نمود و از او پرسید او هم چگونگی خواب را گفت (افسانه است) افشین گفت: خداوند بر نیت من آگاه است و من فقط حفظ جان خلق را منظور دارم اگر خداوند بخواهد بکوهها فرمان دهد که کسی را سنگسار کنند بهتر این است کافر را سنگسار کند (مقصود بابک و این بهترین طریقه تکذیب است) و ما را از جنگ او آسوده و بی نیاز دارد.

یکی از مجاهدین گفت: ای امیر (افشین) ما را از شهادت محروم مکن که ما ثواب خداوند را می خواهیم بگذار ما (گروه داوطلب) بتنهائی بجنگ برویم تو بما اجازه بده شاید خداوند بخواهد فتح این شهر بدست ما انجام گیرد. افشین گفت: من بحسن نیت شما واقف هستم و میدانم خداوند هم ما را پیروز خواهد کرد. من می بینم شما (مجاهدین) امیدوار و نیرومند و دلیر شده اید همچنین سپاهیان و گمان می کنم وقت و ساعت آن رسیده که ما فاتح شویم و عقیده من غیر از این بود ولی چون بر عقیده دشمن شما آگاه شدم می گویم بخواست خداوند هر روزی را که شما برای هجوم معین و معلوم کنید من آنرا اختیار خواهم کرد. ما می رویم و با او جانبازی می کنیم. لا- حول و لا- قوه الا بالله العلی العظیم. آنها همه خرسند شدند و کسانی که قصد برگشتن را داشتند بازگشتند و آماده نبرد شدند.

افشین روزی را برای هجوم عام معین نمود و بمردم وعده و امیدواری داد.

مردم را آماده و مجهز کرد. خواربار و مال و هر نوع خوراک ضروری و آب تهیه و نهایت استعداد را بکار برد. محملها را بر استرها حمل و آماده کرد که مجروحین

در آن روز که معین شده بود تمام سپاهیان با حال نظم پیش رفتند. بخارا- خداه با عده خود باز عقب دار سپاه بود و دره ها را محافظت می کرد. افشین هم در محل خود بر کرسی نشست. ابو دلف را گفت: بمجاهدین (داوطلب) بگو کدام ناحیه را برای نبرد اختیار می کنند معین نمایند بجعفر (که از او مدد خواسته و باو نداده بود) گفت: تمام سپاه در اختیار تو خواهد بود. تیراندازان و آتش افروزان (با نطف آتش می انداختند و آنها را نفاطه می گفتند) افشین پس از دو

هفته (دو آدینه) مجهز و آماده در نیمه شب پادگان تیر انداز را که عده آنها هزار تن بود فرستاد. بهر یکی از آنها یک مشک کوچک آب و مقداری کاک داد. چند علم هم برای خبر دادن و اشاره کردن بآنها سپرد و چند راهنما همراه آنها فرستاد که از کوههای صعب العبور بالا روند. آنها از غیر طریق عادی و مالوف رفتند تا بمحلی که پشت تل بود رسیدند و در آن محل «آذین» سردار بزرگ بابک قرار می گرفت و آن یک کوه بلند بود. بآنها دستور داد که کسی بر حال و جنبش آنان آگاه نشود تا درفشهای افشین نمایان شود و چون نماز را ادا کنند پرچمها را که با بار حمل کرده بودند بالا برند و با افراشتن درفشها سپاه را از محل خود آگاه نمایند. پرچمها را بر نیزه های بلند برافرازند تا خوب از دور نمایان شوند. آنگاه کوسها را بنوازند و از کوهها فرود آیند و چون نزدیک شوند دشمن را یکباره تیرباران کنند و اگر پرچمها را نبینند و از جنبش لشکریان خبر نرسد از جای خود نجنبند و بمانند تا خبر و دستور برسد آنها هم هر چه دستور داده بود کردند و هنگام سحر بقله کوه رسیدند.

چون پاسی از شب گذشت افشین بسپاه خود فرمان داد که آماده کارزار باشند شبانه بشیر ترک را با جمعی از سالاران فرغانه که همراه او بودند فرستاد که زیر آن تل قرار بگیرند. مقصود تلی است که آذین بر آن قرار می گرفت.

افشین می دانست که زیر آن تل کمین گاه بابک بود.

فرمان داد که بخاراخذاه با جعفر خیاط و ابو سعید و احمد بن خلیل بن هشام را در همان محلی که خود همیشه در آن قرار می گرفت صف بکشند (و فرمان بدهند) مردم تعجب کردند (که چرا وضع را تغییر داده و تصور خطر را می کردند زیرا از کمین قبلی افشین آگاه نبودند و بر تعجب سپاهیان افزوده شد): افشین فرمان داد سالاران مذکور با عده خود بمحل تل نزدیک شوند همان تلی که آذین بر آن مستقر می شد و قبل از آن افشین بآنها اجازه نزدیک شدن بآن تل و محل نمی داد.

سپاهیان بمتابعت چهار سالار مزبور سوی تل مذکور رفتند.

جعفر خیاط مدخل را گرفت و ابو سعید در کنار او بود. و نیز در جنب ابو سعید بخاراخذاه و در کنار بخاراخذاه احمد بود. آن چهار سالار با عده خود بهمان تل احاطه کردند. ناگاه خروشی از اسفل تل برخاست که عده کمین

بابک بر عده بشیر ترک هجوم برده و آنها را غافلگیر کرده بودند. اهالی فرغانه سخت دلیری و پایداری کردند و سپاهیان هیاهو و فریاد آنان را شنیدند خواستند بیاری آنها شتاب کنند افشین مانع شد و دستور داد منادی فریاد بزند: که کمین بابک بر عده بشیر ترک حمله کرده هیچ کس از جای خود نجنبد. همه آرام گرفتند.

چون پیادگان تیرانداز و آتش افروز که در خفا بکوه صعود کرده بودند از نزدیکی سپاه آگاه شدند پرچمها را بر نیزه ها برافراشتند سپاهیان (که بر وضع آنان آگاه نبودند) دیدند که پرچمها با عده از کوه فرود می آیند و چون رسیدند.

بلشگر آذین حمله نمودند. آذین عده از لشگر خود بدفاع فرستاد که ناگاه جعفر سالاران دیگر از پشت سر بر لشگر آذین و لشگر او سخت حمله کردند. ناگزیر بدشت

سپاه یک هجوم عام بر آنها کرد. آذین یک عراده سنگ انداز بر قله کوه نصب کرده بود سنگها را می انداخت چون آن عراده چرخ دار غلتید سپاهیان از هر طرف راه سنگ را باز کردند و آسیبی بآنها نرسید باز هم سپاهیان از هر طرف هجوم بردند چون بابک دید سپاه دشمن از هر طرف بسپاه او احاطه و حمله کرده خود شخصا از شهر «بذ» خارج شد و افشین را قصد کرد. بافشین گفته شد. این بابک است که ترا قصد کرده. افشین پیش رفت تا حدی که سخن یک دیگر را می شنیدند.

در آن هنگام جنگ بر شدت خود افزوده بود و آذین سخت مقاومت می کرد. بابک بافشین گفت: من از امیر المؤمنین امان می خواهم. افشین گفت: من خود این پیشنهاد را بتو داده بودم و این همیشه برای تو میسر بود و هر وقت بخواهی امان خواهم داد. بابک گفت: میخواهم بمن مهلت بدهی تا بتوانم زن و فرزند خود را همراه ببرم. افشین گفت: من بتو نصیحت می دهم که تو امروز تسلیم شوی بهتر از فردا. بابک گفت: قبول می کنم. افشین گفت: باید گروگان بدهی. بابک گفت آری ولی کسانی را که تو میخواهی اکنون بر آن تل سرگرم نبرد می باشند.

دستور بده سپاهیان دست از جنگ بردارند تا من آنها را تسلیم تو کنم. نماینده افشین رفت که سپاهیان را از جنگ بازدارد باو گفتند: پرچمهای دلیران فرغانه بشهر رسیده و بر کاخها برافراشته افشین سوار شد و خروشی زد و سپاه را بدنبال خود کشید. داخل شهر «بذ» شد. سپاهیان پرچمها را بر کاخهای بابک برافراشتند که چهار کاخ ارجمند و

بلند بود. در داخل آن چهار کاخ عده شش صد تن کمین شده بودند بر مهاجمین شوریدند و جنگ نمودند تا بی پا شدند. بابک گریخت و از دشت هشتاد سر گذشت. افشین و سپاهیان سرگرم نبرد بودند و می کوشیدند دروازه ها را بگیرند. آتش افروزان (نقط پاشان نفاطه) را خواست و دستور داد

افشین زنان و فرزندان بابک را اسیر کرد در شهر ماند تا هنگام غروب که فرمان داد سپاهیان بخندق خود بازگردند.

سپاهیان در میدان «روذ روذ» که گرداگرد آن خندق بود لشکر زدند و آسوده شدند.

اما بابک که او پس از فرار چون شهر «بذ» از جنگجویان تهی گردید بشهر بازگشت و هر چه توانست با خود حمل نمود. طعام و مال برد و رفت روز بعد افشین داخل شهر «بذ» شد و دستور داد تمام کاخها را ویران کنند و بسوزانند. همه را ویران کردند بحدیکه یک خانه هم نماند.

پس از آن افشین پیداشاهان و امراء ارمنستان نامه ها نوشت که بابک با عده همراه خود گریخته و حتما از بلاد شما خواهد گذشت. هر که از آن بلاد بگذرد دستگیر شود تا او را خوب بشناسند. جاسوسان افشین رسیدند و باو خبر دادند که بابک در یک جنگل انبوه پناه برده و یک طرف آن جنگل بآذربایجان پیوسته و طرف دیگر متصل بارمنستان است. عبور سواران از آن جنگل دشوار است و هر که بآن جنگل برود دیده نخواهد شد زیرا درخت و جدوی و موانع بسیار دارد. نام آن جنگل را «غیضه» می گفتند. (خود غیضه در عربی بمعنی جنگل و بیشه است).

افشین در راه و معبری که ممکن است بآن جنگل برسد عده فرستاد که محافظ و مراقب باشند. پانزده گروه کامل مجهز در پیرامون آن گماشت. در آن هنگام امان نامه معتصم برای بابک رسید. افشین بعضی از اتباع بابک را که پناهنده شده بودند نزد خود خواند و بآنها خبر داد و گفت نامه را نزد او ببرید یکی از پناهندگان فرزند خود بابک بود ولی هیچ یک از آنها حاضر شدند که نامه را نزد بابک ببرند زیرا از او می ترسیدند. افشین بآنها گفت: بابک از این خبر خرسند

کشت و دیگری بازگردانید که بفرزند چنین گوید: ای مادر فلان اگر تو فرزندم بودی بمن ملحق می شدی نوزاده من نیستی. اگر تو یک روز هم شده رئیس باشی بهتر از این است که چهل سال زندگانی کنی و بنده و خوار باشی.

بابک در آن جنگل ماند تا وقتی که خواربار او نابود شد. یکی از راهها را گرفت و از جنگل بیرون رفت در آن وقت فقط چهار تن محافظ آن راه بودند که مانع خروج او شوند هنگام ظهر او و دو برادرش عبد الله و معاویه و مادرشان و یک زن دیگر خارج شدند و راه ارمنستان را گرفتند. چهار نفر مستحفظ از دور سوارانی دیدند گزارش دادند که ما چنین عده دیدیم و نمی دانم چه مردمی بودند.

ابو الساج فرمانده مستحفظین بود فرمان داد سپاهیان سوار شوند و بدنبال آنان بشتابند.

سوار شدند و تاختند. بابک را با همراهان دیدند که بآبی رسیدند و نشستند مشغول صرف ناهار شدند. چون سپاهیان را دید سوار شد و رفت و معاویه برادرش با مادر بابک و زن دیگر اسیر شدند، ابو الساج اسرا را نزد افشین فرستاد و خود بدنبال بابک رفت. بابک در کوهستان ارمنستان بسیر و فرار خود ادامه داد. امراء روم همه آگاه و هشیار شده و باتباع خود سپرده بودند که هر کس از نواحی آنها بگذرد تحقیق کنند و او را خوب بشناسند یا دستگیر کنند و نگهدارند. بابک گرسنه شد بگلام خود گفت: در آنجا یک برزگر می بینم تو نزد او برو و با خود یک مشت سیم و زر ببر و نانی اگر باشد از او بخر. آن برزگر شریک و همکار داشت برای کاری رفته بود. غلام بابک پیاده شد که از آن برزگر نانی بخرد. شریک برزگر از دور آن غلام را دید پنداشت که او نان و طعام رفیق خود را بزور می گیرد زیرا اسلحه و شمشیر داشت رفت بیکی از پاسگاهها خبر داد که چنین سلحشوری زورگو آمده که نان شریک مرا ربوده رئیس پاسگاه سوار شد و بدنبال او رفت. آن قسمت

پاسدار خبر بسهل داد و سهل با عده سوار شد و بگلام كه نزد برزگر بود رسيد گلام را گرفت و از او پرسيد او گفت. من گلام بابك هستم. پرسيد بابك كجاست محل او را نشان داد. سهل او را قصد كرد و چون او را ديد پياده شد و دستش را بوسيد و بسيار احترام بجا آورد و پرسيد كجا مي روي؟ پاسخ داد بلاد روم را قصد مي كنم. گفت: بهتر از من كسي نخواهي يافت كه حق ترا بشناسد و از تو پذيرائي و احترام كند. تو خوب مي داني من تابع سلطان (عرب خليفه) نمي باشم. تمام امرا، ارمن مانند خانواده تو هستند و تو از ارمن فرزند هم داري زيرا بابك پيش از آن هر جا كه يك زن ارمني زيبا مي شناخت مي گرفت اول او را بمسالمت مي خواست اگر نمي دادند عده مي فرستاد و آن زن را بزور مي گرفت و مال خانواده آن زن را هم مي ربود. ابن سنباط او را فريب داد تا بقلعه خود برد. بابك برادر ديگرش

را كه عبد الله بود بقلعه اصطفانوسي فرستاد. ابن سنباط بافشين پيغام داد كه بابك نزد من است افشين باو نامه نوشت و وعده نيكي و پاداش باو داد. ابو سعيد و بوزباره دو سردار را با عده فرستاد و بهر دو دستور داد كه مطيع ابن سنباط باشد هر چه دستور دهد اجرا كنند. بهر دو هم دستور داد كه در فلان محل كه خود نام برد بمانند تا تكليف معلوم شود و نيز دستور داد در آن محل بمانند تا نماينده خود افشين برسد و دستور تازه بدهد.

ابن سنباط بابك را گفت تو در اين قلعه بستوه آمدي اگر صلاح بداني براي شكار برويم چه بهتر؟ چون از قلعه خارج شد ابن سنباط ابو سعيد و بوزباره را خبر داد كه آماده باشند و نيز دستور داد هر سالاري با دسته از يك سو بيايند زيرا ابن سنباط نخواست خود او را بگيرد و تسليم آنها كند.

هنگامي كه بابك و ابن سنباط سرگرم شكار بودند ناگاه از دو طرف ابو سعيد و بوزباره با سواران خود بآنها احاطه كردند بابك لباده سفيد پوشيده بود و هر دو را گرفتند. اول بابك را فرمان دادند كه پياده شود. او گفت:

ابو سعید بابک را سوار کرد و نزد افشین برد. چون سپاه رسیدند و افشین بالا رفت و نشست و سپاه را در دو طرف آراست که بابک را عیانا مشاهده کنند. بابک را از چهار پا پیاده کردند و میان دو صف سپاه عبور دادند. پس از آن او را در منزلی جا داد و عده را برای حراست او گماشت.

سهل بن سنباط هنگامی که بابک را بردند فرزند خود معاویه را همراه عده فرستاد (که بر افشین وارد شد). افشین هم تاج امارت و ریاست قسمتی از ارمنستان را با جواهر برای او فرستاد. بفرزند سهل هم صد هزار درهم و بخود سهل هزار هزار درهم داد. علاوه بر تاج بطریق (امیر- شاه- از ملوک الطوائف که نزد رومیان و ارمنیان معروف است) یک کمر بند مرصع بجواهر و نشان امارت برای سهل به سنباط فرستاد.

افشین بعیسی بن یونس بن اصطفانوس نامه نوشت و از او خواست عبد الله برادر بابک را (که پناهنده او بود) روانه کند او هم عبد الله را تحت الحفظ فرستاد او را با برادرش (بابک) بازداشت نمود.

افشین خبر دستگیری آنها را بمعتمصم نوشت معتمصم دستور داد که آنها را همراه خود بیاورند.

ورود بابک پس از گرفتاری بمحل «برزند» در دهم شوال (سال جاری) بود.

افشین عده بسیاری از کودکان و زنان بابک را همراه برد گفته شده بود زنان را بابک اسیر کرده بود که آنها از آزادگان عرب و اعیان ایران بودند.

بسیاری از گرفتاران باین طریق آزاد شدند و عده دیگر ماندند.

(تاریخ بابک و خرم دینان بسیار مهم و مفصل می باشد و اگر افشین ریشه آنها را نمی کند سراسر ایران را می گرفتند زیرا در آن زمان تسلط و حکومت آنان از آذربایجان تا کردستان و لرستان و همدان رسیده بود و اندک اندک تمام کشور ایران را می گرفت و ایرانیان نزدیک بود از قید عرب رها شوند و افشین در باطن میل نداشت که بابک نابود شود بلکه بالعکس خواست یک نحو اتحادی ما بین امراء ایران ایجاد کند و سپهبدان مازندران را با خود و بابک متحد نماید و با امراء و ملوک مازندران و گیلان مکاتبه کرد ولی عبد الله بن طاهر که خود نیز ایرانی بود اسرار او را کشف نمود و عاقبت الامر افشین کشته شد. علت عدم پیشرفت اتحاد حماقت و خودپسندی و غرور بابک بود که افشین بملوک مازندران نوشت که حماقت بابک موجب نابودی وی گردید. و باز افشین مایل بود که بدست مازندرانیها و گیلانیها کاری انجام دهد و موفق نشد و این فکر همیشه در مغز بزرگان ایران بود از روزگار ابو مسلم و قبل و بعد از او تا زمان صفاریان و دیلمیان و شرح این وقایع و بیان این فکر محتاج یک کتاب مستقل می باشد).

بیان تسلط عبد الرحمن بر طلیطله

پیش از این نوشته بودیم که اهالی طلیطله بر عبد الرحمن بن حکم بن هشام اموی امیر اندلس ترمذ و عصیان کرده بودند که چندین بار لشکر کشید و شهر را محاصره کرده بود.

چون سال دویست و بیست و یک رسید گروهی از مردم شهر خارج شد و در قلعه

«رباح» قرار گرفتند در آنجا یک دسته از سپاه عبد الرحمن بود با هم متحد شده بر شهر «طلیطله» حمله نمودند. شهر از هر طرف محاصره و همه چیز از آن بریده شد و بر شدت محاصره افزودند. آنها بهمان حال محصور ماندند تا سنه دویست و بیست و دو. عبد الرحمن برادر خود ولید بن حکم را با لشکر فرستاد و چون او رسید وضع شهر را بسیار بد دید که مردم ناتوان شده و قادر بر جنگ و دفاع نبودند ولید شهر را با قوه گشود و آن در تاریخ هشتم ماه رجب (سال مذکور) بود. ولید دستور داد بنای کاخ سر دروازه را تجدید کنند. که در عهد سلطنت حکم (پدر عبد الرحمن) ویران کرده بودند ولید تا آخر ماه شعبان سنه دویست و بیست و سه در آن سامان اقامت گزید که مردم آن شهر آرام گرفتند و آسوده شدند.

بیان حوادث

محمد بن داود امیر الحاج شد. در آن سال از طرف شمال قبله اختری در آسمان نمایان شد که مانند ستاره دنباله دار بود چهل شب بود و بعد از نظر ناپدید گردید. پس از مدتی از طرف مشرق ظاهر شد که بسیار دراز (بشکل مستطیل).

مردم سخت ترسیدند. ابن ابی اسامه ظهور آن کوكب را در تاریخ خود یاد کرده بود که موثق و مورد اعتماد است. یحیی بن صالح ابو زکریا و حاضی دمشقی و یا حمصی در گذشت. همچنین ابو هاشم محمد بن علی بن ابی خدش موصلی او از معافی بسیار روایت می کرد.

بیان رسیدن افشین با بابک

در آن سال افشین وارد شهر (جدید الاحداث) سامرا شد. بابک خرمی و برادرش عبد الله را که اسیر بودند همراه خود وارد نمود و آن در ماه صفر سنه دویست و بیست و سه بود.

معتصم هر روز برای افشین یک خلعت و یک اسب می فرستاد و آن از روزی که از «برزند» حرکت کرد تا روزی که بشهر سامرا رسید.

چون افشین بمحل «قناطر» حدیفه رسید (جمع قنطره که پل باشد) هارون واثق فرزند معتصم و سایر افراد خانواده معتصم باستقبال او رفتند.

افشین بابک را در کاخ خود در محل مطیره جا داد. احمد بن ابی دؤاد بطور گمنام نزد بابک رفت و با او سخن گفت و بعد گفتگوی خود را برای معتصم نقل کرد.

معتصم نیز شخصا بطور ناشناس و وضع دیگر نزد بابک رفت و با او سخن راند.

روز بعد معتصم رسماً نشست و مردم را دو صف قرار داد که طول دو صف از باب-العامه تا «مطیره» بود. معتصم دستور داد او را سوار فیل کنند مردم از هر سو گردن می کشیدند و او را می دیدند.

اعضاء فیل رنگین نمیشود مگر برای یک کار مهم و عظیم.

پس از آن بابک را (که سوار فیل بود) داخل کاخ معتصم نمودند. معتصم دستور داد که جلاد خود بابک (شمشیردار و میر غضب) احضار شود و چون حاضر شد فرمان داد که دست و پای بابک را قطع کند. چون دست ها و پاهای بابک را برید بابک افتاد. معتصم دستور داد که سرش را ببرد. او هم برید. بعد دستور داد شکمش را پاره کند و پس از آن جسم بی جان او را در شهر سامرا بدار آویخت. معتصم دستور داد برادر بابک عبد الله را نزد اسحاق بن ابراهیم در بغداد روانه کنند و بنحوی که برادرش را کشتند او را بکشد.

اسحاق هم پس از بریدن دست و پا و سر و پاره کردن شکم (عبد الله) جسد او را در شرقی بغداد میان دو پل بدار آویخت.

گفته شد: مخارج لشکرکشی افشین هر روز ده هزار درهم بود این مخارج هنگام حرکت پرداخت می شد و روزی که لشگر می زد فقط پنج هزار درهم بود این وجه نقد از روز حرکت افشین تا روز بازگشت پرداخت میشد این نقد غیر از خواربار و علوفه و ارزاق و مواجب بود.

عده را که بابک در مدت بیست سال کشت بالغ بر دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بود.

سالاران و فرماندهان و قائدين بزرگ سپاه که در جنگ بابک کشته شدند یا بابک بر آنها غلبه یافت اینها بودند:

یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن جنید که او را اسیر

کرد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث. (از مشاهیر).

عده را که از سپاه بابک اسیر کردند سه هزار و سیصد و نه تن بودند.

عده زنان و کودکان مسلمان که نزد بابک اسیر بوده و نجات داده شدند هفت هزار و ششصد تن بودند.

عده که از خانواده شخص بابک بدست شخص افشین افتاده و اسیر او شدند هفده مرد و از دختران و زنان بیست و سه زن بودند.

چون افشین رسید. معتصم دو کمر بند مرصع بجواهر بکمر او بست و بیست هزار هزار درهم بشخص او داده و ده هزار هزار درهم داد که بدست او میان سپاهیان تقسیم شود. او را والی بلاد سند (قسمتی از پاکستان کنونی) نمود.

شعرا هم بمدح او پرداختند (یکی از بزرگترین شعراء ابو تمام بود که مکررا او را با بهترین شعر عربی ستود).

«بیان هجوم روم بر «زبطره»»

در آن سال «توفیل» بن میخائیل پادشاه روم بر بلاد اسلام هجوم برد و شهر «زبطره» و شهرهای دیگر را دچار بلا نمود.

علت این بود که چون افشین بابک را محاصره کرد (بابک) پادشاه روم نوشت که معتصم تمام سپاه خود را برای جنگ فرستاده بحدیکه حتی خیاط خود را روانه نمود مقصود جعفر بن دینار خیاط (که خیاط شهرت او بود و خود او از سرداران دلیر بود) و طباح خود که مقصود ایتاخ (او نیز یکی از سالاران دلیر بود و شهرت او طباح بوده) کسی دیگر نزد او نمانده اگر بخواهی موقع بسیار مناسب است زیرا کسی نیست که در قبال تو بتواند پایداری کند.

توفیل با سپاهی که از صد هزار مرد جنگی تشکیل شده بلاد اسلام را قصد نمود.

گفته شده: عده جنگجویان آن سپاه بیشتر از هفتاد هزار بود و بقیه کارگر و غلام بودند.

عده از سرخ پوشان (دارای شعار سرخ ضد شعار سپاه بنی العباس) که از کوهستان ایران گریخته و بروم پناه برده بودند همراه آن سپاه بودند. آنها را اسحاق بن ابراهیم بن مصعب شکست داده بود.

توفیل بشهر «زبطره» رسید و هر که را از مسلمین در آن سرزمین یافت کشت زنان و کودکان را هم اسیر کرد و برد.

نیز بر جزیره مالت حمله کرد و همچنین قلاع و شهرهای دیگر که در تصرف مسلمین بود و از آنجا نیز بسیار اسیر زن و کودک برد و چشم مردان گرفتار را کور کرد و بینی برید و دستها را از کتف قطع کرد. مرزداران بجنگ و دفاع برخاستند و از جزیره و شام عده بجنگ پرداختند. همه رفتند مگر کسی که مرکب نداشت (و نمی توانست پیاده برود) یا فاقد سلاح بود.

بیان فتح عموریه

چون پادشاه روم بر کشور مسلمین هجوم برد و کرد آنچه کرد خبر به معتصم رسید.

برآشف و آن واقعه را یک بلای عظیم دانست.

گویند: شنید که یک زن هاشمی نژاد اسیر شده و باو استغاثه کرده می گفت:

وا معتصما او که بر تخت نشسته بود از مکان خود فریاد زد: لیبک لیبک و همان ساعت برخاست و در کاخ خود فریاد زد.

(این واقعه در تاریخ اسلام و بطور مثال در تاریخ ایران آمده که یکی از بهترین وقایع شکفت انگیز و لذت بخش می باشد. در کتاب تاریخ رویان تالیف علامه دانشمند اولیاء الله که بتصحیح و تفسیر این مترجم منتشر شده اشاره بآن

شده و در تاریخ نادر تالیف میرزا مهدی خان در وقایع افغان و عثمانی و آزادی اسراء ایران از عثمانیان شرحی بنثر و نظم آمده است که بهترین معرف عظمت واقعه عموریه می باشد. و میرزا مهدی خان در شعر هم آنرا نظم کرده که میگوید:

شنیدم که در دولت معتصم

اسیری گرفتار شد از عجم

که ای معتصم غافلای داد و داد

اسیرت بدست مخالف فتاد

الی آخر. در اینجا میرزا مهدی خان گوید آن گرفتار از عجم بود و ابن اثیر گوید از بنی هاشم بوده. بعضی مورخین چنین روایت کرده اند که آن زن اسیر را یک مرد رومی با تازیانه بر دست و بازوی او می زد و او گفت: وا معصماه تاجری شنید و پنداشت که او گوید وا معصماه ب بغداد رفت و بر خلیفه وارد شد در حالیکه ساقی ساغر باده را بدست معتصم داده بود تاجر خبر استغاثه آن زن را داد. معتصم ساغر را بساقی پس داد و گفت: همین جام را نگهدارد که پس از فتح بمن بدهی و چنین کرد).

پس از اینکه معتصم وصیت خود را نمود. در دوم ماه جمادی الاولی در غرب دجله لشکر زد.

عجیف بن عنبسه و عمرو فرغانی و محمد کوتاه (بهمن لفظ فارسی که غالبا

چون معتصم بر بابک پیروز شد. پرسید: کدام یک از شهرهای بزرگ روم محکم و گشودن آن دشوار است؟ باو گفتند: شهر عموریه زیرا تا کنون کسی نتوانسته آنرا قصد و فتح کند از آغاز اسلام تا کنون هیچ یک از پادشاهان و خلفاء اسلام یارای قصد آنرا نداشتند و آن شهر بمنزله چشم مسیحیان است و اشرف از تمام شهرها و بسیار محکم و دارای برج و باروهای بلند و دیوار استوار می باشد و آن شهر در نظر مسیحیان بهتر از شهر قسطنطنیه است.

معتصم از شهر سامرا لشکر کشید. گفته شد: لشکر کشی او در سنه دویست و بیست و دو یا بیست و چهار بود.

معتصم سپاهی مجهز نمود که در تاریخ خلفاء هرگز مانند آن سپاهی کامل السلاح و مجهز از حیث استعداد و آلات حرب و وسائل حمل آب و تهیه حوضهای چرمی و راهبیه ها و مشک ها و تمام لوازم و ضروریات و اسباب کسی ندیده بود.

فرماندهی مقدمه سپاه را باشناس واگذار کرد (آن همان مرد ایرانی که هنگام خطر و قصد جان معتصم قبل از خلافت او را نجات داد و دشمن را کشت و بمعصم بفارسی گفت: شناس - یعنی مرا بشناسی که او را از همان، روز مقرب نمود و ترقی داد تا یکی از سرداران بزرگ شد و قبل از این هم اشاره کرده بودیم).

محمد بن ابراهیم بن مصعب را هم برای یاری شناس فرستاد.

فرماندهی میمنه را بایتاخ و فرماندهی میسره را بجعفر بن دینار بن عبد الله

چون داخل کشور روم شد در کنار رود سن لشکر زد. آن روز نزدیک «سلوقیه» و دریا فاصله میان آن و طرسوس یک مرحله بود. در آنجا مبادله اسراء یا فدیة گرفتاران بعمل می آمد.

معتصم افشین را سوی «سروج» فرستاد (با لشکر) و دستور داد فلان روز از درب حدث وارد شهر شود و روزی را که معین نمود روز اجتماع مردم شهر بود.

اشناس را هم از راه طرسوس روانه کرد و دستور داد و در محل «صفصاف» (بیدستان) منتظر شود اشناس روز بیست و دوم ماه رجب لشکر کشید. معتصم «وصیف» (غلام مغرب) را برای مدد اشناس فرستاد.

معتصم در روز بیست و چهارم ماه رجب جنید.

چون اشناس بمحل مرج اسقف (مرز) رسید معتصم از محل «مطامیر» باو نامه نوشت که پادشاه روم نزدیک اوست و قصد دارد او را غافلگیر کند. باو دستور داد که در همان محل بماند او مدت سه روز در آنجا ماند بعد از آن معتصم نامه دیگر باو نوشت و دستور داد که یک گروه پیش آهنگ روانه کند تا از رومیان کسی را دستگیر کنند و از وضع پادشاه روم با خبر باشند. اشناس عمرو فرغانی را با دویست سوار فرستاد و او رفت تا بشهر انقره (مرکز کنونی ترکیه) رسید. سواران خود را همه جا فرستاد شاید کسی را دستگیر و بازپرسی کنند. آنها توانستند عده رومی اسیر

کنند که میان آنها جمعی از سپاه پادشاه روم بودند و سایرین از عامه مردم. همه را نزد اشناس برد: از آنها پرسید و تحقیق کرد همه گفتند پادشاه مدت سی روز است لشکر زد منتظر مقدمه لشکر معتصم می باشد که با آنها نبرد کند ناگاه پادشاه خبر رسید که سپاهی عظیم از ناحیه «ارمنیاق» وارد بلاد او شده است مقصود سپاه افشین چون بر آن خبر آگاه شد.

دائی زاده خود را بفرماندهی لشکر گذاشت و خود (با سپاه) افشین را قصد نمود. اشناس آن عده را نزد معتصم فرستاد که باو خبر بدهند معتصم بافشین نامه نوشت که

اعلان کرد هر کس بتواند نامه را بافشین برساند ده هزار درهم انعام دریافت خواهد کرد. پیک ها نامه ها را بردند ولی افشین را پیدا نکردند زیرا او از کشور دشمن دور شده بود معتصم باشناس نوشت که پیش رود او پیش رفت و معتصم بدنبال او شتاب کرد.

چون اشناس داخل کشور روم شد و جای خود را تهی کرد معتصم بانجا رسید و لشکر زد سپاه معتصم از حیث آب و علف دچار وضع سختی شده بود، اشناس در عرض راه ده تن اسیر گرفت گردن نه تن از آنها را زد یکی سالخورده مانده بود خواست او را بکشد باو گفت:

کشتن من پیر برای تو چه سودی دارد؟ بگذار من بتو خبر دهم. در فلان جا عده از مردم انقره از شهر گریخته اند. آنها طعام و جو بسیار همراه دارند. تو عده همراه من بفرست تا من محل اختفاء آنها را نشان بدهم آنگاه مرا رها کن. اشناس پانصد سوار همراه او فرستاد. آن پیرمرد را بمالک بن کیدر سپرد و گفت: اگر او آنها را نشان داد آزادش کن آن مرد سالخورده همراه آنها رفت تا بیک دشت فراخ رسیدند که در آنجا آب و سبزه بود سواران استراحت کردند و چهارپایان آب و علف خوردند و خود سپاهیان طعام تناول نمودند و از آنجا رفتند تا بجنگل رسیدند از آن هم گذشتند تا پای کوه در آنجا شب را بصبح رسانیدند. آن پیرمرد گفت: دو مرد بالای کوه بروند و هر که را ببینند اسیر کنند چهار مرد رفتند. یک مرد و یک زن را اسیر کردند. آن پیرمرد از آن زن و مرد پرسید اهالی انقره کجا پنهان شده اند آنها محل اختفاء آن قوم را نشان دادند. سواران حمله کردند. اهالی انقره چون آنها را دیدند زنان و کودکان خود را در یک دره گذاشتند و خود آماده جنگ و دفاع شدند. مسلمین با آنها نبرد کردند و غنایمی بدست آوردند و عده اسیر

گرفتند. بعضی از گرفتاران زخمی از پیش داشتند علت آن زخم را از آنها پرسیدند گفتند در سپاه پادشاه بودیم که با افشین

سپاه ما هم بدنبال گریختگان پراکنده شد هنگام ظهر سواران دشمن بازگشتند و دلیرانه جنگ کردند میان سپاه ما رخنه یافتند و با ما آمیختند که ما گریختیم و از عاقبت پادشاه هم خبر نداریم.

چون بلشگرگاه بازگشتیم دیدیم. سپاه فرمانده خود را که خویش پادشاه بود ترک کرده همه متفرق شدند. روز بعد پادشاه با عده کم بازگشت دید سپاه پراکنده شده فرمانده آنها را گرفت و گردن زد.

بتمام شهرها و قلعه ها هم نامه نوشت که هر کس یکی از سپاهیان فراری پیدا کنند تازیانه بزنند و بلشگرگاه بازگردانند تا در فلان محل که پادشاه معین کرده دوباره سپاه جمع و آماده کارزار شود.

پادشاه غلام اخته (باصطلاح خواجه و در حقیقت خواجه آقا و سید است که آقا ترکی و سید عربی و خواجه پارسی می باشد و اخته را عربی خصی گویند) خود را بشهر انقره فرستاد که از مردم دفاع کند و چون غلام رسید دید که مردم شهر همه مهاجرت کرده اند. غلام پادشاه نوشت که شهر انقره تهی گشته و پادشاه باو دستور داد که بشهر عموریه برود و از آن شهر دفاع کند.

مالک بن کیدر با اسراء و غنایم بلشگرگاه اشناس بازگشت. در عرض راه هم گله های گوسفند و گاو را غارت کردند و آن پیرمرد را که آنها را راهنمائی کرد آزاد نمود.

چون مالک بن کیدر بلشگرگاه اشناس رسید هر چه راجع بجنگ افشین با پادشاه روم شنیده و دانسته بود باشناس گفت و اشناس عین خبر را بمعتمصم نوشت.

پس از سه روز پیک افشین رسید و خبر سلامت و پیروزی را داد واقعه افشین در بیست و پنجم ماه شعبان (سال جاری) بود.

روز بعد افشین در انقره بر معتصم وارد شد سه روز در آن شهر اقامت نمودند و پس از آن معتصم سپاه را سه قسمت نمود. شناس در میسره و معتصم در قلب و افشین در میمنه قرار گرفتند فاصله میان هر سپاه از سه قسمت میمنه و میسره و قلب دو فرسنگ مسافت بود. باز هر سپاهی از هر سه را سه قسمت میمنه و میسره و قلب دو فرسنگ مسافت بود. باز هر سپاهی از هر سه را به سه قسمت میمنه و میسره و قلب تقسیم نمود.

بسپاهیان دستور داد که هر جا که برسند ویران کنند و آتش بزنند و هر که را ببینند گرفتار نمایند و هیچ ده و قصبه آباد نگذارند. هر گروهی از هر سپاهی که برای غارت و تخریب و آتش سوزی باطراف می رود پس از ویرانی و یغما بسپاه خود باز گردد عمل ویرانی و یغماگری و آتش سوزی باید میان دو شهر انقره و عموره کاملاً انجام گیرد. میان آن دو شهر هم هفت مرحله راه بود.

سپاهیان بفرماندهی معتصم همه جا را ویران کردند: تا بشهر عموره رسیدند.

نخستین کسی که بشهر عموره رسید شناس بود و بعد از او معتصم سپس افشین.

معتصم دستور داد که گرداگرد شهر را محاصره کنند. برای هر یکی از سرداران یک قسمت از شهر را تخصیص داد که باید فلان برج را بگیرد. مردی از مسلمین که رومیان او را اسیر کرده بودند مسیحی شد و در شهر عموره اقامت کرده بود چون دید مسلمین شهر را محاصره کردند از شهر گریخت و نزد معتصم رفت و خبر داد که قسمتی از دیوار و حصار شهر را سیل ویران و سست کرده بود پادشاه بوالی شهر نوشت که آن دیوار را ترمیم کند و والی تسامح کرد و چون پادشاه روم خواست بشهر قسطنطنیه برود و از شهر عموره بگذرد والی ترسید که ویرانی را بحال خود مشاهده کند ناگزیر بصورت ظاهر آنرا با سنگ و چوب گرفت و رومالی کرد و آن محل بویرانی باطنی و سستی خود ماند. معتصم خود بآن محل رفت و عیانا دید دستور داد خیمه او را در قبال آن دیوار سست برپا کنند.

هر دو بدست مسلمین اسیر شدند. آنها را نزد معتصم بردند و نامه را از آن دو پیک گرفتند. در آن نامه نوشته شده سپاه (دشمن) شهر را احاطه و محاصره کرده و «ناطس» (امیر و والی شهر عموریه) قصد دارد با گروهی از خواص خود شبانه بر دشمن حمله کند هر چه بادا باد تا شاید بتواند خود را پادشاه برساند.

چون معتصم آن نامه را خواند. بهر دو پیک خلعت و ده هزار درهم داد، سپس هر دو را گرد شهر طواف دادند و گفتند در قبال برج و بارویی که ناطس در آن قرار گرفته بایستد و خود را با خلعت و وجه نقد نشان بدهند (تا تصور کند خود آنها بالطبع تسلیم دشمن شده و خلعت و پاداش گرفته اند).

ناطس آنها را شناخت و بآنها دشنام داد (مقصود از ایجاد این تظاهر این است که هر که را روانه کنند خیانت خواهد کرد تا محصورین ناامید و تسلیم شوند) معتصم دستور داد شب و روز آماده باشند و سخت مراقبت و نگرهبانی کنند (مبادا دشمن چنانکه در نامه نوشته شیخون بزند) جنگ بدان حال دوام یافت تا دیوار و حصار منهدم گردید آن هم از همان محل سست (که قبل از آن اسیر مسلمان گزارش داده بود) معتصم دستور داد که پوستهای گوسفند کشته یا مشک های کهنه را بر خاک کنند و در خندق اندازند تا خندق پر شود و راه عبور سپاهیان مهاجم آسان گردد. پس از آن عراده های بزرگ ساخت که هر یکی از آنها گنجایش ده مرد جنگی داشته باشد

منجیقها را بکار انداخت و نردبان و کمند ساخت که سپاهیان بتوانند بالای برج و دیوار بروند ولی آن قسمت سست حصار با ضرب دائم منجیق ویران شد و سپاهیان جنگ را از همان رخنه آغاز کردند.

نخستین کسی که هجوم و دلیری کرد شناس و اتباع او بودند. چون آن رخنه تنگ بود نمی توانستند خوب نبرد و پیشرفت کنند ولی معتصم منجیقها را بمدد آنها فرستاد. همه منجیقها را با هم در یک جا قرار داد و امر کرد که آن رخنه و شکاف را هدف کنند و توسعه دهند.

روز دوم جنگ بافشین بجای شناس واگذار شد که بسیار خوب نبرد کردند و پیش رفت. معتصم گفت: امروز جنگ بسیار نیکو بوده. عمر و فرغانی گفت جنگ امروز بهتر از جنگ دیروز است. (فرغانی خود یکی از سالاران تابع شناس بود) چون شناس آن سخن را شنید (از فرغانی انتظار نداشت) خودداری کرد و هنگام ظهر بلشگرگاه خود

رفت که رفتنش بعد از رفتن معتصم بود و چون شناس بلشگرگاه خود نزدیک شد بر حسب عادت سالاران باحترام او پیاده شدند یکی از آنها هم فرغانی و دیگری احمد بن خلیل بن هشام بودند. شناس بآنها گفت: ای زنازادگان شما اکنون در پیرامون من پیاده می روید بهتر این بود که دیروز هنگامی که پیشاپیش امیر المؤمنین جنگ می کردید حق جنگ را دلیرانه ادا می کردید (چنین نکردید) و حال اینکه می گوئید جنگ امروز (افشین) بهتر از جنگ دیروز (شناس) است. آیا کسان دیگری غیر از شما دیروز جنگ می کردند و اکنون بروید بجبهه های خود.

روز سیم نوبت جنگ اتباع معتصم رسید. مغربها (سپاهی از مردم افریقا- جزایر و تونس و مراکش و غیره تشکیل داده بودند) و ترکها عمده آن سپاه بودند.

فرمانده آنها هم اتیاخ بود. دلیرانه نبرد کردند و رخنه هم گشادتر شده بود (که کار آنها را آسان می کرد). جنگ چنین بود تا آنکه عده مجروحین روم فزون گردید.

امراء و فرماندهان روم (بطارقه- جمع بطریق) هر یکی دفاع از یک برج و بارو را تحت فرماندهی گرفته بودند. بطریق (امیری) که فرمانده باروی منهدم شده بود «وندوا» نام داشت و معنی وندوا کاروانسراست او در آن روز سخت دلیری و پایداری کرد همچنین روزهای قبل از آن روز و ناطس (امیر کل) او را حتی با یک سرباز یاری نکرد و مدد نرساند چون شب فرا رسید وندوا نزد بزرگان روم و سران قوم رفت و گفت: تمام جنگ بر من وعده من تحمیل شده هیچ یک از اتباع من نمانده که مجروح نشده. بهتر این است که عده تیرانداز بیاری من بفرستید تا از رخنه دفاع

ص: ۱۲۴

کنند و گر نه شهر ساقط خواهد شد آنها برای او مدد نفرستادند و باو گفتند ما برای تو مدد نخواهیم فرستاد تو هم ما را یاری مکن. «وندوا» تصمیم گرفت خود نزد معتصم برود و از او امان بخواهد که خانواده او و عده او مصون باشند و خود تسلیم شود و برج و بارو را بدون جنگ بسپاه معتصم واگذار کند، چون صبح شد اتباع خود را در قبال رخنه قرار داد و بآنها گفت جنگ نکنند زیرا من قصد دارم نزد معتصم بروم. او رفت تا بمعتصم رسید در آن هنگام سپاهیان هم برخنه حصار نزدیکتر می رفتند. دیدند رومیان دست از جنگ کشیده و در حال انتظار می باشند چون برخنه و برج رسیدند رومیان گفتند باک نداشته باشید زیرا فرمانده ما «وندوا» اکنون نزد معتصم است.

معتصم هم «وندوا» را سوار اسب کرد. عبد الوهاب بن علی نزد معتصم بود بمسلمین اشاره کرد که از رخنه داخل شهر شوند. سپاهیان داخل شدند ناگاه «وندوا» دست بریش خود برد و دریغ گفت. معتصم باو گفت: برای چه تو چنین آشفته شدی؟

گفت: برای اینکه تو بمن خیانت کردی. من آمده بودم با تو گفتگو کنم و پیمان (صلح) ببندم تو مرا اغفال کردی. معتصم باو گفت. هر چه میخواهی انجام می دهم و هرگز با خواست تو مخالفت نخواهم کرد. گفت: چه مخالفتی و چه چیز مانده که من نخواهم؟ مردم داخل شهر شدند. عده بسیاری از رومیان هم بکلیسا پناه بردند و مسلمین کلیسا و هر که در اینجاست آتش زدند و همه هلاک شدند. «ناطس» (امیر و حاکم شهر، هنوز در برج و بارور خود بود اتباع او هم گرد او تجمع کرده بودند. معتصم سوار شد و رفت در قبال برج او قرار گرفت باو گفتند امیر المؤمنین است که در اینجا آمده، ناطس از برج فرود آمد. شمشیر بکمر بسته بود. شمشیر را از او گرفت و یک تازیانه باو زد. بعد از آن معتصم بخیمه خود رفت و گفت: او را بیاورید. او مسافتی پیاده رفت معتصم گفت: او را سوار کنند.

معتصم دستور داد اشراف و اعیان شهر جدا باشند. سایر گرفتاران را بردند. پس از آن هر چه بغنیمت ر بوده شد در مزایده بفروش رسید. مدت مزایده و فروش پنج روز بود و هر چه بمعرض می رسید فقط با سه نوبت و سه گفته مختصر فروخته می شد برای پرهیز از اتلاف وقت و طول مدت و هر چه غیر قابل حمل بود بآتش سوخت. برده ها را هم پنج پنج یا ده ده می فروختند آن هم برای تسریع یکی از روزهای مزایده که مورد شورش عجیب بود چنانکه اشاره نمودیم (قبل از این اشاره شد که توطئه برای خلافت عباس بن مامون بوده و احمد بن خلیل خواست شرکت کند و باو راه ندادند) چنانکه بعد از این شرح خواهیم داد. مردم شوریدند و بر غنایم حمله بردند که غارت کنند

معتصم شمشیر را در دست گرفت و دوید. مردم از غارت منصرف شدند و او بخیمه خود بازگشت. سپس دستور داد شهر عموریه را ویران کنند و بسوزانند.

هنگامی که پیرامون شهر عموریه لشکر زد و بمحاصره آن پرداخت ششم ماه رمضان بود و مدت محاصره پنجاه و پنج روز بطول کشید. اسراء را میان سران سپاه تقسیم کرد و از آنجا بشهر طوس رفت.

بیان گرفتاری عباس بن مامون

در آن سال معتصم عباس بن مامون را بازداشت و دستور داد او را لعن کنند.

علت این بود که چون معتصم عجیف بن عنبسه را باتفاق عمرو فرغانی و محمد کوتاه (صفت فارسی که بحال خود در عربی آمده چنانکه اشاره نمودیم) سوی شهر «زیطره» در بلاد روم فرستاد. مخارج لشکر کشی او را باندازه افشین پرداخت و کارهای او را خرد و ناچیز پنداشت. عجیف از آن رفتار و تحقیر دلتنگ شد و عباس بن مامون را که با معتصم بیعت کرده و بخلافت او تن داده بود ملامت کرد (که اگر

او نماینده عباس بود میان سپاه می گشته و هر که را که مایل می دید از او برای عباس بیعت می گرفت تا آنکه موفق شد گروهی از سالاران و فرماندهان را داخل توطئه کند بآنها دستور داد که چون روز شورش برسد هر دسته از سالاران بشورند و فرمانده و قائد خود را بگیرند و گروهی که از خواص معتصم بودند بر معتصم بشورند و او را بکشند. خواص و سالاران افشین و خواص و سالاران اشناس را هم که با او بیعت کرده بودند دستور داد که افشین و اشناس را هم بکشند. آنها هم همه انجام کار را تعهد نمودند. همچنین عده دیگر که بیعت کرده و تعهد انجام کار را نموده اند.

چون سپاه راه انقره و عموریه را گرفت و افشین از ناحیه مالت لشکر کشید عجیف بعباس گفت: وقت آن رسیده که تو بر معتصم هجوم کنی و او را بکشی زیرا عده همراه او کم هستند و پس از قتل او راه بغداد را بگیری که سپاهیان همه مایل بازگشت هستند و همه خرسند خواهند شد. عباس خودداری کرد و گفت: من این جنگ و غزا را به هم نمی زنم. چنین بود و تا شهر عموریه فتح شد، عجیف بعباس گفت:

ای بخواب رفته عموریه فتح شد و آن مرد (معتصم) قوی و پیروز شده. اکنون باید عده را بغارت غنایم و ادار کنیم حتما معتصم شخصا برای طرد آنها شتاب خواهد کرد آنگاه تو موقع را مغتنم بدار و بکشتن او دستور بده. باز عباس خودداری کرد و گفت: من منتظر می شوم که در یکی از راهها خلوتی حاصل شود آنگاه او را بکشم که در خلوت کار بهتر انجام خواهد گرفت.

آمد و با فرزندان فرغانی شروع بمی گساری نمود و در ضمن خبر واقعه را داد و گفت:

معتصم فرمان داده بود که هر یکی از غارتگران را که ببینند با شمشیر بزنند.

فرغانی شنید و باو گفت: ای فرزند تو جوان و بی تجربه هستی اگر دیدی آشوب و شورش بشود هرگز نزدیک مشو زیرا می ترسم تو دچار شوی آن پسر از آن گفته نگران شد و بشک افتاد (که چه واقعه و شورش می ممکن است رخ دهد).

چون خود آن غلام همراه معتصم بود و معتصم باو امر داده بود که شمشیر بکشد و هر که را ببیند بزند (بنابر این اگر باز چنین شورش می واقع شود بر حسب سفارش فرغانی باید از مداخله خودداری کند و همان گفته موجب تعجب و شک او گریه کرد) ولی عمرو فرغانی ترسیده بود که آن غلام خویش دچار شود باو گفت: تو در خیمه خود بمان و هر واقعه که رخ دهد در آن شرکت مکن. زیرا تو بچه خام هستی و از وضع سپاه آگاه نمی باشی. او گفته فرغانی را در دل نهان کرد و دانست (که وقوع شورش دیگری امکان دارد).

معتصم هم بازگشت و افشین را بمرز فرستاد و او هم ابن اقطع را برای غارت اطراف با عده فرستاد که پس از یغما باو در عرض راه ملحق شود. او هم رفت و غارت کرد و غنیمت و برده همراه آورد و بسپاه افشین پیوست.

هر لشکری هم جدا لشکر زد.

عمرو فرغانی و احمد بن خلیل از سپاه اشناس خارج شده برای خرید برده بسپاه افشین رفتند. چون افشین را دیدند پیاده شدند و احترام را بجا آوردند و بعد

اشناس کسی را فرستاد که بداند آنها چه کار می کنند. آن کس رسید و دید سرگرم خرید هستند. باشناس خبر داد. اشناس بحاجب (آجودان) خود دستور داد که بآنها پیغام بدهد بلشگرگاه برگردند که برگشتن آنها بهتر خواهد بود از اینکه بلشگرگاه دیگری بروند آن دو سالار از آن پیغام سخت دلتنگ شدند. هر دو تصمیم گرفتند که نزد فرمانده سپاه بروند و بگویند: ما غلام امیر المؤمنین هستیم ما را بهر که میخواهی (غیر از اشناس) بسیار زیرا این مرد بما دشنام داده و تهدید کرده و ما از او می ترسیم. امیر المؤمنین ما را بسردار دیگری ملحق کند. آن درخواست را بمعتمص رسانیدند ولی در آن هنگام سپاه جنید و اشناس و افشین با عده خود حرکت کردند در حالیکه اشناس همراه معتمص بود معتمص باو گفت: عمرو و احمد را که احمق شده اند خوب تادیب کن. اشناس بلشگرگاه خود بازگشت و هر دو را گرفت و بزندان سپرد و بعد هر دو را بر یک استر سوار کرد تا بمحل «صفصاف» (بیدستان) رسیدند. چون عمرو فرغانی دچار شد آن غلام امرد که خویش او و در ملازمت معتمص بود نزد معتمص رفت و گفت: من از فرغانی چنین گفته شنیده ام که میگفت: اگر شورش رخ دهد تو خودداری کن و جای خود را در خیمه بگیری.

معتمص بغارا فرستاد عمرو فرغانی را از لشکر اشناس گرفت و نزد او برد از او پرسید: بآن غلام امرد در فلان شب چه گفته بودی؟ او انکار کرد و گفت: آن غلام آن شب مست بود و نمی توانست بداند که من چه گفته ام. معتمص او را بایتاخ سپرد احمد بن خلیل باشناس گفت: من رازی دارم که باید آنرا با امیر المؤمنین افشا کنم. اشناس نزد او فرستاد و پرسید آن راز چیست؟ گفت: فقط بامیر المؤمنین خواهم گفت. اشناس سوگند یاد کرد که اگر احمد راز را باو نگوید او را با ضرب تازیانه خواهد کشت. احمد نزد اشناس رفت و خبر توطئه عباس بن مأمون و سالاران و حارث سمرقندی را داد. اشناس فرستاد حارث را گرفتند و بند کردند و نزد

بسیار باده داد تا خوب مست شد آنگاه باو سوگند داد که حقایق را بگوید. او تمام اوضاع را مانند حارث یک یک شرح داد. معتصم عباس را بند کرد و بافشین سپرد که او را نزد خود بازداشت کند.

معتصم آن سالاران را هم گرفت که همه را بر استر بدون پالان حمل کرد.

شاه بن سهل را که از اهل خراسان بود گرفت و باو گفت. ای زنازاده من نسبت بتو نیکی کردم و تو قدر احسان مرا ندانستی؟ شاه گفت: زنازاده این است اشاره بعباس کرد که در آنجا بود اگر مرا آزاد می گذاشت تو نمی توانستی در چنین مجلسی بنشین و بمن چنین سخنی (دشنام) بگویی (من ترا می خواستم بکشم و عباس تعلق نمود). معتصم گفت گردنش را بزنند که زدند و او نخستین کسی بود که از سالاران (بیعت کرده) کشته شد.

عباس را بافشین سپرد (مکرر) و چون بمحل «منبج» رسیدند عباس بن مأمون طعام خواست برای او طعام بسیار بردند و آب ندادند و بعد از آن او را در گلیم پیچیدند و کشتند و یکی از برادرانش بر او نماز خواند و در «منبج» دفن شد.

اما عمرو فرغانی که چون معتصم به محل نصیبین رسید چاهی کند و او را در چاه افکند. اما عجیب که در محل «باعینا» در موصل گذشت. گفته شد. باو هم طعام بسیار دادند و آب را از او منع کردند تا مرد.

معتصم همه را یکی بعد از دیگری دنبال کرد تا کشت و نابود نمود.

معتصم سلامت بشهر «سامرا» رسید. عباس هم از همان تاریخ لعین (ملعون - نفرین شده) خوانده شد.

یکی از بهترین داستانها که قابل ذکر می باشد این بود که: محمد بن علی اسکاف مباشر املاک عجیف بود. خانواده عجیف از او شکایت و او را متهم کردند (که اموال عجیف را ربوده). عجیف او را گرفت و خواست بکشد. از هول مرگ در جامه خود بول کرد پس از آن درباره او شفاعت کردند و او رها شد. پس از آن معتصم سوی روم لشکر کشید. معتصم عجیف را گرفت چنانکه شرح دادیم آنانی که در زندان عجیف بودند همه آزاد شدند یکی از آنها اسکاف مذکور بود. بعد او کاری در جزیره پیدا کرد و مشغول کار شد «باعینا» هم در آن جا بود روزی بیک تل رسید و در پای تل بول کرد و بعد از آن وضو گرفت و خواست برود ناگاه پیرمردی رسید و باو گفت:

آیا می دانی آنجا که تو بول کردی چه محل باشد؟ گفت: آنجا قبر عجیف است.

دوباره برگشت و بمن نشان داد. و آن (تشفی طبیعی) پس از یک سال واقع شدند یک روز کم و نه یک روز فزون.

بیان وفات زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب و آغاز امارت برادرش اغلب

در دهم رجب سال جاری زیاده الله بن ابراهیم بن اغلب امیر افریقا در گذشت.

سن او پنجاه و یک سال و نه ماه و هشت روز و مدت امارت او بیست و یک سال و هفت ماه بود. بعد از او برادرش ابو عفان اغلب بن ابراهیم بر سریر امارت نشست و نسبت بسپاهی نیکی کرد. بسیاری از مظالم و بدعتها را زایل نمود و بر حقوق عمال و حکام افزود و دستشان را از آزار مردم و طمع بمال دیگران کوتاه کرد. باده و نبرد را از ورود بقیروان منع نمود. لشکری برای گشودن «صقلیه» (سیسیل) در سنه دو بیست و بیست و چهار تجهیز و روانه کرد. غنایمی بدست آورد و سلامت بازگشت. در

سنه

ص: ۱۳۱

در سنه دویست و بیست و شش نیز لشکری از مسلمین در «صقلیه» قصر «یانه» را قصد و فتح کرد و آتش زد و بسیاری اسیر بدست آمد. از هیچ جا هم کسی بدفاع برنخواست.

لشکر مسلمین هم قلعه و حصار «غیران» را قصد نمود در آنجا چهل غار برای دفاع بود تمام آن غارها گشوده و هر چه در آنها بود ربوده شد.

در همان سال ابو عفان امیر وفات یافت که شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند خدا او را بیامرزد.

بیان حوادث

در آن سال اسحاق بن ابراهیم (امیر ایرانی نژاد) مجروح شد یکی از غلامان او را زخم زد محمد بن داود امیر الحاج شد.

عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس سپاهی برای فتح «الیه» و قلاع دیگر فرستاد در محلی بنام «فرات» لشکر زد و قلاع را محاصره نمود و اسراء بسیار از کودک و زن و جوان گرفت و برگشت.

ص: ۱۳۲

بیان تمرد و عصیان مازیار در طبرستان

در آن سال مازیار بن قارن بن وندادهرمز نسبت بمعتمصم آغاز تمرد و با لشکریان جنگ نمود.

علت این بود که مازیار مخالف عبد الله بن طاهر بود و خراج باو نمی داد.

معتصم هم باو دستور داده بود که خراج را برای عبد الله بفرستد و او گفته بود من خراج فقط بتو (خلیفه) می پردازم. کسی را روانه کن تا دریافت کند. معتصم در اول کار کسی را بهمدان می فرستاد که مال را از نماینده مازیار دریافت کند و عین آن را به وکین عبد الله بن طاهر می داد که آن وکیل مال را بخراسان می فرستاد. اختلاف وکیل میان عبد الله و مازیار شدت یافت. عبد الله هم بمعتمصم می نوشت و او را تحریک می کرد تا آنکه مازیار بیمناک شد.

چون افشین بر بابک پیروز شد و مقام او نزد معتصم بالا رفت افشین بامارت خراسان طمع نمود. بمازیار نامه نوشت که او را بخود متمایل کند (و برای عبد الله ستیزی ایجاد نماید) باب دوستی را با مازیار باز کرد و باو نوشت که معتصم امارت خراسان را باو وعده داده. مازیار جسور شد و تمرد نمود و کوهستان طبرستان و دره ها را بروی سایرین بست.

معتصم بعبد الله بن طاهر نوشت که با مازیار جنگ کند. افشین هم بمازیار نوشت که آماده کارزار باشد و باو وعده داد که اگر با عبد الله نبرد کند دارای مقام ارجمندی نزد معتصم خواهد بود و هر چه از معتصم بخواهد خواهد داد.

افشین یقین داشت که مازیار قادر بر مقابله و مقاومت عبد الله خواهد بود.

آنگاه معتصم ناگزیر افشین را برای جنگ با مازیار خواهد فرستاد. همچنین سپاهیان دیگر را روانه خواهد کرد.

چون مازیار تمرد خود را آشکار کرد و مردم را باجبار برای بیعت خود دعوت نمود. آنها اکراه داشتند او از آنها گروگان گرفت و بزارعین و رعایا دستور داد که اموال مالکین و دهقانان بزرگ را غارت کنند. قبل از آن هم مازیار با بابک مکاتبه داشت.

مازیار کوشید که باج و خراج را از مردم زودتر بگیرد بحدیکه آنچه باید در مدت یک سال دریافت شود در مدت دو ماه جمع و گرفته شد.

یکی از سالاران خود که نامش «سرخاستان» بود فرمان داد که اهالی آمل و ساری را بقله کوه میان ساری و آمل منتقل کند. نام آن کوه و محل «هرمز آباد» بود. عده آنها بیست هزار تن که همه را در آنجا حبس نمود. چون آن کارها را انجام داد بر کار خود مسلط و قوی شد. دستور داد که دیوار و حصار دو شهر آمل و ساری را هم ویران کنند. همچنین «طمیس» که آن سه شهر بی حصار ماند. «سرخاستان» خود یک دیوار بلند از طمیس تا دریا ساخت آن دیوار بر پایه دیواری بنا شد که خسروان برای حمایت ایران از هجوم ترکان ساخته بودند. پشت دیوار هم یک خندق عمیق کند. اهالی گرگان سخت نگران شدند. بعضی آنها گریخته بخراسان پناه بردند و در نیشابور اقامت گزیدند.

حسن لشکر کشید تا بخندق رسید. فاصله میان او و «سرخاستان» فقط خندق بود.

عبد الله حیان بن جبلة را بفرماندهی چهار هزار سپاهی سوی «کمش» فرستاد و او در پای کوهستان شروین لشکر زد.

معتصم هم از طرف خود محمد بن ابراهیم به مصعب برادر اسحاق را باتفاق حسن بن قارن طبری با سپاهیان طبرستان که نزد او (معتصم) بودند (برای جنگ مازیار) فرستاد.

و نیز معتصم امیر دماوند را فرمان داد که از طریق ری طبرستان را قصد کند (خود دماوند در راه طبرستان است و ممکن است راه منحرف دیگری باشد). ابو الساج را هم سوی «لار» (از قدیم لارز آمده) و دماوند (که دنباوند آمده) روانه کرد.

چون سواران از هر طرف بمازیار احاطه کردند. و سپاهیان حسن بن حسین باندازه نزدیک شده بودند که با لشکریان «سرخاستان» سخن می راندند بحدی که انس گرفتند. بعضی از اتباع حسن با سپاهیان «سرخاستان» توافق پیدا کردند که از خندق بگذرند و راهی برای هجوم بیابند. حسن از آن تدبیر غافل بود ناگاه سپاهیان او دیدند که رفقاء آنها از دیوار گذشته اند همه جنیدند و شوریدند و حمله نمودند. حسن فرمان داد برگردند و ترسید که به آنها آسیبی برسد کوشید که آنها را باز دارد ولی کار گذشته بود و آنها بر لشکر «سرخاستان» هجوم بردند. خبر به «سرخاستان» رسید که در گرمابه بود او با یک قطیفه لخت گریخت. چون حسن دید که سپاهیان از حصار گذشته اند گفت: خداوندا آنها از فرمان من تمرد کرده ولی ترا اطاعت نمودند تو هم آنها را یاری کن. اتباع حسن بدنبال آنها هجوم

حسن هم شهریار را کشت.

«سرخاستان» بطور اختفا راه فرار گرفت. سخت تشنه شد از اسب پیاده شد که آب بنوشد. اسب خود را بست یکی از اتباع او بنام جعفر او را دید. «سرخاستان» فرمان داد: ای جعفر بمن آب بده نزدیک است از تشنگی بمیرم. جعفر گفت: آب ندارم که بتو بدهم. جعفر گوید ناگاه چند تن از اتباع من (که گریخته بودند) بمن پیوستند. من بآنها گفتم: این شیطان ما را دچار هلاک کرده چرا ما نباید او را بکشیم و نزد سلطان (سلطان بمعنی سلطه دار است) مقرب شویم و برای خود امان بگیریم.

ما بر او شوریدیم و او را گرفتیم و بند کردیم. او گفت: از من صد هزار درهم بگیرید و آزادم کنید. عرب بشما چیزی نخواهد داد. گفتند: مال را بده گفت: با من بخانه خودم بیایید که مال را بدهم و من سوگند یاد می کنم که چنین کنم. آنها قبول نکردند آنها او را بسپاه معتصم بردند ناگاه یک دسته از سواران حسن بآنها رسیدند او را از آنها گرفتند و آنها را زدند او را نزد حسن بردند امر داد بکشند که کشتند.

یک مرد عراقی و عرب بنام ابو شاس شاعر و ملازم سرخاستان بود که اخلاق عرب را باو بیاموزد. چون سپاه عرب هجوم برد و پیروز شد تمام اموال ابو شاس را غارت کردند و او با تغییر وضع و لباس سبویی بر دوش و جامی در دست گرفت و خود را بصورت سقا درآورد (که از قتل مصون بماند). فریاد می زد آب سیل است و با آن حيله گریخت. از خیمه منشی حسن (که امیر کل باشد) گذشت اتباع آن منشی او را شناختند نزد منشی (کاتب رسائل حسن) بردند نسبت باو احسان کرد و دلداری داد. باو گفت: چند بیتی در مدح امیر بگو. گفت: بخدا قسم در قلب من

ص: ۱۳۶

حسن سر سرختان را نزد عبد الله بن طاهر فرستاد.

حیان بن جبيله مولای عبد الله بن طاهر همراه حسن در سپاه بود چنانکه اشاره کردیم که در ناحیه «طمیس» اقامت گزید. او با قارن بن شهیار مکاتبه کرد او را تشویق و تشجیع نمود که جانشین عم خود مازیار باشد و امارت کوهستان طبرستان را برای او ضمانت کرد که کشور پدر و جد خود را داشته باشد.

قارن مزبور یکی از سالاران عم خود مازیار بود. مازیار او را با گروهی از سالاران و فرماندهان برای جنگ و دفاع فرستاده بود یکی از آنها عبد الله بن قارن برادر خود مازیار تحت فرمان قارن برادرزاده مازیار با جمعی از امراء بود.

چون حیان امارت آن سامان را برای او ضمانت کرد بشرط اینکه کوهستان و شهر ساری را تا حدود گرگان تسلیم نماید و او شرط را پذیرفت و حیان بعد الله بن طاهر نوشت و او هم قبول کرد ولی بحیان دستور داد در آن سامان داخل نشود مگر پس از اطمینان (تا غافلگیر نشود) تا یقین حاصل کند که او راست گفته و تعهد خود را انجام داده مبادا قارن خیانت کند.

حیان باز بقارن نوشت که مطالب تو تماما پذیرفته شد. قارن عم خود را که عبد الله بن قارن (و تحت فرمان او) بود نزد خود خواند (برادر مازیار) همچنین تمام امراء. چون با آنها گفتگو کرد و مطمئن شد خود و سالاران خود همه سوار شدند و کوهستان تحت تصرف و قدرت مازیار را گرفت. تمام فرماندهان کوهستان را برای تناول طعام دعوت نمود و چون آنها سلاح را از خود کنار گذاشتند و برای تناول طعام آماده شدند غافلگیر کرد و گرفت و بست و نزد حیان فرستاد. چون حیان اطمینان حاصل کرد سوی کوهستان قارن لشکر کشید و داخل بلاد مازیار

ص: ۱۳۷

چون اهالی ساری شنیدند که سرخاستان از میان برداشته و حیان داخل کوهستان شده بر حاکم خود که از طرف مازیار منصوب شده بود شوریدند او گریخت و مردم زندان را شکستند و زندانیان را آزاد کردند.

حیان هم داخل شهر ساری شد. قوهیار (کوهیار) برادر مازیار شنید که حیان کوهستان شروین را تصرف کرده و بساری رسیده. محمد بن موسی بن حفص را نزد حیان فرستاد که برای او امان بگیرد و او مازیار را دستگیر و تسلیم کند بشرط اینکه خود مالک سرزمین پدر و جد خویش باشد. او باتفاق احمد بن صقر نزد حیان رفت و هر دو پیام قوهیار را ابلاغ کردند. چون هر دو برگشتند حیان دید که احمد بر یک اسب اصیل و نیکو سوار است فرستاد آن اسب را از او گرفتند. احمد خشمگین شد و بقوهیار پیغام داد: وای بر تو چرا در کار خود اشتباه و غلط کاری می کنی؟ این بنده جولاهک (مقصود حیان) نسبت بمردی بزرگ مانند من چنین کاری می کند (اسب را بزور می گیرد). تو او را در نظر می گیری و از حسن عم امیر عبد الله چشم می پوشانی و برادر خود را تسلیم این غلام بافنده می کنی چگونه تو امیر را (حسن) ترک می کنی و بغلام او پناه میبری. قوهیار باحمد نوشت من احساس می کنم که اشتباه کرده ام ولی من بآن مرد (حیان) وعده داده ام که پس فردا تسلیم شوم و اکنون از این

احمد بن صقر و محمد بن موسی بن حفص (دو نماینده) بامیر حسن بن حسین که در «طمیس» بود نوشتند که زودتر بیا تا ما بتوانیم مازیار و سواران او را تسلیم تو کنیم و گر نه از دست خواهد رفت. نامه را بتوسط یک پیک سریع السیر و مورد اعتماد فرستادند. چون نامه باو رسید او در همان ساعت سوار شد و راه سه روز را در یک شب طی کرد و بساری رسید. روز بعد بامدادان سوی خرم آباد رفت که روز وعده تسلیم قوهیار بحیان در همان محل بود.

حیان بانک کوسهای امیر حسن را شنید از مسافت یک فرسنگ باستقبال او دوید. حسن باو گفت، تو چرا محل خود را ترک کردی و باینجا آمدی آیا ترسیدی که عده ترا غافلگیر کنند و کوهستان شروین را دوباره بگیرند و هر چه ما تا کنون فتح کرده و انجام داده ایم از دست برود و کار ما زار گردد؟ اکنون زود برگرد تا نتوانند خیانت کنند. گفت: میخوام اموال و بارهای خود را حمل کنم. حسن گفت:

تو برو و من بعد از تو بارها را خواهم فرستاد حیان ناگزیر رفت ناگاه نامه عبد الله باو رسید که باید بکوهستان «کور» برو و در آنجا لشکر بزند. «کوه کور» از توابع کوهستان «وندادهرمز» بود که قلعه آن بسیار محکم بوده و اموال مازیار در آنجا محفوظ شده. عبد الله دستور داد که هر چه قارون مال یا ملک از کوهستان بخواهد باو داده شود. (اموال مازیار که در قلعه بود تحت اختیار قارن گذاشته شود)

کار حیان هم پریشان شد (که قوهیار تسلیم او نشد) و علت پریشانی دلگی و طمع او باسب احمد بود. پس از آن حیان درگذشت. عبد الله محمد بن حسین بن مصعب (عم دیگر خود را) بجای او فرستاد.

حسن بن حسین هم راه خرم آباد را گرفت. محمد بن موسی بن حفص و احمد بن صقر هر دو نزد او رفتند. حسن از هر دو تشکر نمود و بقوهیار نوشت که حاضر شود او نزد حسن رفت و حسن نسبت باو احترام بسیار نیکی کرد و هر چه خواست باو داد. با هم قرار گذاشتند که در فلان روز مازیار را دستگیر و تسلیم کنند.

قوهیار نزد مازیار رفت و باو گفت که من برای تو امان گرفته ام و او را مطمئن نمود. در روز موعود حسن سوار شد و هنگام ظهر با سه غلام رسید هر سه ترک بودند.

ابراهیم بن مهران هم رهنمای آنها بود که راه «آرم» را می پیمود. چون نزدیک شدند ابراهیم ترسید و گفت: این راهی است که با کمتر از هزار سوار نمی توان پیمود.

امیر نهیب داد و گفت برو (یعنی با سه غلام در امان نخواهیم بود. هزار سوار لازم است). گفت: (از قول خود ابراهیم روایت شده) من ناگزیر رفتم ولی عقل خود را از دست داده و سخت پریشان شده بودم تا آنکه بمحل «آرم» رسیدیم. گفت: (امیر حسن) راه هرمز آباد کدام است؟ گفت: از این دره و کوه است. گفت: برو سوی هرمز آباد گفتم: تو خود گردنم را بزنی بهتر از این است که مازیار گردنم را بزنی.

من از این می ترسم امیر عبد الله مرا مؤاخذه کند و با این گناه کیفر دهد. باز نهیب داد بحدی که ترسیدم که مرا بکشد. من با ترس و لرز رفتم تا رسیدیم بهرمز آباد.

رسیدن ما هنگام غروب آفتاب بود. او پیاده شد و نشست و ما روزه گرفته بودیم.

سواران دسته دسته عقب مانده بودند زیرا از سوار شدن و رفتن امیر خبر نداشتند چون دانستند شتاب کردند.

راه را می بینم و یک عده سوار با شمع افروخته مشاهده می کنم. من مشعلها و آتشفها را می دیدم و تعجب می کردم و در حال دهشت و وحشت بودم و چون خوب نگاه کردم مازیار و قوهیار را دیدم. رسیدند و هر دو پیاده شدند. مازیار پیش افتاد و سلام کرد امیر جواب سلام او را داد. بدو مرد از ملازمان خود گفت: او را بگیرید و ببرید آن دو مرد او را گرفتند. سحرگاهان حسن مازیار را با آن دو مرد سوی ساری روانه کرد.

بعد از آن حسن بهرمز آباد رفت و کاخ مازیار را آتش زد. تمام اموال او را بیغما داد.

پس از آن بخرم آباد رفت و تمام برادران مازیار را دستگیر کرد در همان محل بزندان سپرد.

امیر حسن پس از انجام کارها راه ساری را گرفت در آنجا مدتی اقامت گزید و مازیار را بازداشت. محمد بن ابراهیم بن مصعب (پسر عم حسن) هم رسید و نزد حسن رفت. با هم رفتند که محاسبه اموال و غنایم را بکنند همچنین وضع خانواده مازیار که سرگذشت آنها چه خواهد بود. حسن بعد الله بن طاهر (برادرزاده خود که امیر کل بود) نوشت او بحسن دستور داد که مازیار و خانواده او را بمحمد بن ابراهیم تسلیم کند که نزد معتصم برود و نیز باو دستور داد که تمام اموال مازیار را معین و احصا نماید. او مازیار را احضار کرد و از دارائی او پرسید. او گفت: هر چه دارم نزد

خزانه دار من است. قوهیار ضمانت کرد (که اموال را بگیرد) و گواه گرفت که خود ضامن و مسئول است. مازیار گفت: بدانید و گواه باشید هر چه

مازیار تمام آن اموال را داد که بامیر حسن بن حسین برسانند و برای او از معتصم امان بگیرد که خود و اموال و خانواده و فرزندان او محفوظ و مصون باشند.

و خود مالک املاک و کوهستان پدر خویش گردد. حسن که از حیث عفت و شرف و امانت عفیفتترین مردم بود از قبول آن اموال خودداری کرد. روز بعد حسن مازیار را با یعقوب بن منصوب نزد معتصم فرستاد.

پس از آن حسن دستور داد که قوهیار (البته صحیح آن کوهیار است ولی عینا مطابق تلفظ عرب و شهرت تاریخی نقل شده) استرهای مازیار را ببرد و اموال مازیار را بار کند حسن خواست یک عده سپاهی با او روانه کند (برای حفظ اموال) او گفت: نیازی بعده نیست. او خود با غلامان خویش رفت چون بمحل رسید و گنجها را گشود و اموال را بار کرد و خواست ببرد غلامان مازیار بر او شوریدند.

آنها دیلمی بودند باو گفتند: تو بشاه ما خیانت کردی و او را تسلیم اعراب نمودی اکنون هم آمدی که اموال او را بآنها بدهی. عده آنها هزار و دویست تن بود قوهیار را گرفتند و بند کردند چون شب فرا رسید او را کشتند و اموال و چهارپایان حامل اموال را غارت کردند. حسن شنید لشکری فرستاد. قارن هم لشکری فرستاد و لشکر قارن عده از آنها را گرفت یکی از آنها پسر عم مازیار که نامش شهریار بن مصمغان بود که او دیلمیان و غلامان را بشورش واداشت. قارن شهریار را نزد عبد الله بن طاهر فرستاد که او در «قومسر» هلاک شد.

گفته شد: علت گرفتاری مازیار این بود که پسر عمی داشت بنام قوهیار (غیر از برادر مازیار) کوهستان طبرستان را تحت فرمان و حکومت خویش داشت.

مازیار هم دشتها (و شهرستانها) و سه کوه دیگر بنام «وندادهرمز» در دست داشت.

یک کوه دیگر در دست برادرش «ونداسنجان» بود. کوه شروین هم ملک شروین بن سرخاب بود. مازیار قوی شد و تسلط یافت و بر همه آنها غالب شد. قوهیار که پسر عم او بود گفته شده برادرش بوده ملازم در گاه خود نمود و کوهستان او را بیک والی دیگری واگذار کرد نام آن والی «دری» بود. چون مازیار تمرد کرد بوجود لشکر نیازمند شد. قوهیار را بمحل سابق خود فرستاد و باو گفت: تو بکوهستان خود بیشتر آشنا هستی در ضمن هم اسرار افشین را برای او آشکار کرد که افشین قصد اتحاد با مازیار و تجدید استقلال ایران را داشت و گفت: او با من مکاتبه کرده پس تو بکوهستان خود برو و از آن دفاع کن. بوالی قبلی که «دری» باشد دستور باز گشت داد.

مازیار پس از بازگشت «دری» او را سپهسالار خود نمود و سپاه را باو سپرد و بمقابله حسن بن حسین عم عبداله بن طاهر فرستاد مازیار تصور میکرد به سبب استقرار قوهیار به محل سابق خود کوهستان را از تجاوز دیگران مصون خواهد داشت. سپاه «دری» را هم بحفظ راههای تنگ و معابر سخت وادار نمود. از هر طرف هم لشکر گرد آورد و سپاه جمع شد چنانکه اشاره نمودیم.

مازیار در شهر خود با عده کمی اقامت کرده بود. کینه قوهیار باعث شد که با حسن بن حسین مکاتبه کند و باو اطلاع داد که اوضاع سپاه چگونه است و راه و چاه را نشان داد و علاوه بر آنها اسرار افشین را آشکار کرد که چگونه با مازیار مکاتبه

حسن نامه قوهیار را عینا برای عبد الله بن طاهر فرستاد و طاهر نامه را برای معتصم فرستاد.

عبد الله و حسن هر دو با قوهیار مکاتبه و تعهد نمودند هر چه او بخواهد انجام دهند و کوهستان را باو واگذار کنند و همیشه حاکم کوهستان باشد.

هیچ کس مزاحم و معارض او نخواهد بود.

قوهیار بعبد الله و حسن وعده داد که در روز معین کوهستان را بآنها واگذار کند. چون حسن چنانکه اشاره کردیم با دری آغاز جنگ نمود عبد الله یک سپاه عظیم فرستاد که از کوه قوهیار بگذرد.

قوهیار هم بسپاه راه داد و یاری نمود. هنگامی که «دری» مشغول جنگ و دفاع از هجوم سپاه حسن بود مازیار در کاخ خود آسوده نشسته بود ناگاه سواران از هر طرف باو احاطه کردند که او را اسیر نمودند و بردند.

(مولف روایات مختلفه را نقل کرده که اول بدان نحوی که شرح حال آن گذشت و دوم بدین گونه است و باز روایات دیگر ذکر کرده که چیزی باقی نگذارد از آن جمله این است:) گفته شد: مازیار برای شکار رفته بود که گرفتار شد. هنگامی که سپاه دری سرگرم نبرد بود سواران از پشت باو حمله کردند و مازیار اسیر را باو نشان دادند.

سپاه «دری» چون وضع را بدانگونه بر او شورید و سرش را برید و نزد عبد الله بن طاهر فرستادند. مازیار را هم روانه کردند.

عبد الله بن طاهر باو وعده داد اگر او نامه های افشین را بدهد و رازها را آشکار کند درباره وی نزد معتصم شفاعت خواهد کرد که از گناه او بگذرد.

گفته شد مخالفت و ستیز مازیار در سنه دویست و بیست و پنج بوده ولی روایت اولی اصلح است زیرا کشتن او در سنه دویست و بیست و پنج واقع شد.

گفته شد او بنامه های افشین اعتراف کرد چنانکه خواهد آمد بخواست خداوند.

بیان تمرد و عصیان منکجور خویش افشین

چون افشین کار بابک را پایان داد و بشهر سامرا، بازگشت. آذربایجان را که امارت و ایالت آن بعهد او سپرده شده بود یکی از خویشان خود که «منکجوا» باشد سپرد. او هم در یکی از املاک بابک گنجی عظیم و مالی بسیار کشف کرد و ربود که معتصم و حتی افشین از آن بی خبر بودند. رئیس برید (پست) که در آن زمان مورد اعتماد دولت بوده و همیشه باید معتبر و موثق باشد که مراقب اعمال حکومت بوده) بمعصم نوشت که چنین مال عظیمی بدست آمده.

«منکجور» دانست و نامه نوشت و صاحب برید را تکذیب کرد. هر دو با هم مناظره و مشاجره کردند و «منکجور» تصمیم گرفت او را بکشد ولی اهالی اردبیل مانع شدند و صاحب برید را حمایت کردند و منکجور با آنها جنگ کرد. معتصم بافشین دستور داد که او را عزل کند. او هم سالاری با سپاهی عظیم برای سرکوبی او فرستاد

گفته شد قائدی که برای جنگ «منکجور» رفته بود بغای کبیر بود (بغا دو سالار ترک کوچک و بزرگ معروف بودند که بعد بر خلیفه مسلط شدند).

بیان امارت عبد الله در موصل و قتل او

در آن سال شخصی از بزرگان اکراد بنام جعفر بن فهر جس تمرد و طغیان کرد و بسیاری از اکراد بمتابعت او کمر بستند همچنین فتنه جویان و مفسدین جعفر در محل «ماتعیس» بود که در آنجا تسلط و قدرت یافت. عبد الله بن سید بن انس سوی موصل لشکر کشید و او را قصد و از آن محل اخراج کرد.

عبد الله از طرف معتصم بامارت موصل برگزیده و از او دستور داشته که با جعفر جنگ کند پس از شکست و خروج جعفر از «ماتعیس» بیک کوه بلند پناه برد.

نام آن کوه داسن بود و کسی قادر بر پیمودن آن نبود. راه آن منحصر بیک دره تنگ و صعب العبور بود عبد الله سوی آن کوه لشکر کشید و داخل دره شد و توانست عده خود را بر فراز آن کوه قرار دهد. جنگ شروع شد و جعفر و اتباع او از اکراد بر عبد الله و لشکر او پیروز شدند زیرا بهتر از دیگران راه

یکی از سپاهیان عبد الله رباح نام داشت بر اکراد حمله کرد و صف آنها را شکست و از پشت سر بر آنها حمله کرد زد و کشت و آنها را پراکنده و مغلوب نمود توانست اتباع خود را نجات دهد ولی بعد بر عده مهاجمین کرد افزوده شد و او را محاصره کردند ناگزیر سواره خود را از بالای کوه انداخت زیر کوه رود بود و آسیبی باو نرسید اسب را آب برد و رباح نجات یافت.

جعفر دو مرد عرب را اسیر کرد یکی اسماعیل و دیگری اسحاق بن انس بود نه که او عم عبد الله بن سید بن انس بود. اسحاق خود داماد جعفر بود. اسماعیل گمان برد که جعفر او را خواهد کشت ولی اسحاق را که داماد خود جعفر بود نخواهد کشت. اسماعیل با اسحاق گفت: ای اسحاق من بتو وصیت می کنم که بعد از قتل من از فرزندانم نگهداری کنی. اسحاق باو گفت: آیا تو گمان می کنی که کشته شوی و من بعد از تو زنده بمانم؟ سپس بجعفر رو کرد و گفت من از تو خواهش می کنم که اول مرا بکش تا من دلخوش باشم و قتل دوست خود را نبینم ولی جعفر اول اسحاق (دامادش) را کشت و بعد اسماعیل را.

چون معتصم خبر این واقعه را شنید ایتاخ را برای جنگ جعفر فرستاد و آماده شد و در سنه دویست و بیست و پنج برای جنگ جعفر لشکر کشید.

اول بموصل رفت و از آنجا کوه داسن را قصد کرد. از محل «سوق الاحد» (بازار یکشنبه) گذشت. جعفر بمقابله او شتاب کرد جنگ واقع و جعفر کشته شد. اتباع او هم گریختند و فتنه پایان یافت که مردم از شر او آسوده شدند.

گفته شد جعفر (چون مغلوب شد) زهر نوشید و خود را مسموم کرد و مرد.

ایغاخ هم اکراد را قتل عام کرد و تمام اموال آنها را بیغما برد و عده بسیاری

زن و مرد اسیر گرفت و اموال را بتکریت فرستاد.

گفته شد واقعه ایتاخ و قتل جعفر در سنه دویست و بیست و شش بود.

خدا داناتر است.

بیان جنگ و غزای مسلمین در اندلس

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس عبد الله مشهور باین بلنسی را بفرماندهی سپاه بکشور دشمن فرستاد. بمحل «الیه» و قلاع محکم رسید. دشمن بمقاتله آنها کمر بستند و جنگی سخت رخ داد و مشرکین شکست خورده گریختند و عده که از آنها کشته شد بشمار نمی آمد. سرکشتگان را جمع و از آنها تلها ساختند بحدیکه سوار از میان تلها که می گذشت سوار دیگر را نمی دیدید (از فزونی سرهای بریده و بلندی تلها).

در آن سال «لذریق» با سپاه خود بر شهر «سالم» از بلاد اندلس حمله کرد.

فرتون بن موسی با لشکری جرار و عده بسیار بمقابله او شتاب کرد. «لذریق» منهزم شد و بسیاری از سپاه او بخاک و خون افتادند پس از پیروزی «فرتون» قلعه «الیه» را قصد کرد که اهالی آن شهر آنرا ساخته و با بودن آن مرز را حفظ کرده بودند پس از جنگ آن قلعه را هم گشود و ویران نمود.

بیان حوادث

در آن سال جعفر بن دینار (معروف بخیاط) والی و امیر یمن شد.

حسین بن افشین با «اتراجه» (در طبری اترنجه و باید صحیح باشد زیرا مفرد اترنج است) دختر اشناس ازدواج کرد. زفاف آن دو در کاخ معتصم و در

ص: ۱۴۸

در آن سال محمد بن عبد الله وراثانی در محل «ورثان» تهر نمود ولی بعد تسلیم و بر معتصم وارد شد. از معتصم امان گرفت و در سنه دویست و بیست و پنج رسید.

ناطس رومی در گذشت و در شهر سامرا نعش او را بدار آویختند. دار او در جنب دار بابک نصب گردید.

در آن سال ابراهیم بن مهدی (که یک سال خلیفه بغداد شده بود) در گذشت و آن در ماه رمضان بود. معتصم بر او نماز خواند.

محمد بن داود هم امیر الحاج بود.

فتنه در افریقا میان عیسی بن ربیعان ازدی و «لواته» و «رواغه» و «مکناسه» بر پا شد و بجنگ کشید که چندین نبرد میان محل «قفصه» و «قسطیلیه» رخ داد و آخر الامر عیسی همه را کشت و فتنه را پایان داد.

اهالی «سجلماسه» با جیحون بن مدرار بن یسع متحد شده که او را امیر خود نمایند و برادرش را که امیر بود طرد و اخراج کنند. برادرش ابن تقیه بود و چون میمون مذکور پیروز و رستگار شد پدر و مادر خود را یکی از قصبات تابع «سجلماسه» فرستاد نوح بن اسد در ما وراء النهر «کاسان» (نه کاشان) و او رشت را گشود زیرا اهالی آن دو محل عهد خود را (با مسلمین) شکسته بودند علاوه بر آن در محل «اسیجاب» را هم گشود و گرداگرد آن دیوار و حصار کشید و حتی باغ و موستان و کشتزار مردم آن سرزمین را در داخل محوطه دیوار نمود که محفوظ و مصون باشد.

در آن سال ابو عیید القاسم بن سلام امام علم نحو در گذشت. عمر او شصت و هفت سال و وفات او در مکه بود «سلام» بتشدید لام است.

بیان رسیدن مازیار بشهر سامرا

در آن سال مازیار بشهر سامرا رسید (گرفتار شده و او را وارد کردند).

اسحاق بن ابراهیم تا محل «دسکره» رفت و او را گرفت و بر یک استر پالان دار سوار کردند زیرا مازیار از سوار شدن بر فیل خودداری کرد.

معتصم دستور داد که او را با افشین روبرو کنند، افشین یک روز قبل از رسیدن مازیار گرفتار و بزدان سپرده شده بود.

مازیار اقرار کرد که افشین پیش از این با او مکاتبه و او را بتمرد تشویق و تشجیع می کرد دستور داده شد که افشین را باز بزدان برگردانند و مازیار را چهار صد و پنجاه تازیانه زدند. آب خواست باو دادند و او در همان ساعت جان داد.

گفته شد چنانکه گذشت درباره مکاتبه افشین با مازیار چیزهای دیگری بوده (انکار مازیار و اصرار او بر عدم مکاتبه افشین) و این اختلاف ناشی از روایات مختلفه ناقلین اخبار است.

در آن سال معتصم بر افشین غضب کرد و او را بازداشت.

علت این بود که افشین هنگام جنگ با بابک هر نحو هدیه که از ارمنستان یا آذربایجان باو می رسید آنرا مستقیماً بشهر «اشروسنه» (پایتخت پدران و اسلاف خود) می فرستاد و آن هدیه از بلادی که تحت امارت عبد الله بن طاهر بود عبور داده میشد و عبد الله بمعتصم می نوشت و خبر می داد. معتصم باو نوشت که مراقب باشد هر چه او می فرستد بنویسد و معلوم کند. عبد الله هم مواظب بود. افشین هم مال نقد را در همیان می نهاد و بکمر دوستان خود می بست و باشروسنه می فرستاد.

یکبار مال بسیار فرستاد که حاملین آن (در همیان) به نیشابور رسیدند.

عبد الله آگاه شد و کسانی فرستاد که آنها را تفتیش کردند. مال را در همیان و میان آنان یافت. از آنها پرسید این مال را کجا بدست آورده اید؟ گفتند:

مال افشین است. عبد الله گفت: دروغ می گوئید اگر برادرم افشین میخواست چنین مالی را بفرستد بمن می نوشت که من مطلع و مساعد باشم. شما باید دزد باشید. عبد الله آن مال را گرفت و بسپاه خود داد. بافشین هم نوشت که آن گروه ادعا کرده بودند که آن مال بشما تعلق دارد و من تکذیب کردم که اگر چنین مالی را میخواستی بفرستی بمن خبر می دادی و من آن مال را گرفتم و بسپاه خود دادم و آنرا بجای حقوقی که امیر المؤمنین برای سپاه می فرستاد محسوب داشتم. اگر آن مال در حقیقت بتو تعلق دارد من منتظر می شوم که چون امیر المؤمنین حقوق سپاه را پردازد مال را گرفته بتو بدهم عوض مالی که از آنها گرفته ام و اگر چنین نباشد که امیر المؤمنین بگرفتن این مال احق و اولی می باشد زیرا من میخواهم سپاه را سوی ترکستان روانه کنم.

افشین باو نوشت که مال من و مال امیر المؤمنین یکیست. کسانی را که بازداشتی آزاد کن.

افشین گاهی از معتصم می شنید که قصد عزل عبد الله از امارت خراسان را دارد او بطمع افتاد که جای او را بگیرد. با مازیار مکاتبه و او را بتمرد و عصیان تشویق و تشجیع نمود و گمان می برد که اگر او تمرد کند معتصم عبد الله را از امارت خراسان بر کنار کند و فوراً او (افشین) را بجنک مازیار بفرستد.

واقعه مازیار آن بود که بیان شد و تمرد «منکجو» هم مزید بر علت غضب گردید چنانکه بدان اشاره شد.

معتصم دانست که افشین در باطن بدبین است بر او غضب کرد. افشین هم بر خشم معتصم آگاه شد تصمیم گرفت که اتباع خود را جمع کند و روزی که معتصم سرگرم کار باشد و سالاران او هم مشغول و غافل باشند افشین با عده خود خارج و از طریق موصل و «زاب» بگذرد و بارمنستان برود و از آنجا راه خزر را بگیرد و از بلاد ترک بگذرد تا بمحل خود «اشروسنه» برسد آنگاه قوم خزر را ضد مسلمین برانگیزد. او قبل از آن مشکهای خالی تهیه کرده بود که آنها را پر باد کند و خود و اتباع او با آن مشکها از آب عبور کنند و به ارمنستان که تحت امارت او بود برسند و از آنجا بکشور پدران خود برود ولی موفق نشد و آن کار انجام نگرفت. تصمیم گرفت که طعامی بسیار آماده و معتصم و سالاران او را دعوت کند و در طعام سم بگذارد و همه را بکشد و اگر معتصم هم به کاخ نرود سالاران را مانند شناس و ایتاخ مسموم کند و چون آنها طعام مسموم را بخورند و بروند نیمه شب از شهر بگریزد. او در این فکر بود و عده هم از سالاران بنوبت مأمور حراست معتصم می شدند چنانکه سالاران شناس و ایتاخ می کردند و در شبی که اتباع او نگهداری کنند او از شهر خارج شود میان «اواجن» اشروسنی (یکی از اتباع افشین) و شخصی که بر اسرار افشین واقف شده بود سخنی بمیان آمد و آن شخص باواجن گفت: که افشین چنان خواهد کرد

افشین سخت خشمگین شد و اواجن را بد گفت و در غیاب تهدید کرد. یکی از غلامان افشین شنید زود باواجن خیر داد. اواجن چون نوبت کشیک و حراست را پایان دید از افشین بیمناک شد و ترسید باو آزار رساند و سوی کاخ معتصم رفت و بایتاخ گفت: من رازی دارم که باید بامیر المؤمنین افشا کنم.

ایتاخ گفت: امیر المؤمنین خوابیده. گفت: من تا فردا صبر نخواهم کرد. ایتاخ ناگزیر در بعضی از حجره ها را کوید و یکی از حارسین نزدیک را بیدار کرد و گفت: بمعصم بگو که اواجن کار فوری و رازی نهان دارد. او رفت و بمعصم گفت: معتصم گفت: امشب برود و فردا بیاید و هر چه میخواهد بگوید. دوباره پیغام داد که اگر امشب بروم تا فردا زنده نخواهم ماند. معتصم بایتاخ پیغام داد که او را امشب نزد خود نگهدار تا فردا صبح اول بامداد او را همراه خود بیار. روز بعد صبح زود ایتاخ اواجن را نزد معتصم برد و اواجن همه چیز را گفت.

معتصم دستور داد که افشین را احضار کنند افشین با لباس سیاه (شعار بنی-العباس) حاضر شد. معتصم دستور داد لباس سیاه او را خلع و او را در «جوش» (کوشک) حبس کنند.

معتصم نیز بعد الله بن طاهر نامه نوشت که کار حسین بن افشین را بسازد.

در آن هنگام حسین بن افشین از نوح بن اسد امیر ما وراء النهر شکایت می کرد که باملاک و مزارع وی تجاوز می کند عبد الله بن طاهر بنوح نوشت که معتصم دستور دستگیری (حسین بن افشین) را داده بنوح دستور داد که عده خود را جمع کند و آماده شود چون حسین نزد او رود او را دستگیر و از امارت عزل کند و خود امارت وی را ضمیمه امارت خود نماید آنگاه او را بند کرده نزد عبد الله بفرستند عبد الله بن طاهر بحسین بن افشین نوشت که بجای نوح امیر آن دیار هستی برو

که استخوان بی گوشت بود نشان دادند. وزیر افشین پرسید آیا این دو مرد را می شناسی؟ گفت: آری این یکی مؤذن و آن دیگری امام است هر دو در شهر اشروسنه مسجد ساختند و من بهر یکی از آن دو صد تا تازیانه زدم (که گوشت تن آنها زایل شد) زیرا من با پادشاه سغد پیمانی بسته بودم که نگذارم کسی مسجد بسازد و مردم را در دین خود آزاد بگذارم این مردم بر یک بتخانه هجوم بردند. بتها را بیرون انداختند و آن معبد را مسجد نمودند و من آنها را کیفر دادم.

ابن الزیات از او پرسید: آن کتابی که نزد تو هست با جواهر مرصع شده چیست؟ که مشتمل بر کفر و انکار خداوند است؟ گفت: آن کتاب حاوی آداب عجم است که از نیاکان خود بمن ارث رسیده است اگر هم کفر داشته باشد من بکفر آن عمل نمی کنم بلکه فقط پند و ادب آنرا می پسندم و بکار می بندم. آن کتاب از

افشین پرسید بمن بگویند آیا این موبد (که مخالف دین شماسست) در دین خود محل اعتماد و وثوق می باشد (شهادت عادل را می دهد) زیرا او مجوس (مغ- زردشتی) بود که در زمان متوکل (بعد از آن زمان مسلمان شد) همه گفتند: نه گفت پس برای چه شهادت او را قبول میکنید. پس از آن بموبد گفت: من ترا نزدیک و بر راز خود آگاه کرده بودم و تو بمن خیانت می کنی؟

گفت: (مقصود راوی) او (افشین) گفت: تو در دین خود مورد اعتماد و با ایمان نیستی زیرا رازی را که من بتو سپردم آشکار کردی پس از آن مرزبانان را نزدیک کردند (یکی از پادشاهان سغد) باو گفت: (مقصود وزیر) چگونه مردم کشور تو بتو می نوشتند و خطاب می کردند؟ گفت هرگز نمی گویم (زیرا کفر است).

گفت آیا بزبان اشروسنی چنین نمی نوشتند؟ (خداوند گاری) گفت: آری گفت:

آیا معنی این نیست که اگر عبری ترجمه شود. خدای خدایان (اله الهه یا رب- الارباب) از بنده او فلان بن فلان گفت: آری. گفت (وزیر) پس تو برای فرعون چیزی باقی نگذاشتی. گفت: (افشین) این عادت مردم بود و آنها نسبت پیدر و جد من چنین می نوشتند و چنین می کردند و بمن هم همین را می نوشتند قبل از اینکه من مسلمان شوم. من نخواستم خود را تنزل بدهم مبادا آنها نسبت بمن تمرد کنند و طاعت آنها و هیبت من زایل شود.

من کوشیدم که او را نجات دهم و از کشتن مصون بدارم او بسبب حماقت جز مرگ چیز دیگری نخواست اگر تو (که مازیار باشی) تمرد کنی این قوم (خلیفه و اتباع او) چاره نخواهند داشت جز اینکه مرا بجنگ تو بفرستند. آنگاه سواران و پهلوانان و مردان دلیر همراه من خواهند بود. اگر مرا برای مقابله تو بفرستند کسی نخواهد ماند که با ما نبرد کند مگر سه طبقه عرب و مغربیان (سپاهیان افریقا) و ترک عرب مانند سگ خواهد بود یک پاره نان برای او بینداز و سرش را با گرز بنواز.

مغربیان هم خوراک یک ساعت خواهند بود (عباره اكله راس که چاره جز این تعبیر نبود). اما ترکها فقط یک ساعت تیراندازی می کنند و چون ترکش آنها تهی گردد سواران ما آنها را پراکنده خواهند کرد و آنگاه (بعد از هلاک آنها) دین ما بحال خود باز خواهند گشت و روزگار عجم تجدید خواهد شد.

(افشین) گفت: این مرد ادعا می کند که برادرم ببردش چنین نوشت و اگر من خودم هم بشخص او می نوشتم باز ایرادی بر من نخواهد بود زیرا من خواستم استمالتی بعمل آورده باشم (خدعه کنم) تا بمن اعتماد کند و او را اسیر کنم و نزد خلیفه مقرب شوم چنانکه عبد الله بن طاهر در این کار نزد خلیفه مقرب شد.

ابن ابی داود (قاضی القضاة) او را نهیب داد افشین باو گفت: یا ابا عبد الله (کنیه او بود) تو طیلسان خود را بر دوش می گیری و بر زمین نمی گذاری مگر یک جماعت را بکشتن بدهی. ابن ابی دؤاد از او پرسید آیا تو ختنه شدی؟ گفت: نه.

گفت:

چه مانعی داشتی؟ (چون مسلمان شده باید ختنه شود) گفت: ترسیدم که

ص: ۱۵۶

ابن ابی دؤاد (قاضی) گفت: کار او برای شما نمایان شد. آنگاه رو بیغای کبیر کرد و گفت: هان بگیر. بغا دست بکمر بند افشین زد و او را کشید. دامنش را هم بر گردنش بست و او را بزندان برد.

بیان حوادث

در آن سال معتصم بر جعفر بن دینار (یکی از سالاران بزرگ معروف بخیاط) خشم گرفت زیرا جعفر بر گروهی از یاران غضب کرده (و مغرور و خود سر شده بود) او را مدت پانزده روز نزد شناس بازداشت بعد از او عفو کرد و خشنود شد ولی ایالت یمن که باو سپرده شده بود از او باز گرفته و بایتاخ سپرده شد.

در آن سال افشین از نگهبانی کاخ خلافت بر کنار و اسحاق بن یحیی بن معاذ فرمانده نگهبانان قصر شد.

عبد الرحمن امیر اندلس با سپاهی عظیم بلاد مشرکین را قصد نمود. در ماه شعبان شهر «جلیقیه» را با چند دژ و قلعه محکم گشود و در آن دیار بقتل و غارت و ربودن اموال و اسیر کردن مردم افراط نمود و مدتی در آنجا ماند و پس از غنایم بی شمار راه «قرطبه» را گرفت و باز گشت.

محمد بن داود امیر الحاج شد.

ابو دلف عجلی که نام او قاسم بن عیسی بود وفات یافت. (از بزرگترین سالاران عرب و از شیعیان دلیر و کریم و بخشنده بود که در یکی از وقایع دو سوار را با یک

شعراء در مدح او اشعار نغز بسیار گفته اند. ابو مسلم در خانه عم او تربیت شده بود و فضایل ابو دلف بسیار است پیش از این هم اشاره کرده بودیم که محل او کرج اراک بوده که امروز کره رود معروف است و زلف آباد باید دلف آباد باشد و خاندان جلیل او از مفاخر شیعیان بود) ابو عمرو جرمی نحوی که نامش صالح بن اسحاق و از پرهیزگاران بود در گذشت.

ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الله مدائنی بسن نود و سه سالگی وفات یافت. او کتاب «مغازی» (جنگهای پیغمبر) و کتاب ایام العرب (وقایع عرب) را نوشته بود او از اهل بصره بود ولی چون در مدائن می زیست بمدائنی مشهور شد.

سنه دویست و بیست و شش

اشاره

در آن سال علی بن اسحاق بن یحیی بن معاذ که بریاست «معونه» (از اعانه آمده که یک وظیفه بوده) از طرف صول منصوب شده بود ارتکین بن رجاء را که رئیس خراج بود کشت و بعد تظاهر بجنون کرد احمد بن ابی دؤاد درباره او شفاعت کرد و او عفو و از محبس آزاد شد.

محمد بن عبد الله بن طاهر درگذشت. معتصم در خانه محمد متوفی بر او نماز خواند.

بیان مرگ افشین

در آن سال افشین درگذشت. او از معتصم درخواست کرده بود که شخصی

تو این شیر را برای چه می پرورانی؟ گفت: شیر نیست و گوساله است همه تبانی کردند که بگویند شیر است. از هر که پرسید باو گفت: گوساله نیست بلکه شیر است (و بیم آن می رود که ترا بخورد) چون آنها قصد خوردن گوشت گوساله را داشتند همه در همه جا و در هر وقت گفتند: گوساله نیست بلکه شیر است و بیک دیگر هم سپردند که اگر از آنها پرسد بگویند شیر است او از هر که پرسید باو گفت شیر است دستور داد گوساله را کشتند. من همان گوساله هستم چگونه می توانم شیر باشم الله الله در کار من. حمدون گفت: من از آنجا برخاستم و رفتم نزد افشین یک طبق پر از میوه بود. (زهردار باید باشد) معتصم آنرا بتوسط فرزند خود واثق فرستاده بود مدتی نگذشت که گفته شد

افشین مرد. او را بخانه ایتاخ بردند که در آنجا جان کند از آنجا جنازه او را خارج کردند و در محل «باب العامه» بدار آویختند تا مردم ببینند و بدانند و پس او را در آتش انداختند و سوختند. مرگ او در ماه شعبان بود.

حمدون گوید: من از او در آن هنگام پرسیدم آیا او ختنه کرده یا نه (که قاضی از او پرسیده بود) بمن گفت: من ختنه کرده ام و چون مقصود قاضی این بود که مرا رسوا کند و اگر می گفتم ختنه کرده ام باید کشف عورت کنم گفتم نه و اگر تو بخواهی بدانی من اکنون نزد تو ظاهر و ثابت می کنم گفتم: من تصدیق می کنم و ضرورت ندارد.

گفت: مرگ برای من از کشف عورت و ننگ گوارا تر بود که بدان تن دادم و خود را نزد عوام رسوا نکردم چون حمدون بمعصم حکایت را گفت. معتصم طعام و آب را از او برید تا مرد.

چون کاخ افشین را تصرف کردند و اموال او را ربودند یک مجسمه چوبین (بت) میان اشیاء او یافتند که آن مجسمه دو گوشواره داشت کسانیکه با سلیمان (مأمور ضبط اموال) بودند گمان کردند که گوشواره جواهر است از گوش بت کشیدند و معلوم شد سنگ بی بهاست.

زیور آن بت را هم گمان بردند زر باشد و معلوم شد صدف و ماده دیگر بوده.

زیرا هنگامی که آن بت را ربودند شب بود و نمی توانستند خوب بدانند که زر باشد یا چیز دیگر. بتهای دیگری هم بدست آوردند. چند کتاب مجوسی (مغ- زردشتی) بدست آوردند که با دین او هم تناسب نداشت (مقصود دین اول او قبل از اسلام).

بیان وفات اغلب و امارت ابی العباس بن اغلب در افریقا و احوال او

در آن سال در ماه ربیع الاخر اغلب بن ابراهیم در روز پنجشنبه بیست و سیم ماه مذکور در گذشت مدت ایالت و امارت او دو سال و هفت ماه و هفت روز بود. چون او وفات یافت ابو العباس محمد بن اغلب بن ابراهیم بن اغلب جانشین او در کشور افریقا شد. بر افریقا تسلط و اقتدار یافت. شهری نزدیک «تاهرت» ساخت و نام آن

ص: ۱۶۰

محمد بن اغلب روز دوشنبه اول ماه محرم سنه دویست و چهل و دو درگذشت.

مدت امارت او پانزده سال و هشت ماه و ده روز بود.

بیان ایالت فرزندش ابو ابراهیم

چون ابو العباس محمد بن اغلب درگذشت، فرزندش ابو ابراهیم احمد بامارت رسید. نسبت برعیت نیکی کرد و بسپاه عطا داد و در سراسر کشور افریقا ده هزار قلعه با سنگ و آهک و درهای آهنین بنا نمود. عده بسیاری غلام هم خرید (غلامان در آن زمان مانند لشکر بکار جنگ می رفتند). در زمان او حادثه رخ نداد که او را نگران کند. بعد از آن وفات یافت خدایش بیامرزاد. مرگ او روز سه شنبه بیستم ذی القعدة سنه دویست و چهل و نه بود. مدت امارت و ایالت او هفت سال و ده ماه و دوازده روز بود. سن او بالغ بر بیست و هشت سال گردید.

بیان امارت برادرش ابو محمد زیاده الله

چون احمد درگذشت برادرش زیاده الله بامارت رسید و برنامه و کارهای نیک برادر متوفی را ادامه داد ولی مدت او کوتاه بود که روز شنبه نوزدهم ذی القعدة سنه دویست و پنجاه درگذشت. مدت امارت او یک سال و شش روز بود.

ص: ۱۶۱

چون زیاده الله وفات یافت بعد از او ابو عبد الله محمد بن احمد بن اغلب بامارت رسید و کار گذشتگان را ادامه و انجام داد. او ادیب و خردمند و نکوکار و خوشرفتار بود ولی در روزگار او رومیان بر قسمتی از جزیره «صقلیه» (سیسیل) غلبه یافتند.

او نیز چند قلعه و پاسگاه در کنار دریا ساخت همچنین در مغرب و در سرزمینی فراخ معروف بنام «ارض کبیره» که مسافت میان آن و شهر «برقه» پانزده روز راه بود چند قلعه ساخت. در آن زمین شهری در کنار دریا بنام «باره» معروف بود که سکنه آن نصاری (مسیحی) بودند ولی رومی نژاد نبودند. حیات (نام) مولای اغلب آن شهر را قصد کرد و نتوانست فتح کند. بعد از او «خلقون» بربری که گفته می شد او مولای ربیعہ (قبیله) در زمان خلافت متوکل بود آن شهر را قصد نمود. بعد از او هم سالاری بنام مفرج بن سالم سوی آن شهر لشکر کشید و بیست و چهار قلعه گشود و بر آن شهر غلبه نمود. پس از فتح بوالی مصر نوشت که من و اتباع من نماز را بدون اجازه امام جائز نمی دانیم خوب است بمن نیابت امامت و امارت آن بلاد را بدهی (تا او غاصب و خودسر محسوب نشود). پس از آن مسجدی در آن بلاد ساخت ولی پس از مدتی اتباع او شوریدند و او را کشتند.

ابو عبد الله محمد هم وفات یافت خدایش بیامرزاد. وفات او در سنه دویست و شصت و یک بود. علت اینکه ما امارت آن اشخاص را پشت سر هم (بدون رعایت سالهای تاریخ خود کتاب که حوادث را در سال خود شرح می دهد) نوشتیم این است که مدت امارت هر یک از امراء کم بوده است. (تمام تاریخ را در یک جا ذکر نمودیم)

در آن سال اهواز بیک زلزله بسیار سخت دچار شد و مدت پنج روز زمین لرزه رخ می داد. با وقوع زلزله طوفان و تندباد هم بود. مردم همه از خانه های خود خارج شدند و بسیاری از خانه ها ویران شد.

محمد بن داود امیر الحاج بود. شناس فرمان امارت حاج را باو داده بود زیرا خود شناس در سفر حج بود. چون او قصد حج را کرده بود امارت هر شهری که از آن می گذشت باو واگذار گردید. بر منبر شهر مکه و مدینه هم برای شناس خطبه نمودند همچنین شهرهای دیگر که از آنها عبور کرد. چنین بود تا وقتی که بشهر سامرا (پایتخت آن زمان) بازگشت.

در آن سال ابو الهذیل محمد بن هذیل بن عبد الله بن علاف بصری رئیس فرقه معتزله وفات یافت. سن او از صد تجاوز کرده بود. او عقایدی در اصول داشت که بسیار زشت بود.

یحیی بن یحیی بن بکیر بن عبد الرحمن تمیمی حنظلی نیشابوری ابو زکریا در نیشابور وفات یافت. همچنین سلیمان بن حرب و اشجی قاضی و ابو الهیثم رازی نحوی که بعلم نحو کوفی دانا بود.

سنه دویست و بیست و هفت

بیان قیام و خروج مبرقع

در آن سال ابو حرب مبرقع یمانی در فلسطین قیام و خروج کرد با معتصم مخالفت و ستیز نمود.

علت قیام و خروج او این بود که یکی از سپاهیان در غیاب او خواست در خانه

چون عده و معتقدین و تابعین او فزون گردید او گروهی از بزرگان و سالاران یمانی را دعوت و تبلیغ نمود. شخصی بنام «بیس» از بزرگان یمن باو گروید که اهالی یمن مطیع او بودند. همچنین دو سالار از اهالی دمشق. معتصم که سخت بیمار بود و در همان بیماری جان سپرد خیر قیام او را شنید رجاء بن ایوب حضاری را با عده قریب هزار سپاهی بجنک او فرستاد. چون رجاء رسید عده مبرقع را بالغ بر صد هزار دید ولی چون آماده جنگ شدند همه پراکنده گشته عده هزار یا دو هزار با مبرقع پایدار ماندند.

در آن هنگام معتصم درگذشت واثق خلیفه شد. فتنه دمشق بر پا شد چنانکه آنرا شرح خواهیم داد. واثق بر رجاء دستور داد با فتنه جویان نبرد کند که قبل از آن خودداری کرده بود و بعد بجنک مبرقع پردازد او هم فتنه را خاموش و بعد از آن مبرقع را قصد کرد. چون متحارب صف آرائی کردند رجاء بسپاهیان خود گفت:

من در لشکر او یک مرد جنگی و دلیر نمی بینم. اگر او با عده خود بر شما حمله کرد شما کنار بروید و راه حمله را برای او باز بگذارید. ناگاه مبرقع حمله کرد. اتباع رجاء باو راه دادند تا میان آنها قرار گرفت خود مبرقع حمله کرد و شکافی یافت

سپس

ص: ۱۶۴

گفته شد: قیام و خروج او در سنه دویست و بیست و شش بود. در نواحی و اطراف رمله (محل) خروج کرد. عده او بالغ بر پنجاه هزار شد. معتصم رجاء را بجنگ او فرستاد. ابن بیهس را هم اسیر کردند و عده بیست هزار تن از اتباع مبرقع کشتند و خود مبرقع را هم اسیر کردند و بشهر سامرا بردند.

بیان وفات معتصم

در آن سال معتصم ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید بن محمد المهدی بن عبد الله المنصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در روز پنجشنبه هیجدهم ربیع الاول در گذشت. علت بیماری و مرگ او این بود که در روز اول ماه محرم با حجامت خون گرفت و مریض شد.

زنام زامر (نی زن) گوید:

معتصم در آن بیماری بحال اغما رفته بود و چون هشیار شد بمن گفت و با دست اشاره کرد که فردا ما سوار زلال (زورق خاص خلیفه) خواهیم شد.

روز بعد سوار شدیم. زورق از کاخها و خانه های او گذشت. بمن گفت:

ای زنام بنواز (نی بز) و (با من) بخوان. (این شعر را باهنگ من بخوان).

یا منزلا لم تبل اطلاله

حاشی لاطلالک ان تبلی

لم ابک اطلالک لکنی

بکیت عیشی نیک إذ ولی

و العیش اولی ما بکاه الفتی

لا بد للمحزون ان یسلی

ای منزلی که هنوز مندرس و ویران نشده دور باد از تو ویرانی و نابودی.

آری سزاوار است که مرد بر زندگانی خوش بگرید و هر اندوهناکی باید تسلی حاصل کند.

گفت: (زنام نی زن) من آن شعر و آهنگ را می نواختم و تکرار میکردم. او دستمالی بدست گرفته بود و می گریست و باین حال بود تا بکاخ برگشتیم.

چون مرگ معتصم نزدیک شد او همی گفت: تمام چاره ها از دست رفت و هیچ چاره نماند که کارگر باشد.

او مرد و در سامرا دفن شد. مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود.

معتصم در سنه صد و هفتاد و نه متولد شده بود.

گفته شد در سنه صد و هشتاد متولد شد. او هشتمین خلیفه عباسی بود. هشت پسر و هشت دختر از او ماند. مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه بود (تمام را هشت هشت شمرده اند).

بنابر روایت اولی عمر او چهل و هفت سال و دو ماه و هیجده روز بود و بنابر روایت دوم عمر او چهل و هفت سال و هفت ماه بود.

او سفید رو و ریش زرد و دراز داشت و قامت او متوسط و سفیدی روی او بسرخمی متمایل بود. چشمهای او زیبا بود. او در محل «خلدقار» متولد شده بود.

محمد بن عبد الملک زیات در رثاء او گفت:

قد قلت اذ غیبوک او اصطفت

علیک اید بالتراب و الطین

اذهب نعم الحفیظ کنت علی

الدنیا و نعم المعین للدين

لا یجبر الله امه فقدت

مثلك الا بمثل هارون

یعنی: هنگامی که ترا پنهان کردند و دستها خاک و گل بر تو ریخت.

من چنین گفتم:

برو که تو بهترین نگهبان و دنیادار و تو بهترین یاور دین بودی خداوند

ص: ۱۶۶

مادرش مارده نام از دو نژاد در کوفه متولد شده بود که نژاد مادر او سغد بوده و پدرش در محل «بندنجین» زیست می کرد.

بیان سیره و رفتار او

از احمد بن ابی دؤاد روایت شده. چون نام معتصم نزد او برده شد او در ثنا و ذکر نیکی های او سخن بسیار گفت. که از حیث اخلاق و معاشرت بسیار کریم و بزرگوار بوده. گفت: روزی که ما در «عموریه» (نام آن در فتح بزرگ معتصم ذکر شد) بودیم. از من پرسید درباره رطب چه عقیده داری. من گفتم ای امیر المؤمنین رطب در عراق است و ما در بلاد روم هستیم رطب کجا و ما کجا؟ گفت: مقداری از آن از بغداد آورده اند. من می دانم که تو میل و اشتها داری که رطب تناول کنی. سپس دست دراز کرد و یک خوشه خالی برداشت و بمن داد. (مزاح کرده بود). من در سفر با او معاشرت و مزاح داشتم. پس از آن (احمد) بقیه حکایت را نقل کرد و گفت: من برای حفر یک نهر آب در محل «شاش» که قبل از اسلام بود و بعد از آن پر و کور شد دو هزار هزار درهم از او گرفتم و پس از تجدید حفر آن که مردم قبل از آن دچار عسرت بودند بخیر و رفاه رسیدند.

دیگری گفت (شخص دیگر در اخلاق معتصم گفت) هر گاه خصمناک می شد از ریختن خون مردم و قتل آنها باکی نداشت. او در ساختمان و آرایش و تزئین بنا علاقه نداشت ولی از مخارج لشکرکشی هر قدر سنگین و بسیار باشد باکی نداشت و دست او باز بود.

احمد بن سلیمان بن ابی شیخ گوید:

زبیر بن بکار از علویان گریخت و بعراق رسید او با علویان (آل علی) دشمنی

آری. گفت: بخدا قسم امیر المؤمنین (معتصم) هم مانند مأمون است بلکه بیشتر از او (بعلویان علاقه مند است) من نمی توانم نام آل علی را نزد او بزشتی بیرم. این را باو بگو تا او از تصمیم خود منصرف شود.

اسحاق بن ابراهیم مصعبی گوید:

روزی معتصم مرا نزد خود خواند و گفت: میل دارم با تو چوگان ببازم.

اطاعت کردم و یک ساعت بازی کردیم. پس از آن پیاده شد و دست مرا گرفت و سوی گرمابه رفت و بمن گفت: رخت مرا بگیر و بکن. من رخت او را از تن او کندم سپس فرمود تو هم رخت خود را بکن. من هم کندم. هر دو داخل گرمابه شدیم و در آنجا غلامی نبود که ما را خدمت کند من خود کار دلاک را کرده تن او را شستم.

پس از آن او برخاست و خواست کار دلاک را نسبت بمن انجام دهد من سخت امتناع کردم او اصرار کرد و مرا شست پس از آن هر دو از حمام خارج شدیم تا بخوابگاه خود رسید خود در بستر قرار گرفت و بمن گفت تو نیز نزدیک من بخسب من اول خودداری کردم و بعد ناگزیر اطاعت نمودم پس از آن هر دو بیدار شدیم معتصم بمن گفت: ای اسحاق. من در دل رازی دارم که مدتی در آن فکر کرده ام و علت

ص: ۱۶۸

من بکارهای برادرم مأمون نگاه کردم دیدم او چهار مرد برگزید که هر چهار تن در کار خود درستکار و نامدار شده اند و من چهار کس اختیار و بکار وادار کرده ام و هیچ یک از آنها موفق نشده اند. پرسیدم چه کسانی را مأمون انتخاب کرد؟

گفت: طاهر بن الحسین که تو دید و شنیدی و بر پیروزی او آگاه شدی.

عبد الله بن طاهر آن مردی که هرگز مانندش دیده نشده. و تو که خود بخدا قسم هرگز پادشاه از تو بی نیاز نمی شود. و برادرت محمد بن ابراهیم. کجا مانند محمد مردی یافت شود؟

من هم افشین را برگزیدم که دیدی عاقبت کار او چه شد. شناس را هم اختیار و بزرگوار کردم که رستگار نگردید. ایتاخ هم چیزی شد و صیف هم مایه ندارد.

من گفتم: آیا بمن امان می دهی که بیان کنم و بر من خشم نکنی؟ گفت آری. گفتم ای امیر المؤمنین. برادرت باصل و ریشه نگاه کرد و آنرا بکار برد که برومند شد و ثمر داد و تو بفرع توجه کردی و فرع هرگز مانند اصل نخواهد بود که میوه و سود بدهد زیرا ریشه و پایه و مایه ندارد. گفت: ای اسحاق تحمل من در این مدت برای من از این پاسخ گوارتر است. (که چه کشیدم و الان دانستم خطا کردم) ابن ابی دؤاد (قاضی مشهور) گفت: معتصم بتوسط من صد هزار هزار (صد میلیون) درهم صدقه داد.

روایت شد که معتصم در یک روز بارانی از اتباع و نگهبانان خود (در بیابان) دور و جدا شد. ناگاه پیرمردی را دید که خری که بارش خار بود در گل افتاده می کوشید که خر را از وحل بیرون بکشد و چون درماند بانتظار کسی ایستاده بود که او

معتصم دستور داد چهار هزار درهم باو بدهند و کسی را همراه او نفرستند که او را بمنزل برساند.

بیان خلافت الواصل بالله

در آن سال بیعت واثق بالله هارون بن معتصم در روز وفات پدر انجام گرفت و آن روز پنجشنبه هیجدهم ربیع الاول سنه دویست و بیست و هفت بود.

کنیه او ابو جعفر و مادرش رومی قراطیس نام بود.

در آن سال توفیل پادشاه روم در گذشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود.

پس از او همسرش «تدروه» و فرزندش میخائیل بن توفیل که کودک بود بسلطنت رسیدند.

جعفر ابن معتصم امیر الحاج شد مادر واثق هم همراه او برای حج رفته بود که در حیره (نزدیک نجف کنونی) در گذشت و در کوفه بخاک سپرده شد.

بیان فتنه دمشق

چون معتصم در گذشت، قیسی ها (قبایل قیس) در دمشق شوریدند و مرتکب فساد شدند و امیر شهر را محاصره نمودند.

ص: ۱۷۰

در آن سال بشر بن حارث پارسای معروف بحافی (پا برهنه) در ماه ربیع الاول وفات یافت. همچنین عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد بن حفص بن عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر تیمی معروف بابن عائشه بصری. علت اینکه فرزند عائشه معروف شده بود این است که او از اولاد عائشه دختر طلحه بود. پدرش عبید الله یک سال پس از مرگ

فرزند درگذشت. اسماعیل ابن ابی اویس که در سنه صد و سی و نه متولد شده بود و احمد بن عبد الله بن یونس و ابو الولید طیالسی و هیثم بن خارجه در گذشتند.

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس سپاهی بکشور دشمن فرستاد. چون سپاه او بمحل میان «اربونیه» و «شرکانیه» رسید.

رومیان تجمع کرده و بر آنها شیبخون زده از هر طرف احاطه نمودند. تمام مدت شب را جنگ کردند و چون صبح شد خداوند مسلمین را نصرت داد و دشمن را

در آن سال «اذفونش» پادشاه روم در اندلس هلاک شد. مدت امارت و پادشاهی او شصت و دو سال بود.

محمد بن عبد الله بن حسان یحیی فقیه مالکی که از اهالی افریقا بود در گذشت.

(شرطانیه) بفتح شین نقطه دار و سکون راء و فتح طاء بی نقطه و بعد از آن یاء دو نقطه زیرین و هاء.

سنه دویست و بیست و هشت

بیان جنگها و غزاهای مسلمین در جزیره صقلیه (سیسیل)

در آن سال فضل بن جعفر همدانی در دریا لشکر کشید و در بندر مسین لشکر زد و دسته های منظم سپاه را باطراف فرستاد که غنایمی بدست آورده بازگشتند.

اهالی نابل از او امان گرفتند و او را یاری کردند. فضل مدت دو سال در آن جزیره جنگ کرد و نبرد سختتر گردید که نتوانست آنرا فتح و تصرف کند. گروهی از سپاهیان از پشت کوه که مشرف بر شهر بود بر قله صعود کردند و از آنجا فرود آمدند. هنگامی که اهالی شهر گرفتار جنگ با جعفر (باید ابن جعفر باشد) و لشکر او بودند آن گروه داخل شهر شدند. چون اهل شهر دیدند که مسلمین از پشت سر

ص: ۱۷۲

هجوم آورده اند ناگزیر تن بگریز دادند و شهر بدست مهاجمین مسلمان افتاد.

در آن سال شهر «مسکان» هم گشوده شد.

در سنه دویست و بیست و هشت ابو الاغلب عباس بن فضل با لشکر «شره» را قصد کرد اهالی شهر با او سخت نبرد کردند ولی آخر الامر رومیان گریختند و میان ده هزار کشته باقی گذاردند. از مسلمین فقط سه تن کشته شدند (موجب تعجب است).

در «صقلیه» (سیسیل) قبل از آن مانند آن واقعه رخ نداده بود.

در سنه دویست و سی و دو فضل بن جعفر شهر «مسین» را محاصره کرد.

اهالی شهر بطریق صقلیه را با نامه آگاه کردند و از او یاری خواستند. او هم اجابت کرد و بآنها نوشت که علامت رسیدن من این باشد که سه شب آتش بر قله کوه افروخته شود. اگر آتش را دیدید روز چهارم منتظر رسیدن من باشید که ما و شما از دو طرف بر مسلمین هجوم خواهیم کرد آن هم ناگهانی و بطور غافلگیری.

فضل بر راز آنها آگاه شد و خود زودتر کسانی فرستاد که بر قله کوه آتش افروختند چون اهالی مسین دیدند سه شب متوالی آتش روشن شده آماده کارزار و حمله ناگهانی شدند ولی فضل هشیار و آماده کار بود. برای آنها کمین گذاشته و دستور داده بود که هنگام حمله اهالی شهر سپاهییانی که شهر را محاصره کرده بودند با خدعه منهزم شوند و مهاجمین را سوی کمین گاه بکشند. روز چهارم اهالی «مسین» از شهر خارج شده و بر مسلمین هجوم بردند. مسلمین بر حسب دستور گریختند و رومیان مهاجم را دنبال خود کشید تا از کمین گاه گذشته ناگاه کمین ظاهر شد و مسلمین ظاهرا گریخته برگشتند و آنها را میان گرفتند و شمشیر را بکار بردند. همه اهالی شهر برای جنگ خارج شده بودند جز عده غیر قابل شمار کسی نجات نیافت آنها هم امان خواستند که خود و خانواده و مال آنها در امان باشند تا شهر را تسلیم مسلمین کنند. امان گرفتند و شهر را تحویل دادند.

در آن سال مسلمین در شهر «طارنت» اقامت گزیدند. آن شهر در سامان «انکبرده» واقع شده در سنه دویست و سی و سه ده دسته کشتی جنگی حامل جنگجویان

روم رسید و در بندر «مرسی الطین» (لنگرگاه گل) لنگر انداختند. جنگجویان از کشتی ها فرود آمدند و راه صحرا را گرفتند. راه را گم کردند و ناگزیر باز گشتند و سوار کشتی ها شدند و چیزی بدست نیاوردند. هنگام مراجعت هفت کشتی از آنها غرق شد.

در سنه دویست و سی و چهار اهالی شهر «رغوس» صلح کردند و شهر را تحت اختیار مسلمین گذاشتند. مسلمین هر چه بود ربودند و شهر را ویران نمودند.

در سنه دویست و سی و پنج گروهی از مسلمین سوی شهر «قصریانه» روانه شدند. کشتند و ربودند و آتش زدند و بردند.

امیر صقلیه (سیسیل) در آن زمان از طرف مسلمین محمد بن عبد الله بن الاغلب بود که در ماه رجب سنه دویست و سی و شش در گذشت. او در شهر «بلم» اقامت داشت و از آنجا شخصا خارج نشد ولی سپاهیان را برای جنگ و غارت دسته دسته می فرستاد. بسیاری از شهرها را گشود و غنایم فراوان بدست آورد مدت امارت او در آن سامان نوزده سال بود خداوند داناتر است.

بیان جنگ موسی بن موسی و حارث بن یزیغ

در آن سال میان موسی حاکم «تظلیه» و لشکر عبد الرحمن امیر اندلس جنگ واقع شد.

فرمانده لشکر عبد الرحمن حارث بن یزیغ بود. علت این بود که موسی خود یکی از بزرگترین سالاران و سپهداران عبد الرحمن بود که حکومت «تظلیه» باو سپرده شده.

ما بین او و سایر سالاران رشک و کین افتاد و آن در سال دویست و بیست و هفت بود چنانکه گذشت. موسی تمرد کرد و عبد الرحمن برای سرکوبی او لشکر

قصد و او را محاصره کرد موسی بیکی از پادشاهان اندلس که کافر بود پیغام داد و از او مدد خواست هر دو بر جنگ حارث متحد شدند. برای او کمین گذاشتند و در محل موسوم به «بلمسه» سوار و پیاده در کمین گاه مخفی نمودند. چون حارث بنهر رسید، عده از کمین گاه خارج شده باو احاطه نمودند. جنگی سخت واقع شد و ضربت شمشیر بر وی حارث اصابت کرد و یک چشم او کور شد او را با همان حال گرفتار کردند.

چون عبد الرحمن خبر آن واقعه را شنید سخت پریشان و نگران گردید. یک سپاه عظیم تجهیز و فرزند خود محمد را بفرماندهی آن منصوب و بجنگ موسی روانه کرد و آن در سنه دویست و بیست و نه و ماه رمضان بود.

محمد سوی محل «ینبلونه» لشکر کشید در آنجا بسیاری از مشرکین را کشت غرسیه هم بقتل رسید. باز هم موسی علم طغیان و عصیان بر عبد الرحمن را برافراشت و باز عبد الرحمن سپاه دیگری که عظیم بود برای جنگ او فرستاد چون موسی وضع و حال را بدان گونه دید درخواست صلح نمود و اجابت شد. از او گروهان خواسته شد فرزندش اسماعیل را داد. ایالت «تظلیه» را دوباره باو واگذار کردند موسی سوی آن شهر رفت و مخالفین خود را اخراج کرد و زمام امور را در دست گرفت.

در آن سال واثق باشناس (سردار مشهور که اول سرباز عادی بود و چون از معتصم دفاع کرد و گفت اشناس (بشناس) باین نام معروف شد) تاج و دو قلاده جواهر و کمر بند داد (مانند پادشاهان).

ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر (مشهور) در گذشت.

در آن سال نرخ نان در راه مکه گران شد و یک رطل آن بیک درهم رسید.

هر یک راویه (دو مشک آب که باریک چهارپا باشد) بچهل درهم رسید. مردم هم در مراسم حج دچار گرما شدند بعد از آن باران نازل شد و گرما خفیف شد بسرما تبدیل گردید بحدیکه از شدت سرما بفاصله یک ساعت لرزیدند. تگرگ هم بارید و سرما فزونتر شد. از سیل و باران یک پاره از کوه جدا شد و در محل «جمره العقبه» بر مردم افتاد عده ای از حجاج را کشت.

محمد بن داود امیر الحاج بود.

عبد الملک بن مالک بن عبد العزیز ابو نصر نمار (خرما فروش) زاهد بسن نود و یک سال در گذشت و پیش از مرگ کور شده بود.

محمد بن عبد الله بن عمر بن معاویه بن عتبه بن ابی سفیان عتبی اموی بصری و ابو عبد الرحمن که عالم بتاریخ و اخبار و آداب بود و ابو سلیمان داود اشقر سمسار محدث وفات یافتند.

سنه دویست و بیست و نه

در آن سال واثق (خلیفه) (منشیان و اعضاء دیوان و مستوفیان) را بزندان

ص: ۱۷۶

از سلیمان بن وهب منشی ایتاخ چهار صد هزار دینار و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار و از ابراهیم بن ریاح و منشیان او صد هزار دینار و از احمد بن حصیب و منشیان او هزار هزار دینار (یک میلیون) و از نجاح شصت هزار و از ابو الوزیر صد و چهل هزار دینار گرفت.

(مبالغ مذکوره که سکه زر بود بسیار گزاف بود و این دلیل هرج و مرج آن زمان و غارت مستوفیان بود که واجد آن ثروت گران شده بودند).

علت گرفتن اموال از آنها این بود که شبی با جمعی از یاران نشست و از آنها علت نکبت برمکیان را پرسید. عروه بن عبد العزیز انصاری چنین پاسخ داد و حکایت کرد که: کنیزی که مالک او ابن خیاط بود در معرض فروش گذاشته شد هارون- الرشید خواست او را بخرد و بهای او صد هزار دینار زر بود و از یحیی (وزیر و صدر اعظم) خواست که آن مبلغ را پردازد. یحیی گفت: این آغاز تباهگری می باشد.

او یک کنیز بصد هزار دینار می خرد. من نمی توانم این مبلغ را پردازم. رشید غضب کرد و دوباره تادیه آن مبلغ را خواست. یحیی خواست که رشید را بر فزونی آن مبلغ آگاه کند آن صد هزار دینار را درهم کرد و دستور داد مبلغ را حمل کنند تا او ببیند و بداند آن مبلغ بسیار گزاف است.

آن وجه نقد را در معرض عبور رشید نهادند. رشید گذشت و آن مبلغ را دید و پرسید گفتند: این بهای آن کنیزک است. مبلغ بنظر او فزون آمد دستور داد که کنیز را پس بدهند. بخادم خود هم گفت: این وجه را نزد خود نگهدار و

برای من گنج بساز که حاوی مال و نقد و مستقیماً در اختیار من باشد. او خانه و گنج ساخت و آنرا «بیت العروس» نامید. آنگاه کوشید که بداند چه شخصی ثروت و مال دارد که آن مال را از او بریاید.

دانست که برمکیان واجد مال بسیار هستند. مردی ملازم و ندیم او بنام ابو العود بود او ادیب و مونس رشید بود. رشید دستور داد که سی هزار درهم باو داده شود.

یحیی از پرداخت مبلغ تعلل و تسامح نمود. ابو العود کوشید که رشید را ضد یحیی

شبی که ابو العود رشید را سرگرم سخن کرده بود سخن را بجائی کشید که شعر عمر بن ابی ربیعہ را انشاد کرد:

و استبدت مره واحده

انما العاجز من لا يستبد

وعدت هند و ما کانت تعد

لیت هند انجزتنا ما تعد

این دو بیت مقدم و مؤخر است و حقا باید بیت اول مقدم شود زیرا مفهوم ندارد و از این گذشته غلط آمده و تعهد مکرر شده و حال اینکه اصل دو بیت که مثل مشهور شده چنین است:

لیت هند انجزتنا ما تعد

و شفت مهجتنا مما نجد

و اشتدت مره واحده

انما العاجز من لا يستبد

در طبری هم بطور صحیح نقل شده است.

یعنی - ای کاش هند (نام معشوقه) بوعده خود وفا می کرد و دل ما را از دردی که دارد شفا دهد. ای کاش در زندگانی خود و لو یکبار خود کام و خودسر (مستبد و با اراده خود عمل میکرد) می بود. عاجز کسی باشد که مستبد نباشد.

رشید گفت: آری عاجز کسی باشد که مستبد نباشد. یحیی برای رشید جاسوس گماشته بود که خادم رشید بود او خبر یحیی داد. یحیی ابو العود را خواست و سی درهم باو داد از خود هم بیست هزار درهم اضافه بخشید او را نزد دو

فرزند خود جعفر و فضل فرستاد که هر یکی از آن دو بیست هزار درهم باو دادند. رشید هم کوشید تا آنها را دچار نکبت نمود.

واثق (خلیفه) گفت: بخدا قسم جد من (هارون الرشید) راست گفت عاجز کسی باشد که مستبد و خود کامه و با اراده نباشد. سپس سخن از خیانت و لزوم کیفر گفت و یک هفته نگذشت که آنها را (اشخاص قبل الذکر) دچار نکبت نمود.

در آن سال «شیر پاسبان» (نام پارسی) از طرف ایتاخ بحکومت یمن منصوب شد.

محمد بن صالح بحکومت مدینه رسید.

خلف بن بزار مقری (دانا بقرائت قرآن) درگذشت.

(بزار) بازاء نقطه دار و راء بی نقطه.

سنه دویست و سی

اشاره

در آن سال بغا کبیر (دو بغا بودند کبیر و صغیر که هر دو سپهسالار مشهور بودند) بفرمان واثق برای جنگ اعراب که در پیرامون مدینه غارت می کردند لشکر کشید. علت این بود که بنی سلیم در اطراف مدینه مشغول یغما و فساد و راهزنی بودند و کار بجائی رسید که در خود شهر هر چه میخواستند از بازار می ربودند و بهای هر چیز را بمیل خود معین میکردند و در سراسر حجاز بیغماگری مبادرت می نمودند. کار آنها بجائی رسید که گروهی از بنی کنانه و باهله را دچار کردند و کشتند و آن در ماه جمادی الثانیه سنه دویست و سی بود.

محمد بن صالح حاکم مدینه حماد بن جریر طبری را که پاسدار مدینه بود با دویست سوار و عده سپاهی و جمعی داوطلب بجنگ آنها فرستاد. حماد لشکر کشید و در محل «رویثه» با آنها مقابله و مقاتله کرد. سپاهپوستان مدینه که در لشکر او بودند گریختند و سایر سپاهیان هم بدنبال آنها جا تهی کردند و خود حماد و جمعی از یاران دلیر او پایداری کردند. همچنین قریش (سالار دیگر) و گروهی از انصار ایستادند و جنگ کردند تا همه کشته شدند. جنگ بسیار سخت و عظیم بود. بنی سلیم پس از قتل آنها سلاح و رخت و چهارپایان را بغنیمت بردند و بعد قری و قصبات

اطراف را غارت کردند و بر مناهل (آب گیر- و چاهها و برکه ها که برای حجاج ایجاد شده بود) مسلط شد و راه بین مکه و مدینه را قطع کردند.

واثق ابو موسی بغای کبیر را با سپاه بجنگ آنان فرستاد. او در ماه شعبان وارد شهر مدینه شد و از آنجا آنها را در بعضی از توابع حره قصد کرد و آنها در قریه خود

او سیصد تن از مفسدین آنها را گرفت و بازداشت و سایرین را آزاد نمود و خود بمدینه بازگشت.

بیان وفات عبد الله بن طاهر

در آن سال عبد الله بن طاهر در نیشابور در ماه ربیع الاول در حالیکه امیر کل خراسان بود و علاوه بر امارت در بغداد هم رئیس کل شرطه (از طرف او نایب معین شده) بود. وفات یافت. او در خراسان هم والی و هم سپهسالار بود. سواد (عراق) و ری و طبرستان و کرمان هم ضمیمه خراسان و تحت قدرت و تسلط او بود.

خراج و مالیات آن ولایات در حین وفات او بالغ بر چهل و هشت هزار هزار (میلیون) درهم بود. سن او چهل و هشت سال و طاهر پدرش هم بهمین سن درگذشت.

واثق تمام امارات و ولایات او را بفرزندش طاهر بن عبد الله واگذار کرد.

ص: ۱۸۰

چون عبد الله بامارت خراسان (بجای پدرش طاهر ذو الیمینین) رسید محمد بن حمید طاهری را بنیابت خود در نیشابور مستقر نمود.

او هم برای خود در نیشابور خانه ساخت و دیوار خانه را تا حریم خیابان کشید باین معنی بطریق عام هم تجاوز کرد چون عبد الله رسید مردم شهر را جمع و احضار و از رفتار و سلوک نایب خود پرسید همه خاموش شدند و چیزی نگفتند. بعضی از حضار گفتند سکوت مردم دلیل بد رفتاری طاهر می باشد. عبد الله او را عزل نمود.

دستور داد دیوار را که داخل شارع عام بنا شده ویران کنند او می گفت: علم باید برای اهل علم و برای غیر اهل علم باشد زیرا علم اهل علم را از تجاوز بحقوق دیگران باز می دارد و نمی گذارد حق بغير ذی حق برسد. او می گفت: پر کردن کیسه و حصول نام نیک با هم جمع نمی شود (یعنی کرم و بخل توأم نمی شود).

عبد الله عده انیس و جلیس داشت روزی همه را احضار کرد. همه رسیدند غیر از فضل که تأخیر کرد بعد رسید. عبد الله علت تأخیر را از او پرسید: گفت: جمعی از ارباب حوائج نزد من بودند و من هم خواستم بحمام بروم که دچار تأخیر شدم.

عبد الله باو گفت: اکنون بحمام (خاص) من برو. او رفت. عبد الله در غیاب او برقع و نوشته و درخواست ارباب حوائج که در محفظه فضل بود نگاه کرد. تمام حوائج و درخواستها را توقیع کرد و انجام داد وزیر هر یکی دستور نوشت و باز همه را در محفظه گذاشت. فضل از حمام بیرون آمد (و نمی دانست که عبد الله چنین کاری کرده) آن روز را بخوشی بشب رسانیدند و روز بعد یکی از ارباب حوائج نزد فضل رفت و رقع خود را خواست فضل تعلل کرد و وعده داد و بعد رسیدگی کند ولی او اصرار کرد که حتی اگر کار انجام نشود رقع او مسترد شود او محفظه را باز کرد که درخواست نافرجام را پس بدهد دید عبد الله آنرا توقیع و امضا کرده تعجب کرد سایر نوشته ها را مطالعه کرد دید تمام حوائج و درخواست کنندگان را برآورده کرده

عبد الله اديب و شاعر هم بود شعر او اين است:

اسم من اهواه اسم حسن

فانا صحفته فهو حسن

فاذا اسقطت منه فاءه

كان نعتا لهواه المختزن

فاذا اسقطت منه ياءه

صار فيه بعض اسباب الفتن

فاذا اسقطت منه راءه

صار شيئا يعترى عند الوسن

فاذا اسقطت منه ظاءه

صار منه عيش سكان المدن

فسروا هذا فلن يعرفه

غير من يسبح في بحر الفطن

يعنى: نام كسى كه من دوست دارم حسن است (نيكوست). چون آن نام را تصحيف كنى باز هم حسن مى شود (كه نيكو باشد) اگر فاء آنرا حذف كنى صفت كسى ميشود كه عشق را انباشته باشد (ظرى با حذف فاء آخر كه ظريف باشد و آن نام غلام او بود).

اگر ياء آن نام را حذف كنى در آن نام بعضى از مایه های فتنه محرز شود (ظرف).

اگر راء را حذف كنى چیزی مى شود كه هنگام خواب وارد مى شود (طيف) - با تصحيف ظاء كه رؤيا و خواب باشد) اگر ظاء را حذف كنى چیزی ميشود كه شهرنشينان بآن ماييل باشند (ريف كه ييلاق باشد) اين را تفسير كنيد كه كسى نيست آنرا بداند مگر كسى كه در دريای هوش شناگر باشد.

عبد الله بيش از تمام مردم عطا و احسان مى كرد و مال مى داد. او عالم و مجرب بود. شعراء پس از مرگ او در رثاء او بسيار مرثيه سرودند بهترين شعری كه در

فایامک الاعیاد صارت ماتما

و ساعاتک الغضبات صارت خواشعا

علی اننا لم نفتقد بک طاهرا

و ان کان خطبا یقلق القلب رائعا

و ما کنت الا الشمس غابت و اطلعت

علی اثرها بدرا علی الناس طالعا

و ما کنت الا الطود زال مکانه

و اثبت فی مٹواہ رکنہ مدافعا

فلولا التقی قلنا تناسختما معا

بدیعی معان یفضلان البدائعا

که قصیده بسیار دراز است یعنی: روزهای تو که همه عید و سرور بود ماتم و عزا شده و ساعت‌های غضب تو (هنگام جنگ یا اوقات خشم دیگر) همه زاری شده.

با اینکه ما ترا از دست نداده ایم (چنین روزگار غم‌انگیز پیش آمده) زیرا طاهر (فرزند تو جانشین تو شده) هست. اگر چه این هول قلب را مضطرب می‌کند.

تو جز آفتاب چیز دیگری نبودی که بجای آن ماه در آمد و پرتو خود را بر مردم افکند (کنایه از طاهر جانشین پدر) تو جز کوه چیز دیگری نبودی که زایل شد یک رکن برای دفاع بجای خود باقی گذاشت (که طاهر باشد) اگر تقوی نبود قائل بتناسخ می‌شدیم که هر دو در یک دیگر حلول کرده آید هر دو نیکو صفات و دارای معانی خوب هست که از هر نیکوئی بهتر است.

بیان لشکرکشی مشرکین بکشور مسلمین در بلاد اندلس

در آن سال مجوس (مؤلف بمجوس تعبیر کرده و حال اینکه مجوس معرب مغ می‌باشد و مغها زردشتیان و قوم دیگری در ایران بودند و مشرکین بقول مؤلف

فرستاد مجوس (مشرکین) سخت جنگ کردند ولی تاب پایداری نیاورده بمحل خود باز گشتند. لشکر عبد الرحمن هم آنها را دنبال کرد و آن در تاریخ دوم ربیع الاول بود. جنگ واقع شد و مدد از هر طرف برای مسلمین رسید و از هر سو نبرد رخ داد ولی مجوس دلیری کردند و نزدیک بود مسلمین منهزم شوند ولی دلیران پیاده شده و شمشیر را بکار بردند پانصد تن از مجوس کشتند و چهار کشتی گرفتند هر چه داشت بیغما بردند و کشتی ها را آتش زدند چند روزی بدین حال گذشت ولی مسلمین

ص: ۱۸۴

بعضی از مورخین عرب تاریخ این وقایع را در سنه دویست و چهل و شش نوشته اند ولی دو جنگ بوده یکی در این تاریخ که ما نقل کرده ایم و دیگری در همان تاریخ عرب است که باید واقعه دوم محسوب شود و باین جنگ هم از هر حیث شباهت داشته ولی باز من (مؤلف) نمی دانم که آیا همین واقعه بوده که در تاریخ آن اختلاف آمده یا دو واقعه مانند یک دیگر بوده و بعید نیست که همین واقعه بوده و جنگ دیگری نبوده من هم هر دو روایت را با هم یادداشت کرده ام باین معنی هر چه در یکی آمده و در دیگری ذکر نشده نقل و هر دو را ادغام کرده ام.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن سعد بن منیع ابو عبد الله نویسنده واقدی صاحب طبقات (کتاب) و محمد بن یزداود بن سوید مروزی منشی مأمون و علی بن جعد ابو الحسن جوهری که سن او بالغ بر نود و شش شده بود و او شیعه و یکی از مشایخ بخاری بود و شناس ترکی (ایرانی که از نام او هم معلوم می شود چنانکه گذشت) آن هم نه روز پس از مرگ عبد الله بن طاهر این عده در گذشتند.

ص: ۱۸۵

اسحاق بن ابراهیم بن مصعب که اداره امور موسم حج باو سپرده شد برای حج سفر کرد و محمد بن داود امیر الحاج بود.

سنه دویست و سی و یک

بیان وقایع بغا نسبت باعراب

در آن سال اهالی مدینه زندانیان بنی سلیم را که بغا گرفته و بزندان سپرده بود کشتند.

همچنین محبوسین بنی هلال را.

چون بغا عده هزار و سیصد تن از بنی سلیم و بنی هلال را در شهر مدینه بزندان سپرده آنها نگهبانان را کشتند و دیوار زندان را نقب زدند میخواستند بگریزند زنی از اهل مدینه نقب را دید و فریاد زد مردم جمع شدند و دیدند که آنها سلاح نگهبانان را گرفته قصد دفاع از خود داشتند اهالی مانع خروج و فرار آنها شدند و گرداگرد زندان را احاطه کرده شب تا صبح نگهبانی کردند. روز بعد با آنها جنگ نمودند و همه را کشتند. سیاهپوستان (غلامان) مدینه هم هر که را از اعراب در داخل شهر دیدند کشتند. (برای انجام کاری داخل شهر شده بودند که از نوع اعراب انتقام گرفته شد) که آنها برای خرید خوار بار آمده بودند. چون بغا رسید و دانست که آنها را کشته اند سخت دلتنگ شد.

گفته شد زندان بان از آنها رشوه گرفته بود که در زندان را بگشاید ولی آنها قبل از گشودن در بدان کار مبادرت کردند آنها هنگام هیجان و قصد فرار این رجز را می خواندند:

الموت خیر للفتی من العار

قد اخذ البواب الف دینار

ص: ۱۸۶

سبب دوری بغا از آنها این بود که دو قبیله فزاره و مره فدک را گرفته بودند.

بغا آنها را قصد کرد و قبل از رسیدن یکی از سالاران خود را که خود از بنی فزاره بود بنمایندگی نزد آنها فرستاد. او آنها را تهدید و بگریز تشویق کرد قبل از رسیدن بغا همه گریختند و بشام پناه بردند.

بغا در حیفا اقامت کرد که آن یکی از قرای ایالت شام (در طبری جنفا آمده و باید این صحیح باشد زیرا حیفا شهر است و در جای دیگر است) بغا در آن ده چهل روز مانده و بعد بحجاز بازگشت و عده از بنی مره و بنی فزاره را همراه خود اسیر برده بود.

در آن سال قبایل غطفان و فزاره و اشجع و ثعلبه نمایندگان نزد بغا فرستادند که او از آنها فرستادن نماینده خواسته بود چون رسیدند همه را سوگند یاد داد و آنها قسم یاد کردند (که تمرد نکنند) پس از آن سوی بنی کلاب لشکر کشید. آنها عده سه هزار تن با استقبال او فرستادند او هم مفسدین و فتنه جویان را گرفت و بند کرد که عده گرفتاران بالغ بر هزار تن گردید. سایرین را آزاد نمود. در ماه رمضان گرفتاران و بندیان را وارد شهر مدینه کرد و بزندان سپرد و خود برای اداء حج راه مکه را گرفت و پس از انجام حج بمدینه بازگشت.

شرح حال احمد بن نصر بن مالک خزاعی

در آن سال گروهی از مردم بغداد با پیروی از احمد بن نصر که جد او مالک بود و او از بزرگان و اعیان بنی العباس بشمار می آمد قیام کردند.

علت این بود که احمد بن نصر اهل حدیث را گرد خود جمع می کرد و او مانند

واثق هم در آن موضوع سخت می گرفت (و معتقد بود که قرآن مخلوق است) و چون نام وثاق را بزبان می آورد میگفت: این خوگ یا این کافر چنین و چنان گفت یا کرد. این ناسزا شایع شد. یکی از اشخاصی که نزد او می رفت مردی معروف بابی هارون شداخ بود همچنین مرد دیگری بنام طالب و جمعی از مردم. آنها مردم را دعوت و تبلیغ کردند که با او بیعت کنند و او امر بمعروف و نهی از منکر کند. ابو هارون و طالب هم هر دو مالی بسیار بمردم دادند و بهر یکی که از آنها متابعت کند یک دینار تادیه کرده قرار گذاشتند که پنجشنبه روز سیم شعبان کوس را بنوازند و مردم را بشورانند و ضد دولت قیام کنند. یکی از آن دو در جانب شرقی و دیگری در طرف غربی قرار گرفتند.

اتفاقاً دو تن از بنی الاشرس که با آنها بیعت کرده بودند یک شب قبل از موعد باده نوشیدند و سخت مست شدند و خود سرانه کوس را کوبیدند و کسی قیام نکرد.

اسحاق بن ابراهیم رئیس شرطه (پلیس) خارج از بغداد بود ولی برادر خود را بنیابت خویش منصوب کرده و او محمد بن ابراهیم بود. محمد نزد آن دو تن فرستاد و از آنها علت کوس زدن را پرسید ولی کسی راز را ابراز نکرد. باو گفته شد مردی در حمام واحد العین (اعور) بر اسرار آنها آگاه می باشد او را احضار و بازپرسی کرد او اقرار کرد که بنی الاشرس قصد شورش را داشتند و مسبب فتنه احمد بن نصر می باشد محمد (که نایب رئیس شهربانی بود) فرستاد و جمعی را دستگیر کرد که طالب و ابو هارون میان آنها بودند. در خانه بنی اشرس هم دو پرچم سبز دید (که برای قیام و شورش آماده شده بود). خادم احمد بن نصر را هم جلب کردند و او اقرار کرد و هر چه عیسی واحد العین گفته بود تایید نمود. محمد فرستاد احمد بن نصر را که در آن هنگام در حمام بود گرفتند و خانه او را تفتیش نمودند ولی سلاحی در آنجا بدست نیاوردند. محمد همه را بر استر بدون پالان سوار کرد و نزد وثاق فرستاد.

چون وثاق بر آمدن آنها آگاه شد برای رسیدگی بکار آنان نشست و یک

آنها را بند کرده با غل وارد کردند. احمد اکراه داشت که فتوای اعدام احمد بن نصر را بدهد. چون احمد بن ابی دؤاد احمد بن نصر را دید از علت عصیان و شورش چیزی نپرسید فقط در خصوص خلق قرآن از او تحقیق کرد. او گفت: قرآن کلام الله است احمد بن نصر آماده مرگ شده بود موی بدن خود را با نوره زایل و عطر بتن خود مالیده و مستعد تلقی اعدام بود. واثق از او پرسید آیا قرآن مخلوق است؟

گفت: کلام الله است. گفت: درباره خداوند چه عقیده داری؟ آیا روز محشر او را خواهی دید؟

گفت: ای امیر المؤمنین خبر و حدیث از پیغمبر وارد شده که شما روز قیامت روی خدای خود را خواهید دید و آن مانند ماه درخشان خواهد بود. ما هم بهمین خبر معتقد هستیم. سفیان برای من حدیث نقل کرده که: قلب فرزند آدم میان دو انگشت از انگشتهای خداوند است که خداوند آن قلب را زیر و رو می کند.

پیغمبر هم این دعا را می خواند: «یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک».

ای آنکه دلها و دیده ها را دگرگون و زیر و زبر می کنی. قلب ما را بر دین خود ثابت فرما.

اسحاق بن ابراهیم با احمد بن نصر گفت: گوش بده و بنگر که (خلیفه) چه میفرماید. احمد گفت: (خطاب با اسحاق) تو بمن دستور دادی.

اسحاق بیمناک شد و پرسید آیا من بتو دستور دادم؟ گفت: آری تو گفتی خلیفه را پند بده من هم اکنون باو پند می دهم که با حدیث پیغمبر مخالفت نکند. واثق از حاضرین پرسید: عقیده شما چیست؟ عبد الرحمن بن اسحاق که قاضی جانب غربی (بغداد) بود گفت: خداوند امیر المؤمنین را گرامی بدارد. خون او مباح است.

بعضی از یاران و پیروان احمد بن ابی دؤاد گفتند: خون او را بما بده تا بنوشیم.

ابن ابی دؤاد گفت: او کافر است ولی امکان دارد که توبه کند. شاید در عقل او نقصی باشد. او اکراه داشت که فتوای قتل او را بدهد.

واثق گفت: اگر دیدید که من برخاستم هیچ کس برنخیزد زیرا من میخواهم

یک رقعہ ہم نوشتند و بگوش او آویختند کہ: این سر کافر مشرک گمراہ احمد بن نصر است. اتباع او را ہم یکی بعد از دیگری گرفتند و بزندان سپردند.

بیان حوادث

در آن سال واثق قصد حج نمود. عمر بن فرج را برای اصلاح و ترمیم راہ و چاہ فرستاد. عمر بازگشت و خبر داد کہ آب در راہ مکہ کمیاب است او از سفر حج خود- داری نمود. در آن سال جعفر بن دینار بایالت کشور یمن منصوب شد او در ماہ شعبان سفر کرد و در عرض راہ باداء حج موفق گردید. چہار ہزار سوار و دو ہزار پیادہ ہمراہ داشت.

دزدان نقب زدہ از بیت المال چہل و دو ہزار درہم و چند دینار ربودند و آن در محل «دار العامہ» بود. آنها را دنبال کردند و یکی پس از دیگری گرفتند.

ص: ۱۹۰

در آن سال وصیف ترک از اصفهان و جبال (زاگرس و کرمانشاهان و لرستان) و فارس بازگشت او بتعقیب اکراد رفته بود زیرا آنها مرتکب فتنه و فساد شده و در آن نواحی شوریده بودند. پانصد تن همراه خود آورده بود که کودک و اسیر بودند آنها را بازداشتند.

بوصیف هم هفتاد و پنج هزار دینار (زر) انعام و خلعت و یک شمشیر (مرصع) داده شد.

در آن سال سپاه مسلمین مشرکین را در «جلیقیه» قصد کردند. کشت و اسیر گرفتند و غنیمت آوردند و در آن لشکرکشی بشهر «لیون» هم رسیدند شهر را محاصره کردند و منجنیق را بشهر بستند اهالی ترسیدند و از شهر گریختند. مسلمین هر چه خواستند از آن شهر بردند و ربودند و خانه ها را ویران نمودند ولی نتوانستند حصار و برج و بارو و دیوار شهر را ویران کنند (که محکم بود) آنها بهمان حال گذاشتند و باز گشتند. زیرا پهنای آن دیوار هفده گز بود ولی در آن چند رخنه زدند و چند جای آنها شکافتند.

در آن سال فدا و مبادله اسراء میان مسلمین و رومیان جاری شد. طرفین در ساحل رود «لامس» جمع شدند و آن بمسافت یک روز راه از طرسوس بود. واثق هم در بغداد رومیان را خرید (که بنده شده بودند تا آنها را با مسلمین که گرفتار شده بودند مبادله کند).

واثق احمد بن سعید بن مسلم بن قیثه را مرزبان نمود و مرزها را باو سپرد همچنین شهرهای بزرگ و مراکز نزدیک مرز را و باو دستور داد که در فدا و مبادله

همچنین باید معتقد باشد که خدا در روز قیامت دیده نخواهد شد. هر که عقیده بخلق قرآن و عدم مشاهده خداوند داشته باشد آزاد و باو یک دینار هم داده شود و هر که این عقیده را نداشته باشد در دست روم اسیر بماند.

در روز عاشوراء سنه دویست و سی و یک مسلمین تجمع کردند و اسراء مسلمان که نزد روم بودند احضار شدند و مسلمین هم اسراء روم را حاضر کردند رودخانه هم فاصل بین طرفین بود. مسلمین یک اسیر آزاد می کردند که رومیان در قبال او یک اسیر مسلمان رها می کردند که هر دو در وسط رودخانه مقابله می کنند و هر یکی از آن دو بقوم خود ملحق می شد. چون اسیر مسلمان نزد مسلمین باز می گشت.

همه تکبیر می کردند همچنین رومیان برای اسیر خود فریاد شادی می زدند. تا آنکه عمل مبادله اسراء پایان یافت. عده اسراء مسلمین چهار هزار و چهار صد و شصت تن بود. زنان و کودکان اسیر مسلمان هم بالغ بر هشتصد تن بود. اهل ذمه که غیر مسلمان و در پناه مسلمین بوده و اسیر شده و باز گشتند (و در حساب اسراء مسلمان در آمدند زیرا خانواده های آنها در بلاد اسلام زیست می کردند) صد تن بودند. (و این دلیل عدالت مسلمین بود که آنها را مانند خود دانستند و بحساب آوردند). رودخانه گود نبود و اسراء طرفین می توانستند از آن عبور کنند.

گفته شد پل بر آن بسته بودند. چون عمل فدا و مبادله اسراء انجام گرفت احمد بن سعید بن مسلم باهلی آغاز جنگ و غزا نمود ولی هنگام لشکر کشی سپاهیان دچار برف و باران شدند و عده دویست تن از آنها مردند و مانند همین عده اسیر شدند و بسیاری از آنها غرق شدند. واثق بر احمد خشم گرفت زیرا قبل از واقعه بعضی از طریق روم آمده باو اخطار کردند و او توجه نکرد زیرا سران سپاه باو گفتند:

لشکری که عده آن هفت هزار تن باشد باکی بر او نخواهد بود. بهتر این است

هزار گاو و ده هزار گوسفند هم بغنیمت برد و از آن مملکت خارج شد. واثق او را عزل و نصر بن حمزه خزاعی را بجای او نصب کرد و آن در ماه جمادی الاولی سال جاری بود.

حسن بن حسین در طبرستان وفات یافت.

در آن سال جنگ در افریقا میان دو برادر محمد بن اغلب و احمد بن اغلب رخ داد. گروهی از اتباع احمد بر محمد در کاخ او هجوم بردند. اتباع محمد درهای کاخ را بروی آنها بستند و جنگ را آغاز نمودند بعد از آن از ستیز دست کشیدند و با هم آشتی کردند. کار احمد بالا گرفت. دیوانها و ادارات را بخود اختصاص داد فقط نام امارت برای محمد باقی ماند ولی عمل و معنی و تأثیر باحمد انحصار یافت او تا سنه دویست و سی و دو بدین حال ماند. گروهی از

بنی اعمام محمد و جمعی از غلامان و پیوستگان با او متحد شدند و با برادرش احمد نبرد کردند. بر او غالب شد و او را بشرق بلاد «تبعید» کرد. کار محمد دوباره استحکام و استقرار یافت و احمد در عراق درگذشت.

در آن سال ابو عبد الله محمد بن زیاد معروف بابن اعرابی راوی اخبار و اشعار در ماه شعبان و بسن هشتاد سالگی درگذشت.

ام اییها دختر موسی بن جعفر خواهر (حضرت رضا) رضی الله عنهما (عین عبارت) وفات یافت.

مخارق مغنی هم درگذشت.

ابو نصر احمد بن حاتم راوی اخبار اصمعی و عمرو بن ابی عمرو شیبانی و محمد بن سعدان نحوی ضریر (کور) در ماه ذی الحجه وفات یافتند.

ابراهیم بن غرغره و عاصم بن علی عاصم بن صهیب واسطی و محمد بن سلام بن عبد الله جمحی بصری که بتاریخ و اخبار دانا بود.

ص: ۱۹۳

بیان جنگ بنی نمیر

در آن سال بغای کبیر سوی بنی نمیر لشکر کشید آنها را دچار و پراکنده کرد.

علت این بود که عماره بن عقیل بن بلال بن جریر خطفی واثق را بیک قصیده مدح کرد که خود قصیده را نزد واثق انشاد نمود و واثق سی هزار درهم باو داد او بواثق خبر داد که بنی نمیر فتنه جو و راهزن و مرتکب فساد می باشند. آنها در یمامه و پیرامون آن بیغماگری مشغول هستند. واثق بغارا فرمان داد که بجنگ آنها برود.

او هم سوی یمامه لشکر کشید در عرض راه جماعتی از بنی نمیر دید با آنها نبرد کرد و بیشتر از پنجاه تن از آنها را کشت و چهل مرد اسیر گرفت. از آنجا هم رفت و بسایرین اخطار کرد که اطاعت کنند و تسلیم شوند آنها خودداری و تمرد کردند و بعضی از آنها بکوهستان «جبال السود» پناه بردند که آن کوهستان پشت یمامه واقع شده.

بغا دسته دسته لشکریان را بدنبال آنها فرستاد که بعضی را دچار کردند. بعد از آن با عده خود که هزار مرد جنگی بودند آنها را دنبال کرد. ناتوانان

آنها دلیری کرده مقدمه بغا را منهزم نمودند و میسره او را شکست دادند و صد و بیست تن از اتباع او را کشتند و بنه و بار لشکر را بیغما بردند همچنین اموال و اشیاء دیگر و چون شب فرا رسید دست از نبرد کشیدند. باز هم بغا آنها را بطاعت و ترک عصیان دعوت کرد و آنها نپذیرفتند چون صبح شد عده بغا را کم دیدند. گستاخ و دلیر شده برای جنگ ایستادند. عده خود را آراستند و رجاله و پیاده را پیش قرار دادند.

حواشی و حشم را هم پشت نهادند و بر بغا و اتباع او سخت حمله کردند که او را منهزم نمودند تا بلشکرگاه خود رسید و اتباع او یقین کردند که همه دچار هلاک شده اند.

بغا قبل از آن دویست سوار برای مقابله بعضی از آنها فرستاده بود آن عده دویست سوار برگشتند و چون آنها مراجعت می کردند بنی نمیر تصور کردند که آنها از پشت سر حمله کرده اند ناگزیر تن بفرار دادند پیادگان بی پناه ماندند که دچار شدند از آنها جز عده کم زنده نماند. اموال آنها هم بدست اتباع بغا افتاد ولی سواران گریختند و نجات یافتند.

گفته شد اتباع بغا از اول روز تا ظهر منهزم شدند و چون بنی نمیر سرگرم غارت شدند بغا برگشت و دلیری کرد که بنی نمیر شکست خورده گریختند و او از ظهر تا عصر هزار و پانصد تن پیاده از آنها کشت و در میدان جنگ لشکر زد. امراء عرب پیغام دادند و امان خواستند و او بآنها امان داد و آنها تسلیم شدند همه را بند کرد و با خود بشهر بصره برد و آن واقعه در جمادی الثانیه بود.

چند تن مرده بودند و هر که زنده مانده بود همراه او وارد شد که عده اسراء از بنی نمیر و کلاب و مره و فزاره و ثعلبه و طی بالغ بر دو هزار بود.

بیان وفات ابی جعفر واثق

در آن سال واثق بالله ابو جعفر هارون بن معتصم در ماه ذی الحجه شش روز مانده بآخر ماه در گذشت. مرض او استسقاء بود. او را بدین طریق معالجه می کردند که در تنور گرم می نشاندند. او در آن علاج بهبودی و تخفیف درد دید بآنها دستور داد که تنور را گرم تر کنند آنها هم گرمترش کردند و او بیشتر از روز قبل در تنور نشست. تنور سخت گرم شد. او را از تنور بیرون آوردند و در نشیمن نشاندند احمد بن ابی دؤاد (قاضی القضاة) و محمد بن عبد الملک زیات و عمر بن فرج حاضر شدند و او در حضور آنها جان سپرد ولی آنها متوجه مرگ او نشدند (زیرا بحال خود نشسته بود) تا آنکه روی او برگشت و بر بستر افتاد آنگاه دانستند که او مرده است.

گفته شد احمد بن ابی دؤاد هنگام مرگ رسید و چشم او را بست.

گفته شد چون مرگ او نزدیک شد او این دو بیت را بزبان آورد:

الموت فیه جمیع الناس مشترک

لا سوقه منهم یبقی و لا ملک

ما ضر اهل قلیل فی تفاقرهم

و لیس یغنی عن الملائک، ما ملکوا

یعنی: تمام مردم در مرگ مشترک هستند مرد عامی (که سوق داده میشود- رانده میشود- رعیت باشد و از سوق که بازار باشد نیست بلکه از سوق بفتح است که راندن باشد) از آنها باقی نمی ماند همچنین پادشاه- (نه رعیت و نه شاه)

ص: ۱۹۶

(سود و زیان تأثیر در فقر و ثروت ندارد و همه در مرگ یکسانند).

واثق دستور داد که فرشها را بردارند. رخسار خود را بر زمین نهاد و گفت:

«یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه» ای خداوندی که ملک تو زوال ندارد رحم کن بر کسی که ملک او زایل شده.

احمد بن محمد واثقی گوید: من یکی از پرستاران واثق هنگام بیماری بودم.

من و جماعتی از همکارانم ایستاده بودیم بیکدیگر گفتیم خوب است که از حال او با خبر باشیم. من پیش رفتم چون بر سر او ایستادم دیده خود را باز کرد. من نزدیک بود از بیم خود بمیرم بعقب باز گشتم. غلاف شمشیر من بکریاسه در گیر کرد و افتادم ولی مجروح نشدم. فقط غلاف خرد شد. من هم پس از افتادن ایستادم که در آن هنگام واثق جان سپرد.

فراشان رسیدند و فرش زیر او را برداشتند زیرا بنام آنها وارد شده بود (ترسیدند غارت یا مفقود شود) من هم در عتبه در نشستم که مرده را نگهبانی کنم. من در را بستم.

ناگاه صدائی بگوشم رسید در را باز کردم دیدم یک موش بزرگ از باغ آمد و چشم واثق را خورد. گفتم: لا اله الا الله این همان چشم است که یک ساعت پیش آنرا باز کرد و من از بیم خود نزدیک بود قالب تهی کنم که برگشتم و افتادم. و شمشیر می کوبیده شد و من از هیبت او مبهوت ماندم که یک جانور ضعیف بیاید و همان چشم را بخورد. بعد از آن آمدند و نعش او را برداشتند و غسل دادند.

چون او مرد احمد بن ابی داود بر او نماز خواند من هم داستان خود را از اول تا آخر برای او نقل کردم و او از آن واقعه تعجب کرد.

احمد او را در گور سپرد.

گفته شد برادرش متوکل بر او نماز خواند. او را در محل «هارونیه» در راه

چون بیماری او شدت یافت منجمین را احضار کرد که یکی از آنها حسن بن سهل بود. آنها حساب کردند و اختر شمردند و میلاد او را سنجیدند و گفتند: پنجاه سال زیست خواهد کرد که آغاز پنجاه سال از روزی که نشستند و حساب کردند خواهد بود که بعد از ادعای آنها فقط ده روز زنده ماند.

او سپید رو اندکی سرخی با سپیدی آمیخته بود. زیبا- معتدل در چشم چپ او یک لکه سفید بود. مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و پنج روز بود. سن او سی و دو سال گفته شده سی و شش سال بود.

بیان رفتار او (واثق)

چون معتصم در گذشت واثق بر سریر خلافت نشست و بمردم نیکی کرد.

نسبت با احترام و تکریم علویان مبالغه نمود. و احسان کرد و مال بسیار داد. باهالی حرمین (مکه و مدینه) هم مال بی شمار داد بحدیکه در روزگار او یک گدا در حرمین نمانده بود.

چون واثق در گذشت زنان اهل مدینه هر شب بمحل بقیع می رفتند و بر او نوحه و ندبه می کردند. زنان نوحه و ندبه را میان خود بنوبه گذاشتند و مقرر نمودند هر شب بر او زاری کنند زیرا او نسبت به مردم آن سامان بسیار احسان کرده بود.

در مدت خلافت خود مالیات ده یک را که از کشتی ها و دریانوردان دریافت می کردند الغاء و زایل نمود که عایدات آن مالیات بسیار بود.

حسین بن ضحاک گوید: من واثق را بعد از مرگ معتصم برای نخستین بار که در محفل انس نشسته بود مشاهده کردم. کنیز ابراهیم بن مهدی برای او آواز.

ماوری الحاملون یوم استقلوا

نعشه للثواء ام للفاء

فلیقل نبک باکیا تک

ما شتن صباحا و عنه کل مساء

یعنی: آنانی که نعلش او را برداشتند (مقصود معتصم) نمی دانستند آیا او را برای بقاء و اقامت می برند یا برای فناء. هر چه میخواهند بگویند نوحه گویان (زن) و زاری کنان چه در صبح و چه در شب. (که تو بالاتر از گفته آنها بودی). (قافیه بیت اول بقاء آمده و در طبری فناء است و همین قافیه صحیح می باشد که فناء باشد).

(راوی گوید): ما همه گریستیم بحدیکه از هر چه در آنجا (از اسباب طرب و خوشی بود) از نظر ما محو گردید. دیگری هم این بیت را در آواز خواند:

ودع هریر فان الרכب مرتحل

و هل تطیق وداعا ایها الرجل

واثق بر زاری خود افزود و گفت: مانند امروز روزی در عزا ندیده بودم نفس (نام یکی از مغنیان) هم آواز خواند و اهل محفل متفرق شدند.

گفت: (راوی). احمد بن عبد الوهاب درباره واثق چنین گفته:

ابت دار الاحبه ان تبینا

اجدک ما رایت بها معینا

نقطع حسره من حب لیلی

نفوس ما اثبن و ما جزینا

یعنی: خانه و محل و مقام دوستان نخواست زایل و نابود شود. ترا بصدق سوگند می دهم آیا در آن خانه یار و مساعد و معین ندیدی؟ جانهای ما از روی حسره و از روی وصال لیلی بریده و پاره پاره میشود. هیچ مزد و اجر و پاداشی هم (برای این جانبازی) بدست نمی آید. گفت: (راوی) من آهنگی برای این دو بیت ساختم و بکنیز صالح بن عبد الوهاب که نامش «علم» بود دادم. آن کنیز دو بیت را با آهنگ بمغنی که نامش «زرزر» بود داد و «زرزر کنیز» آنرا نزد واثق خواند واثق پرسید: این آهنگ را چه کسی ساخته؟ گفت: «علم» کنیز صالح بن عبد الوهاب واثق صالح را احضار کرد و «علم» را از او خرید ولی او

بها را نپذیرفت و کنیز را تقدیم

ص: ۱۹۹

ابو عثمان نحوی مازنی گوید: واثق مرا از شهر بصره احضار کرد و چون نزد او رفتم از من پرسید: چه کسی از خاندان تو در بصره مانده؟ گفتم: یک خواهر خردسال گفتم: آن بیچاره (هنگام مفارقت تو) چه گفت؟ گفتم: هر چه دختر اعشی گفته بود او هم بزبان آورد که:

تقول ابنتی حین جد الر

حیل ارانی سواء و من قد یتیم

ابانا فلا رمت من عندنا

فانا بخیر اذا لم ترم

ترانا اذا اضمرتك البلاد

و نجفی و نقطع منا الرحم

یعنی: دختر کم هنگام مفارقت و تصمیم بر سفر چنین گفت: من با یک یتیم یکسان هستم. ای پدر از ما دور مشو (رام از اضرار است که هم ماند و هم رفت) که ما در حال خیر و خوشی هستیم اگر تو نیروی و دور نشوی.

آیا اگر بلاد ترا از ما پنهان کند جز این خواهیم بود که جفا شده و رحم ما قطع شده باشد؟

واثق پرسید تو باو چه پاسخ دادی؟ گفتم: هر چه جریر بدختر خویش گفته بود باو گفتم:

ثقی بالله لیس له شریک

و من عند الخلیفه بالنجاح

یعنی: بخدا اعتماد و وثوق داشته باش. که شریک ندارد و بخلیفه امیدوار باش که رستگاری از او خواهد بود.

در آن سال برای متوکل علی الله جعفر بن معتصم پس از مرگ واثق بیعت گرفته شد.

سبب خلافت او این بود که چون واثق درگذشت احمد بن ابی دؤاد در کاخ حاضر شد.

همچنین ایتاخ و وصیف و عمر بن فرج و ابن الزیات و ابو الوزیر احمد بن خالد همه تصمیم گرفتند که برای محمد فرزند واثق بیعت گیرند و او را خلیفه کنند. او کودک کوتاه قد بود.

یک جبه سیاه (شعار بنی العباس) بر تنش آراسته یک کلاه هم بر سرش نهادند ولی او طفل کوتاه قد بود. وصیف (یکی از غلامان که بعد سیهسالار بزرگ شده بود) گفت: از خدا نمی ترسید؟ خلافت را بیک کودک می سپارید؟ بهتر این است که بنشینید و کنکاش کنید که خلافت را بچه شخصی واگذار کنید. نشستند و نام بسیاری را بردند سپس متوکل را احضار کردند و احمد بن ابی دؤاد کلاه را بر سر او نهاد و بدست خود عمامه را بر کلاه او پیچید و پیشانی او را بوسید و گفت: درود بر تو السلام علیک ای امیر المؤمنین رحمه الله و برکاته.

سن متوکل هنگامی که با او بیعت کردند بیست و شش سال بود.

بعد از آن واثق را غسل دادند و متوکل بر جنازه او نماز خواند.

متوکل دستور داد عطاء هشت ماهه را بسپاه انجام دهند. ابن الزیات خواست او را منتصر لقب دهد ولی احمد بن ابی دؤاد گفت: من لقبی بنظرم آمده امیدوارم شایسته باشد و آن «المتوکل علی الله» دستور داده شد که همان لقب را تصویب و امضاء کنند.

گفته شده متوکل در خواب دیده بود که بر یک پاره قند نوشته شده «المتوکل علی الله» (افسانه غیر قابل تصدیق). رؤیای خود را برای یاران خود نقل نمود و آنها گفتند: بخدا قسم این خلافت است که نصیب تو خواهد شد. واثق خبر آن خواب و حکایت را شنید او را بازداشت و سخت گرفت.

محمد بن داود امیر الحاج شده بود.

بیان حوادث

در آن سال حجاج هنگام عودت دچار عطش شدند. هر یک جرعه آب بچند دینار رسید بسیاری از آنها از تشنگی مردند.

در آن سال موسی در بلاد اندلس خیانت کرد و نسبت بعد الرحمن بن حکم امیر اندلس تمرّد نمود آن هم پس از اطاعت و تسلیم.

عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی او بفرماندهی فرزند خود محمد فرستاد.

در آن سال قحط و گرسنگی در اندلس شهرت یافت. آن قحط و کم یابی خواربار از سنه دویست و سی و دو آغاز شده بود بسیاری از مردم هلاک شدند. چهارپایان هم مردند و درختان خشک شدند و مردم قادر برگشت و زرع نبودند. برای دعا و استسقا بیرون شهر رفتند و باران نازل شد و بیم قحط پایان یافت و مردم بکشت پرداختند.

در آن سال ابراهیم بن محمد بن مصعب (در طبری و کتاب النجوم الزاهره محمد بن ابراهیم آمده و باید همین صحیح باشد) والی و امیر فارس شد.

در آن سال آب بسیاری از شهر موصل را گرفت و عده هلاک شدند. گفته شده عده که دچار غرق شدند و مردند بالغ بر صد هزار انسان بودند علت فزونی و دوام باران بود. گفته شده مانند آن سیل و باران هرگز دیده نشده بود. شخصی یک سطل که یک گز طول و عرض و عمق آن بود در زمین می گذاشت و در مدت کمتر از یک ساعت آب

ص: ۲۰۲

آب دجله طغیان کرد و سراسر دشت را گرفت و «ریض اسفل» زیر آب رفت و آب «نهر سوق الاربعاء» را پر کرد و بعد در شهر و بازار جاری شد و عده از مردم زیر آوار مردند. گفته شده امیر موصل که غانم بن حمید طوسی بود توانست سی هزار مرده را کفن کند و سایرین بدون کفن دستخوش آب شدند و آنهایی که تکفین شدند از روی آب بدست آمدند.

در آن سال واثق دستور داد که ده یک مالیات کشتی رانی را الغا کنند.

حکم بن موسی وفات یافت. همچنین محمد بن عامر مصنف کتاب «الصوائف» و کتب دیگر.

یحیی بن یحیی غسانی دمشقی هم در گذشت. گفته شد وفات او در سنه دویست و سی و سه بوده. غیر از این هم گفته شده او علم را از ابو عبیده و اصمعی آموخت. عمرو ناقد هم در همان سال در گذشت.

سنه دویست و سی و سه

بیان گرفتاری و بازداشت محمد بن عبد الملک زیات

در آن سال متوکل در هفتم ماه صفر دستور داد که محمد بن عبد الملک زیات را دستگیر و بازداشت کنند.

علت این بود که چون واثق محمد بن عبد الملک را برای وزارت و صدارت برگزید تمام کارهای ملک را باو سپرد و در آن هنگام بر برادر خود جعفر متوکل غضب کرده او را بزندان افکند و کسی را مأمور کردند که مراقب اعمال او باشد و هر چه او بکند یا بگوید بخلیفه گزارش دهد.

ص: ۲۰۳

احمد که شنید او آمده از دم در خانه باستقبال او شتاب کرد و او را بوسید و پرسید:

چه باعث شده که این رنج را بخود هموار کنی و نزد من آئی؟ جانم فدای تو باد.

گفت: آمده ام که رضای خلیفه را بواسطه تو جلب کنم. احمد گفت: البته میکوشم که این نعمت و کرامت شامل حال من میشود. احمد با واثق مذاکره کرد. واثق باو وعده داد ولی خشنود نشد بار دیگر توسط او تکرار کرد. واثق (خلیفه) راضی شد متوکل را خود خواند و باو خلعت داد.

چون متوکل از نزد محمد (وزیر) ابن الزیات نا امید بازگشت ابن الزیات بواثق نوشت که جعفر (متوکل) با صورت و زینت مخنثها نزد من آمد. موی سرش در پشت گردنش دراز بود (مانند هیپی های این زمان) از من درخواست کرد که شفیع او نزد امیر المؤمنین باشم که از او راضی شود. واثق باو نوشت او را جلب کن و موی سرش را در حضور مردم بتراش آنگاه موی بریده و تراشیده را بروی او بزن. متوکل گوید: چون رسول ابن الزیات نزد من آمد. من لباس سیاه تازه پوشیدم و نزد او رفتم و تصور می کردم که خلیفه از من راضی شده. او زلف مرا برید و بر روی من نواخت.

چون متوکل بخلافت رسید تا ماه صفر صبر کرد آنگاه ایتاخ (سردار مشهور)

ایتاخ او را احضار کرد و او تصور کرد خلیفه او را برای کاری احضار کرده چون نزدیک کاخ ایتاخ رسید او را بکاخ ایتاخ بردند او سخت ترسید. در یک حجره باز داشتش کردند. عده از اتباع خود را هم فرستاد که بکاخهای

ابن الزیات هجوم بردند و هر چه در آنجا بود ربودند. اموال و املاک او را هم ضبط نمود. او سخت بی تابی و زاری می کرد.

پس از گرفتن املاک و اموال او در هر شهر و محلی که بود آغاز شکنجه نمودند.

خواب را از او می ربودند که با یک آلت تیز او را آزار می دادند که خواب از سر او بدر رود. پس از رنج و عذاب او را بحال خود گذاشتند که یک روز و یک شب خوابید بعد او را در تنوری که او برای شکنجه ابن اسماط مصری ساخته و او را در آن شکنجه داده بود نهادند آن تنور از چوب میخ دار ساخته شده که چون انسان در آن نهاده شود قادر بر حرکت نمی باشد زیرا از هر طرف که می جنید میخ آهنین سر تیز بتن او فرود می رود و او آن تنور را برای عذاب ابن اسماط ساخته بود که مال او را بگیرد و گرفت. آن تنور سخت تنگ بود که انسان مجبور میشد دست خود را بالای سر بگیرد تا بتواند در آن فرو رود او چند روز در آن تنور ماند تا مرد. (مکافات عمل چنین است که کما تدین تدان او خود تنور را برای دیگری ساخت و خود در آن جان سپرد). بازداشت او در هفتم ماه صفر و مرگ او در نوزدهم ربیع الاول بود.

در سبب مرگ (یا قتل او) روایات مختلف می باشد بعضی آنچه را که ما نقل کردیم روایت کرده اند و بعضی گفته اند: آن قدر او را تازیانه زدند تا مرد و دیگری گفته بدون ضرب و شکنجه جان سپرد ولی آنچه را که اول نقل کردیم اصلح روایات است (که در تنور مرد).

چون او مرد دو فرزندش را از محبس بیرون آوردند که سلیمان و عبید الله بودند و نعش پدر را بآنها دادند. آنها گفتند: خدا را سپاس که مردم را از شر این فاسق تبه کار نجات داد. او را غسل دادند و دفن کردند گفته شد: سگها قبر او را نبش

گفته شد: او قبل از مرگ بخود می گفت:

ای محمد تو بآن نعمت و حشم و چهارپایان و کاخ و رخت قانع نشدی تا آنکه مقام وزارت را خواستی و بدان طمع کردی اکنون بچش و بکش بعد از آن گفته خاموش شد. او چیزی جز شهادت و ذکر خداوند بزبان نمی آورد. ابن

الزیات (مذکور) دوست ابراهیم صولی بود چون بمقام وزارت رسید از او بزور هزار هزار و پانصد هزار درهم گرفت و مال او را مصادره کرد. صولی درباره او چنین گفت:

و كنت اخي بارخي الزمان

فلما بنا صرت حربا عوانا

و كنت اذم اليك الزمان

فاصبحت منك ادم الزمانا

و كنت اعدك للنائبات

فها انا اطلب منك الأمانا

یعنی تو هنگام خوشی روزگار برادرم بودی چون روزگار بر من سخت گرفت تو نیز سخت شدی که بستیز من پرداختی.

من همیشه از روزگار نزد تو بد می گفتم اکنون بسبب ستم تو روزگار را ناسزا می گویم. من ترا برای سختیها و بلیات بهترین ذخیره دفاع می دانستم اکنون من از ظلم تو امان از تو می خواهم. با او گفت:

اصبحت من رای ابی جعفر

فی هیئه تنذر بالصیلم

من غیر ما ذنب و لکنها

عداوه الزندیق للمسلم

یعنی: من از رای و رفتار ابو جعفر (زیات) با وضعی هستم که مرا بوقوع یک بلیه اخطار می کند.

هیچ گناهی در کار نیست جز اینکه دشمنی زندیق (کافر که زیات باشد) با مسلمان است.

در آن سال عمر بن فرج رخجی بزندان افتاد. سبب این بود که متوکل در زمان خلافت برادرش حواله ماهانه خود را نزد او برد که او امضاء کند و دستور پرداخت.

بدهد او متوکل را نا امید کرد و حواله را از او گرفت و آنرا در صحن مسجد انداخت او را در ماه رمضان بزندان سپردند و تمام اموال او را ربودند و اثاث خانه وی را هم بردند. همچنین یاران و همکاران او همه دچار شدند و بعد قرار گذاشتند که از او یازده هزار درهم بگیرند و اموال و املاک او را باو پس بدهند که املاک او در اهواز بود. هنگامی که او را بزندان می بردند یک دراعه پشم بر تنش انداختند و او را با جبه پشمینه بازداشت کردند. (یک نحو تحقیر و توهین بود).

علی بن الجهم در هجو و مذمت او گفت:

جمعت امرین ضاع الخرم بینهما

تیه الملوک و افعال الصعاليک

اردت شکر بلا برو مرزئه

لقد سلکت سبیلا غیر مسلوک

یعنی دو چیز (متضاد) را بخود بستی و میان آنها جمع نمودی. تکبر پادشاهان و بزرگان و کار اوباش و تبه کاران.

تو میخواستی نسبت بتو سپاس گفته شود آن هم بدون نیکی و احسان. البته در این توقع و تمنی راهی را طی کردی که قابل پیمودن نبود.

در آن سال متوکل بر سلیمان بن ابراهیم بن جنید نصرانی منشی غضب کرد و او را تازیانه زد و مال او را ربود.

متوکل بر ابو الوزیر و برادرش و منشی او هم غضب کرد و اموال آنها را گرفت.

فضل بن مروان از دیوان خراج بر کنار شد و آن مقام بیحیی بن خاقان خراسانی واگذار شد.

در آن سال متوکل فرزند خود را منتصر بریاست حرمین (مکه و مدینه) و امارت یمن و طائف منصوب نمود و آن در ماه رمضان بود.

در آن سال احمد بن ابی دؤاد بمرض فلج دچار شد و آن در ماه جمادی الثانیه بود.

در آن سال میخائیل بن توفیل ضد مادر خود قیام کرد. (ملکه روم) او را مجبور نمود که دنیا را ترک و در دیر اقامت کند «لقط» را هم کشت که بروابط غیر مشروع با مادرش متهم بود. مدت سلطنت مادرش «تدرو» شش سال بود.

محمد بن داود امیر الحاج شده بود.

در آن سال محمد بن اغلب امیر افریقا عالم خود را که سالم بن غلیون بود از حکومت «زاب» برکنار نمود. او از محل حکومت خود سوی «قیروان» رفت در آنجا بقلعه «بلسیر» پناه برد و تمرد کرد و از آنجا با عصیان راه اندلس را

گرفت ولی اهالی اندلس باو راه ندادند ناگزیر محل «باجه» را قصد و در آنجا تحصن و اقامت نمود. ابن اغلب برای سرکوبی او لشکری فرستاد. فرزند سالم که از هر نام داشت نزد ابن اغلب گروگان بود ابن اغلب او را کشت.

یحیی بن معین بغدادی در مدینه وفات یافت او در سنه صد و پنجاه و هشت متولد شده بود کتاب «جرح و تعدیل» تألیف اوست.

محمد بن سماعه قاضی یار محمد بن الحسن که سن او بالغ بر صد سال شده و حواس او بحال خود باقی مانده بود در گذشت.

بیان فرار محمد بن بعیث

در آن سال محمد بن بعیث بن جلیس گریخت. علت فرار او این بود که او را از آذربایجان تحت الحفظ تا شهر سامرا آورده بودند. مردی بنام خلیفه خدمت او را بر عهده داشت. متوکل بیمار شد و خلیفه پنداشت که او مرده است بمحمد خیر مرگ متوکل را داد. او نمرده بود و خلیفه خواست ابن بعیث را بفرار وادار کند او هم قبول کرد.

خلیفه چهارپایان را آماده کرده و هر دو سوار شده گریختند و بشهر مرنند در آذربایجان که محل او بود پناه بردند. گفته شده قلعه شاهی و قلعه «یکدر» متعلق باو بود گفته شده ابن بعیث در زندان اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود. بغای شرابی برای آزادی او شفاعت کرد و از او ضامن گرفتند و او را رها کردند. عده سی مرد کفیل و ضامن او شدند که محمد بن خالد بن یزید شیبانی یکی از آنها بود (او از سالاران بزرگ عرب بود). او (محمد بن بعیث) چون آزاد شد بشهر سامراء رفت و آمد می کرد که ناگاه بر فرار تصمیم گرفت و بشهر مرنند رفت.

در آنجا خواربار بسیار در انبار ذخیره کرد. شهر مرنند هم دارای دیوار و حصار و بند بود. در آن شهر چشمه سار بسیار و باغ و کشت زار در درون حصار بود.

فتنه جویان مانند قبیله ربیع و دیگران باو گرویدند. عده او بالغ بر دو هزار و دویست مرد جنگی شد.

در آن زمان والی آذربایجان محمد بن حاتم بن هرثمه بود او از تعقیب و سرکوبی او خودداری و کوتاهی کرد. متوکل او را عزل و حمدویه بن علی بن فضل

سعدی را بجای او بامارت و ایالت آذربایجان منصوب نمود و او با پست سریع السیر سفر کرد و رسید و لشکر کشید و محمد بن بعیث را در مرنند محاصره کرد. چون مدت محاصره بطول کشید متوکل زیرک ترک را با دویست سوار ترک بیاری او فرستاد و آنها نتوانستند کاری انجام دهند. متوکل عمر بن سیسیل (در طبری سلسل) را با نهصد سوار بمدد آنها فرستاد و باز این عده نتوانستند کاری پیش ببرد. ناگزیر بغای شرابی را با دو هزار سوار فرستاد. حمدویه و ابن سیسیل بن کال وزیرک (که مرنند را محاصره کرده بودند) صد هزار درخت از پیرامون شهر مرنند بریده و آنها را مانند تل بر هم نهاده و منجنیق را بر آنها سوار کرده و بشهر مرنند بسته بودند. عده منجنیقها بیست عراده بود ابن بعیث (از درون شهر) هم مانند همان عدد و منجنیق بر مهاجمین و محاصرین بسته بود بدین سبب قادر بر نزدیک شدن و گشودن شهر نبودند. در مدت هشت ماه که مرنند را محاصره کرده بودند عده صد تن از اتباع متوکل کشته و چهار صد تن مجروح شده بودند مانند همان عده هم از مدافعین شهر دچار شده بودند. لشکریان حمدویه و عمر و زیرک صبح و عصر جنگ را ادامه می دادند. اتباع ابن بعیث هم با کمند و طناب و بند از برج و بارو و دیوار فرود می آمدند و با نیزه حمله می کردند و پشت بدیوار می دادند و از حمله مهاجمین بحصار پناه می بردند و پایداری می کردند. گاهی هم دروازه ها را می گشودند و از شهر خارج می شدند و نبرد می کردند و باز می گشتند. چون بغای شرابی نزدیک مرنند شد عیسی بن شیخ را فرستاد او حامل امان نامه برای بزرگان و سران سپاه ابن بعیث بود. برای ابن بعیث هم یک امان جداگانه داده بود که همه بحکم متوکل تن بدهند و دست از مقاومت و پایداری بکشند بسیاری از اتباع ابن بعیث امان را قبول کرده تسلیم شدند و بعد دروازه ها را گشودند و با اتباع متوکل راه دادند. سپاهیان متوکل داخل شهر شدند و ابن بعیث از شهر گریخت. گروهی از سپاه او را دنبال کرده گرفتند. سپاهیان کاخ او و خانه اتباع او را غارت کردند بعضی از خانه های مردم شهر را هم تاراج نمودند و بعد از آن منادی ندای امان عمومی

ایتاخ یک غلام طباخ و مملوک سلام ابرش بود. معتصم او را از سلام خرید و آن در سنه صد و نود و نه بود. آن غلام شجاع بود و معتصم او را ترقی داد و بعد از او واثق هم بر ترقی و علو مرتبت او افزود. بسیاری از کارها را باو سپرد و او را معاون اسحاق بن ابراهیم (رئیس کل شهربانی) نمود معتصم هم هر که را می خواست بکشد بدست ایتاخ می سپرد یا نزد او حبس می کرد. از محبوسین مأمون بن سندس و ابن زیات و صالح بن عجیف و دیگران بودند. او نزد متوکل بهمان مرتبت و مقام مانده بود. سالار لشکر و فرمانده سپاهیان مغربی و بزرگ ترکان بود. خزانه و برید (پست) و نگهداری دار الخلافه هم بعهد او بود.

چون متوکل بخلافت رسید یک شب باده نوشید و بد مستی کرد و بر ایتاخ عربده نمود ایتاخ خواست متوکل را بکشد. روز بعد که هشیار شد جریان را باو گفتند و متوکل از ایتاخ عذر خواست و دلجوئی نمود و گفت: تو پدرم هستی و تو مرا تربیت کردی. پس از آن کسانی را وادار کرد که ایتاخ را بسفر کعبه مایل کنند او هم اجازه حج خواست و متوکل باو اجازه داد. باو خلعت داد و امارت هر شهری را که او قصد کند و داخل شود باو واگذار کرد. تمام سپاه هم او را بدرقه کرد و آن در ماه ذی القعدة بود. گفته شد این جریان در سنه دویست و سی و سه بود. چون او رفت نگهداری را بوصیف واگذار نمود.

در آن سال عمرو بن سلیم تجیبی معروف بقویع بر محمد بن اغلب امیر افریقا ترمرد نمود. محمد سپاهی فرستاد و او را در شهر تونس محاصره کرد. مدتی محاصره طول کشید و کاری پیش نرفت ناگزیر سپاه بازگشت.

چون سال دویست و سی و پنج آغاز شد ابن اغلب سپاه دیگری فرستاد و مقابله نزدیک تونس رخ داد. بسیاری از سپاهیان ابن اغلب بقویع (ابن سلیم) پیوستند و بقیه سپاه تن بفرار داد و کار قویع بالا گرفت و نیرومند شد.

چون سال دویست و سی و شش رسید ابن اغلب باز سپاهی برای سرکوبی قویع فرستاد جنگ رخ داد و لشکر قویع شکست خورد و بسیاری از اتباع او کشته شدند و خود قویع گریخت و در حال فرار شخصی باو رسید و گردنش را زد سپاه ابن اغلب در ماه جمادی الاولی با ضرب شمشیر وارد شهر تونس گردیدند.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس امیر الحاج بود.

جعفر بن مبشر بن احمد ثقفی متکلم (عالم بعلم کلام) که یکی از افراد فرقه معتزله بشمار می آمد و دارای عقیده و بحث خاص خود بود در گذشت. همچنین ابو خیمه زهیر بن حرب که حافظ حدیث بود در ماه شعبان و ابو ایوب سلیمان بن داود بن بشر مقری بصری (معلم قرائت قرآن) معروف بشادکونی در اصفهان و عبد بن جعفر معروف بابن مدینی حافظ (قرآن) در گذشتند گفته شد شخص اخیر الذکر در سنه

دویست و سی و پنج وفات یافت او یک پیشوای مورد اعتماد و وثوق بود پدرش در روایت حدیث ضعیف محسوب می شد.

اسحاق بن اسماعیل طالقانی و یحیی بن ایوب مقابری (او در گورستان اقامت و عبادت می کرد بدین سبب مقابری نسبت بجمع مقبره معروف شد) و ابو بکر بن ابی شیبه و ابو الربیع زهرانی (یکی از علماء بزرگ اهل سنت و در صف پیشوایان مذاهب چهارگانه بشمار می رفت) وفات یافتند.

سنه دویست و سی و پنج

بیان قتل ایتاخ

پیش از این اشاره نمودیم که اختلاف او با متوکل چگونه و سبب حج و دوری او چه بود.

چون او وارد بغداد شد متوکل باسحاق بن ابراهیم نوشت که او را دستگیر و حبس کند.

متوکل (برای اغفال او) در عرض راه خلعت و هدیه فرستاده بود و چون نزدیک بغداد رسید اسحاق بن ابراهیم باستقبال او رفت و گفت: امیر المؤمنین دستور داده که تو هنگام ورود ببغداد در کاخ خزیمه بن خازم اقامت کنی و بنی هاشم و بزرگان قوم همه بدیدن و تکریم و تعظیم تو بیایند چون اسحاق باو رسید خواست پیاده شود (باحترام او چنانکه نسبت بر حال بزرگ معمول بود) ایتاخ باو سوگند داد که پیاده نشود و او هم قبول کرد.

عده غلامان و همراهان او سیصد تن بودند. چون بدر کاخ خزیمه رسید اسحاق بر در کاخ ایستاد و گفت: خداوند امیر را نیک بدارد داخل شو. چون او داخل شد اسحاق اتباع و غلامان او را از ورود منع نمود. عده نگهبان بر در گماشت. چون ایتاخ آن وضع را دید گفت: کردند آنچه را خواستند و اگر در شهری غیر از بغداد

همچنین منشی او سلیمان بن وهب و قدامه بن زیاد و همه را در بغداد بازداشت نمودند.

ایتاخ باسحاق پیغام داد که تو دانسته بودی معتصم و واثق درباره تو چه میخواستند بکنند و من چگونه از تو دفاع کردم این حق را در نظر بگیر و دین خود را نسبت بفرزندانت ادا کن. اما من که سختی و خوشی روزگار را دیده و تلخ و شیرین چشیده ام باکی ندارم که بر سرم چه آید یا خود چه بخورم و بنوشم ولی این دو جوان عادت بسختی و تلخی نکرده اند. طعام آنها را خوب فراهم کن که گوارا باشد. اسحاق هم هر چه او خواسته بود کرد.

ایتاخ را با زنجیر هشتاد رطلی که بگردنش انداخت مقید و بند کرد او در ماه جمادی الثانیه سنه دویست و سی و پنج درگذشت. اسحاق هم گروهی از اعیان را شاهد و ناظر نمود که در پیکر ایتاخ اثر ضرب نبوده است.

گفته شد علت مرگ او این بود که باو طعام دادند و او تشنه شد و آب ندادند تا مرد.

اما دو فرزندش که تا متوکل زنده بود در زندان بودند و چون متوکل کشته شد منتصر هر دو را آزاد کرد. مظفر سه ماه بعد از آزادی زیست و بعد از آن مرد. منصور مدتی بعد از او زنده ماند.

بیان گرفتاری ابن بعیث و مرگ او

در آن سال بغای شرابی در ماه شوال ابن بعیث را که گرفتار شده بود همراه خود وارد نمود. همچنین نایب و جانشین او که ابو الاغر باشد و دو برادر او صقر و و خالد و منشی او علاء و گروهی از یاران و اتباع او گرفتار و سوق داده شده بودند.

چون نزدیک سامرا رسیدند بر شترها سوار شدند که نمایان باشند و مردم آنها را ببینند.

ابی الناس الا انک الیوم قاتلی

امام الهدی و الصفح بالمرء اجمل

و هل انا الا جبله من خطیئه

و عفوک من نور النبوه یجبل

فانک خیر السابقین الی العلی

و لا شک ان خیر الفعالین تفعل

یعنی: مردم ابا کردند (باور نمی کنند) مگر اینکه تو مرا بکشی. ای پیشوای هدایت ولی عفو و گذشت برای مرد بهتر و زیباتر است.

من آیا جز یک چیز ساخته و پرداخته از گناه چیز دیگری هستم عفو تو از نور پیغمبری ساخته شده است تو بهترین کسانی هستی که سوی رفعت و برتری سبقت جسته اند. شکی نیست که تو یکی از دو کار خواهی کرد و آن کار بهتر را انجام خواهی داد.

متوکل بیاران خود گفت: او دارای یک نحو سرمایه ادب می باشد. یکی گفت: امیر المؤمنین بر او منت بگذارد و آزادش کند. او را بزندان برگردانید.

گفته شد معتز نزد پدرش برای او شفاعت کرد و او پذیرفت. ابن بعیث هنگامی که گریخته بود چنین گفته بود:

کم قد قضیت امور کان اهملها

غیری و قد اخذ الافلاس بالکظم

لا تعذلینی فیما لیس ینفعنی

الیک عنی جری المقدم بالکظم

ساتلف المال فی عسر و فی یسر

ان الجواد الذی یعطی علی العدم

یعنی: من چندین کار (بزرگ) انجام دادم که دیگران آنها را اهمال کرده بودند. با اینکه تهی دستی من موجب نافرجامی بود (من انجام دادم و با همت خود

دور شو از من. قلم قضا و قدر چنین جاری شده (که من باید کریم و سخی باشم).

من مال را در دو حال سختی و خوشی تباه خواهم کرد. مرد کریم و سخی کسی باشد که در تنگدستی هر چه دارد بدهد و سخا و کرم کند.

ابن بعیث یک ماه بعد از ورود بشهر سامره درگذشت.

گفته شد: در گردنش زنجیر صد رطلی انداخته بودند. (از شکنجه مرد) فرزندان او جلیس و صقر و بعیث در عداد چاکران (شاکریه) عبید الله بن یحیی بن خاقان منتظم شدند.

بیان بیعت فرزندان متوکل برای ولایت عهد

در آن سال متوکل برای سه فرزند خود (یکی بعد از دیگری) بیعت ولایت عهد گرفت. آنها محمد ملقب به «المنتصر بالله» و ابو عبد الله محمد گفته شد نامش طلحه است یا زبیر که لقب او «المعتر بالله» و ابراهیم لقب او «المؤید بالله» برای هر یکی از آن سه فرزند دو پرچم افراشت: یکی سیاه که به ولایت عهد اختصاص داشته و دیگری سفید که برای کار باشد. (برای سالاری).

بهر یکی از سه فرزند اماراتی که آنها را شرح می دهیم. بمنتصر افریقا و تمام مغرب زمین و شهرهای بزرگ و مراکز و قنسرین و مرزها و شامات را و جزیره و دیار مضر و دیار ربیع و موصل و هیت و عانه و انبار و خابور و بلوکهای با جرمی و بحرین و سند و مکران و قندابیل و مرج بیت الذهب و بلوکهای اهواز و مستغلات پایتخت که سامرا باشد و بصره و «ماه سبزان» و «مهرجانفدق» و شهرزور و صامغان و اصفهان و قم و کاشان و جبل (زاگرس و کرمانشاهان) و مالیات عرب بصره را واگذار کرد.

(مؤلف بدون ترتیب وارد کرده) اما معتز خراسان و توابع آن و طبرستان و ری و آذربایجان و بلوکهای فارس را واگذار نمود بعد از آن چهل گنج و محل جمع

اما مؤید که سپاه حمص و سپاه دمشق و فلسطین را باو واگذار نمود (تحت فرمان و سالاری او باشد).

بیان حال شخصی که ادعای پیغمبری نمود

در آن سال مردی در شهر سامرا ظهور کرد که نامش محمود بن فرج نیشابوری بود ادعا کرد که او پیغمبر است و او ذو القرنین می باشد. عده بیست و هفت مرد از او پیروی کردند. دو تن از اتباع او هم در بغداد در محل «باب العامه» و دو شخص دیگر در جانب غربی ظهور کردند (برای او دعوت و تبلیغ نمودند) او و پیروان او را گرفتند و نزد متوکل بردند. متوکل دستور داد او را سخت تازیانه بزنند. آنگاه او را بمحل باب العامه بردند و او خود را در آنجا تکذیب کرد. پیروان خود را دستور داد که هر یکی از آنها ده لطمه بسر و روی او بزنند آنها هم او را زدند. از او یک کتاب بدست آوردند که او ادعا می کرد قرآن خود اوست که جبرئیل آنرا نازل کرده. بعد از آن از شدت ضرب و شکنجه هر دو اتباع او بزدان سپرده شدند و آن در ماه ذی الحجه بود.

میان آنها یک شخص سالخورده دیگر بود که او هم ادعا می کرد وحی بر او نازل میشود و خود پیغمبر است.

بیان حوادث اندلس

در آن سال عباس بن ولید معروف بطبلی خروج و قیام نمود. مردم در نواحی «تدمیر» تجمع کرده و مردی را بنام محمد بن عیسی بن سابق را رئیس و سالار خود نمودند. عباس مذکور آنها را قصد کرد و داخل بلاد آنان شد کار آنها را سامان داد و برگشت.

ص: ۲۱۷

واقعه عظیم بود.

در آن سال عبد الرحمن سپاهی بفرماندهی فرزند خود منذر بکشور روم فرستاد.

آن سپاه عظیم بمحل «الیه» رسید.

در آن سال یک سیل عظیم در ماه رجب بلاد اندلس را فرا گرفت. پل «استبحه» را برد و بسیاری از اطراف را ویران کرد. آن یک واقعه عظیم بود که در سراسر کشور رخ داد و در مدت یک ماه وقایع هولناک بلاد اندلس را خراب کرد.

در آن سال در ماه رجب «ردمیر» بن «اذفونش» هلاک شد مدت امارت او هشت سال بود.

ابو السول شاعر سعید بن یعمر بن علی در «سرقسطه» درگذشت.

بیان حوادث

در آن سال متوکل دستور داد اهل ذمه (کسانیکه غیر مسلمان و تحت حمایت اسلام باشند- ذمی- اهل ذمه) طیلسان (شال گردن) عسلی (برنگ عسل) بپوشند.

بر میان خود هم زنار (معروف است و در شعر فارسی و عربی هم آمده) بندند. وزیر مرکب آنها هم چوبی باشد و در آخر زین هم دو گوی آویخته شود و بر لباس هر یکی از آنها یک پینه برنگ دیگر دوخته شود که اندازه آن وصله چهار انگشت باشد و هر یکی از آن وصله بیک رنگ باشد. هر یکی از افراد زنان آنها که از خانه بیرون روند باید یک چادر عسلی رنگ بپوشند. اهل ذمه را از بستن کمر بند غیر از «زنار» (منطقه- کمر بند ممتاز) منع کرد.

و نیز معابد جدید البناء آنها را ویران کرد از خانه های آنها ده یک مالیات گرفت. دستور داد بر در و دیوار خانه ها هم باید شکل شیطان تصاویر شود.

ص: ۲۱۸

آنها را از خدمت دولت محروم نمود. هیچ یک از مسلمین هم حق تعلیم آنها را نداشت. در ایام عید و جشن هم نباید صلیب را حمل کنند. گورستان آنها را هم با زمین یکسان کرد که هیچ قبری بارز و نمایان نباشد. این دستور را بتمام نقاط کشور نوشت که اجرا شود (در تاریخ طبری عین دستور و نامه مفصلاً نقل شده است).

اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب برادرزاده طاهر ذوالیمینین درگذشت.

او رئیس شرطه بغداد بود (رئیس شهربانی) از زمان مأمون و معتصم و واثق و متوکل چون بیمار شد متوکل فرزند خود معتز را با گروهی از سالاران و بزرگان برای عیادت او فرستاد.

متوکل برای مرگ او سخت محزون و غمگین گردید.

در آن سال حسن بن سهل که در خوردن دارو افراط کرده بود درگذشت.

(او برادر فضل وزیر مأمون و خود جانشین برادرش شده بود. پدر بوران و همسر مأمون و مرد بزرگوار بود که مدتی مبتلا بسودا و مرض روحی شده بود و یکی از مفاخر ایران بشمار می آمد) مرگ او مرگ اسحاق بن ابراهیم در ماه ذی الحجّه بود و در یک روز اتفاق افتاد.

گفته شد: حسن در سنه دویست و سی و شش درگذشت.

در آن سال و در ماه ذی الحجّه رنگ آب دجله دگرگون و بسیار زرد شد که مردم بیمناک شدند و بعد از سه روز باز رنگ دیگری بخود گرفت سپس بحال عادی خود باز گشت.

در آن سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را دستگیر کردند و نزد متوکل بردند او را تازیانه زد و بزندان افکند. او عده ای گرد خود جمع کرده بود که قیام و خروج کند.

محمد بن ابراهیم موصلی موسیقیدان و مغنی شهیر که دارای علم و ادب و شعر خوب هم بود درگذشت (او بزرگترین هنرمند و دانشمند ایرانی بود. گفته شده:

در ماه ذی الحجه عید الله بن عمر بن میسره جشمی قواریری و اسماعیل بن علیه و منصور بن ابی مزاحم و سریج بن یونس ابو الحرث وفات یافتند.

(سریج) با سین بی نقطه و جیم است.

سنه دویست و سی و شش

بیان قتل محمد بن ابراهیم

در آن سال محمد بن ابراهیم بن مصعب (باید بن حسین بن مصعب و برادرزاده طاهر بن حسین باشد) برادر اسحاق بن ابراهیم کشته شد.

سبب قتل او این بود که اسحاق (برادر محمد مذکور) در حیات خود فرزند خویش را نزد خلیفه فرستاده بود که نایب او باشد چون اسحاق درگذشت متوکل کار پدرش را باو سپرد و منتصر (فرزند متوکل) یمامه (که تحت اختیار او بود) را باو واگذار نمود. و معتز (فرزند دیگر متوکل) فارس (که تحت اختیار او بود) باو واگذار کرد.

متوکل هم تمام کارها و امارتهای پدرش را باو سپرد. او هم هر چه از پدرش جواهر مانده بود بمتوکل و دو فرزندش تقدیم کرد. همچنین بسیاری از چیزهای نفیس.

در آن هنگام عم او محمد مذکور والی فارس بود. بر برادر زاده خود حسد برد. چون شنید که خلیفه و فرزندان او نسبت بمحمد برادرزاده اش آن همه عنایت بکار برده اند نسبت بخلیفه بد بین و بد خواه شد. او از عم خود نزد متوکل شکایت کرد.

متوکل باو اجازه داد که کارش را بسازد او هم عم خود را از ایالت فارس عزل و بجای او پسر عم خود حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب (بن حسین

چون حسین وارد فارس شد در روز عید نوروز برای عم خود (والی سابق) هدیه فرستاد که حلوا هم با آن بود محمد حلوا را خورد و سخت تشنه شد. حسین هم او را در یک حجره بازداشت تا مرد. آب خواست و باو آب ندادند تا از شدت تشنگی جان سپرد.

بیان تبه کاری متوکل نسبت بمشهد حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در آن سال متوکل دستور داد که قبر حسین بن علی علیه السلام را با هر بنایی که در پیرامون آن بود ویران و با خاک یکسان کنند.

بعد از خراب کردن بنا و قبر و خانه های اطراف دستور داد که زمین را شخم کنند و تخم بکارند و آبیاری نمایند که تمام آثار محو گردد. مردم هم از زیارت آن قبر (شریف) منع شونند. ندا هم داد هر که پس از سه روز در پیرامون قبر دیده شود گرفتار و بزندان «مطبق» سپرده خواهد شد. مردم گریختند و از زیارت صرف نظر کردند.

قبر هم ویران و بیک مزرعه تبدیل شد.

متوکل نسبت بعلی بن ابی طالب سخت دشمن و بدخواه بود: همچنین نسبت باهل بیت. هر که هم بآنها تولی می کرد مال او را ربوده و خونش ریخته میشد یکی از ندیمان او عبادت مخنث (زشت کار و ننگین و پلید) بود. او یک بالش زیر جامه بر شکم خود می بست و سر خود را برهنه می کرد که «اصلع» (بی مو) بود.

و با همان حال نزد متوکل برقص می پرداخت. مطربین و مغنیان هم دست می زدند.

و با نغمه موسیقی این گفته را ترجیع میکردند.

«قد اقبل الاصلع البطین خلیفه المسلمین» آمد آن اصلع (بی موی سر) شکم گنده خلیفه مسلمین مقصود علی علیه السلام (مؤلف در تمام بیان خود نام علی را

متوکل سخن او را شنید و بعموم حاضرین و نوازندگان و مغنیان گفت همه این بیت را ترجیع کنید و با لحن و آواز بگویید:

غار الفتی لابن عمه

رأس الفتی فی حرامه

یعنی: این جوان (جوانمرد) برای پسر عم خود غیرتمند شد. سر این جوان در فلان مادر خویش باد.

این یکی از بزرگترین عللی بود که منتصر قتل پدر را حلال یا واجب دانست.

گفته شد: متوکل نسبت بخلفاء پیشین بنی العباس مانند مأمون و معتصم و واثق (عم و پدر برادر خود) کینه داشت زیرا هر سه علی و آل علی را دوست داشتند و تولی می نمودند.

ندیمان و یاران متوکل همه ناصبی (دشمن علی) بودند. یکی از آنها علی بن الجهم شاعر شامی از بنی شامه بن لوی بود. همچنین عمرو بن فرخ رنجی و ابو السمط از اولاد مروان بن ابی حفصیه از موالی بنی امیه و عبد الله بن محمد بن داود هاشمی معروف به ابن اترجه (ترنج). آنها متوکل را از قیام علویان بیمناک کرده بودند او را وادار می کردند که علویان را دور کند و نسبت به آنها بدخواه باشد. بعد از آن هم

ص: ۲۲۲

ندیمان و مشاورین او کار را بجائی رساندند که او چنین کند (بعلی توهین نماید).

این کار زشت تمام کارهای نیک او را پامال کرد. او رفتار خوبی داشت مردم را از عقیده خلق قرآن بازداشت همچنین بسیاری از کارهای نیک دیگر.

بیان حوادث

در آن سال متوکل عبید الله بن یحیی بن خاقان را منشی مخصوص خود نمود.

منتصر بالله بسفر حج رفت. مادر بزرگش که مادر متوکل باشد همراه او بود.

ابو سعید محمد بن یوسف مروزی با مرگ مفاجات در گذشت او امیر ارمنستان و آذربایجان شده بود و قصد حرکت داشت یک لنگه کفش خود را پسا کرد و خواست لنگه دیگر را پسا کند که افتاد و مرد. متوکل هم ایالت و منصب او را بفرزندش یوسف داد و او را سپهسالار جنگ هم نمود استیفاء خراج را هم باو واگذار کرد. او رفت و کارها را بسامان رسانید.

منتصر هم خود در آن سفر امیر الحاج شده بود.

در آن سال حبیه بربری در اندلس قیام و خروج نمود. در محل جبال جزیره عده بسیاری از متمردين باو پیوستند و مردم را غارت کردند و گردنکشی نمودند.

عبد الرحمن سپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد با آنها جنگ کردند و آنها گریختند و پراکنده شدند.

در آن سال سپاهی از اندلس روانه «برشلونه» شد. بسیاری از اهالی را کشتند و اسیر گرفتند و غنایمی بدست آوردند و سلامت بازگشتند.

هدیه بن خالد و سنان ایلی و ابراهیم بن محمد شافعی و مصعب بن ابی عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام ابو عبد الله مدنی بسن هشتاد سال

بیان قیام اهالی ارمنستان ضد والی خود

در آن سال اهالی ارمنستان بر والی خود یوسف بن محمد قیام کردند و او را کشتند.

سبب آن واقعه این بود که چون یوسف بامرستان رفت یک بطریق (امیر- مسیحی) بنام بقراط بن اشوط که او را بطریق بطارقه می گفتند (امیر الامراء) از یوسف امان خواست. یوسف او و فرزندش نعمه را گرفت و نزد خلیفه فرستاد.

بطریقهای ارمنستان همه جمع شده و با برادر زاده بقراط بن اشوط متحد شدند و تصمیم گرفتند که یوسف را بکشند. موسی بن زراره که داماد بقراط یعنی شوهر دخترش بود با آنها موافقت و همراهی کرد.

یوسف بر تجمع و قیام آنها آگاه شد یاران او را از اقامت در آن محل نهی کردند و او پذیرفت و در محل ماند.

چون زمستان آمد و برف و باران نازل شد آنها از هجوم خودداری و مکث نمودند تا آنکه فصل نزول برف گذشت آنها لشکر کشیدند و یوسف را در آنجا محاصره نمودند او هم از شهر خارج شد و با آنها نبرد کرد او و اتباع او را کشتند، هر که هم در نبرد شرکت نکرد باو گفتند: رخت خود را بکن و بگذار و برو که جان خود را نجات دهی هر که زنده ماند لخت بود. آنها پا برهنه و عریان راه را پیمودند و بسیاری از آنها از شدت سرما هلاک شدند. بسیاری هم انگشتهای خود را

یوسف قبل از آن واقعه سپاه خود را در سراسر بلاد پراکنده کرده بود.

هر دسته از بطریقهای ارمن لشکری بیک ناحیه فرستاده سپاهیان که در هر شهر و بلوک متفرق شده بودند در یک روز کشتند.

چون متوکل خبر آن فاجعه را شنید بغای کبیر را (با سپاه) بخونخواهی یوسف (بارمنستان) فرستاد. بغا از جزیره و موصل گذشت تا بمحل ارزن (ارزن روم) رسید در آنجا موسی بن زراره (داماد بطریق بزرگ) و برادران او اسماعیل و سلیمان و احمد و عیسی و محمد و هارون بودند. بغا موسی را گرفت و نزد متوکل فرستاد و بعد بر کشندگان یوسف حمله کرد و سی هزار تن را کشت و بسیاری اسیر گرفت که اسراء را فروخت. از آنجا بلاد «باق» را قصد کرد و اشوط بن حمزه ابو العباس امیر بلاد «باق» را اسیر کرد. «باق» از بلاد «بسفرجان» است از آنجا بارمینیه (ارمنستان) رفت و مدت یک ماه در آنجا اقامت گزید و بعد سوی تفلیس لشکر کشید و شهر را محاصره کرد.

بیان خشم متوکل بر ابن ابی دؤاد و دادن منصب قاضی القضاة باین اکثم

در آن سال متوکل بر احمد بن ابی دؤاد غضب و تمام املاک و اموال او را غصب کرد. فرزندش ابو الولید و سایر فرزندان او را بزندان سپرد. ابو الولید صد و بیست هزار دینار (زر) و مقداری گوهر که قیمت آن بالغ بر بیست هزار

دینار بود داد و تعهد کرد که شانزده هزار هزار درهم از فروش املاک خود بپردازد و بر آن تعهد عده شاهد گرفت و آزاد شد.

پدر آنها احمد بن ابی دؤاد مبتلا بمرض فالج شده بود متوکل یحیی بن اکثم را از بغداد (بسامرا) احضار کرد و از او خشنود گردید و منصب قصباء را باو سپرد.

مظالم (رسیدگی بمظالم) را هم باو واگذار کرد.

رایت من الکبائر قاضین

هما احدوثة فی الخافقین

هما اقتسما العمی نصفین قدرأ

کما اقتسما قضاء الجانین

و تحسب منها من هز رأسا

لینظر فی موارث و دین

کانک قد وضعت علیه دنا

فتحت بزاله من فرد عین

هما فال الزمان بهلک یحیی

اذا افتتح القضاء بأعورین

یعنی: من یکی از عجایب بزرگ با گناهان کبیره دو قاضی دیدم که وجود آنها واقعه شگفت آور و مایه گفتگوی مردم دو عالم است.

آن دو قاضی کوری را میان خود دو قسمت کرده اند چنانکه قضا و داوری دو جانب را هم میان خود تقسیم کرده اند.

اما هنگامی که آنها سر تکان میدهند و بیک موضوع مورد رسیدگی اعم از وام یا ارث نگاه کنند انگار بر سر هر یکی از آنها یک خمره نهاده شده که آن خمره دارای یک سوراخ است و آن دو قاضی نظر خود را از آن سوراخ (یک چشم) بکار می برند. (کله آنها خمره دارای یک سوراخ است) آن دو قاضی شوم فال بد روزگار هستند که آن فال بد برای هلاک یحیی باشد (قاضی القضاء) زیرا او قضا (و برگزیده قاضی را) بانتخاب دو اعور (واحد العین) افتتاح کرده است (عرب اعور را شوم می دانند).

بیان امارت عباس بن فضل در صقلیه و فتوحات او

ما در حوادث سنه دویست و بیست و هشت چنین آورده بودیم که محمد بن عبد الله امیر صقلیه (سیسیل) در سنه دویست و سی و شش در گذشت (توضیح آنکه حوادث سنه

چون او درگذشت مسلمین جمع شده عباس بن فضل بن یعقوب را بامارت برگزیدند و بمحمد بن اغلب (امیر کل) نوشتند (که چنین کاری کرده ایم) او هم فرمان امارت را بنام ایشان صادر و ارسال نمود.

عباس قبل از رسیدن فرمان امارت خود بغارت مشغول شد، غنایم و اسرا بدست می آورد. خود شخصا نمی رفت ولی لشکر می فرستاد و چون فرمان امارت او رسید شخصا فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت و برای جنگ و غزالشکر کشید. یک دسته مقدمه الجیش بفرماندهی عم خود رباح برای قلعه «ابو ثور» فرستاد. رباح رسید و کشت و گرفت و ربود و برده و غنیمت آورد.

عباس هم خود سوی شهر «قصریانه» لشکر کشید. سوخت و ویران کرد که شاید بطریق (امیر) برای مقابله او خارج شود ولی او خارج نشد و عباس ناگزیر بازگشت در سنه دویست و سی و هشت باز عباس سوی شهر «قصریانه» لشکر کشید.

سپاهی عظیم همراه داشت غنایمی بدست آورد و ویران کرد و پس از آن «فطانیه» و «سرقوسه» و «نوطس» و «رغوس» را قصد نمود و هر چه در آن شهرها بود ربود و آتش زد و ویران کرد پس آن پیرامون «بثیره» لشکر زد و آن را محاصره کرد.

مردم شهر با او صلح کردند بشرط اینکه پنج هزار برده بدهند. در سنه دویست و چهل و سه باز شهر «قصریانه» را قصد کرد.

مردم شهر بمقابله او خارج شدند و پس از جنگ گریختند و دوباره بشهر پناه بردند. بسیاری از آنها کشته شدند.

بعد از آن سوی «سرقوسه» و «طبرین» و شهرهای دیگر لشکر کشید. غارت کرد و زد و برد و آتش افروخت و ویران کرد. سپس «قصر جدید» را قصد و محاصره

در سنه دویست و چهل و چهار مسلمین «قصریانه» را گشودند. آن شهر پایتخت پادشاه جریره صقلیه (سیسیل) بود. قبل پادشاه در شهر «سرقوسه» اقامت داشت و پایتخت آنجا بود چون مسلمین مالک بعضی از قسمت های جزیره شده بودند او پایتخت را بشهر «قصریانه» تبدیل کرد زیرا آن شهر دارای حصار و برج و باروی محکم و عظیم بود.

سبب فتح «قصریانه» این بود که عباس با سپاه مسلمین آن شهر را قصد کرد.

همچنین بشهر «سرقوسه» لشکری هم با کشتی فرستاده بود که با چهل فروند کشتی جنگی رومی تصادف کرد. نبردی سخت روی داد و رومیان منهزم شدند و مسلمین ده کشتی جنگی از آنها بغنیمت بردند و تمام سپاهیان آن ده کشتی را اسیر کردند.

عباس با همان اسراء و غنائم بشهر محل اقامت خود بازگشت.

چون فصل زمستان رسید عباس لشکری برای فتح «قصریانه» فرستاد. آن لشکر غارت کرد و اسیر گرفت و بازگشت. یکی از گرفتاران مردی دارای منزلت و مقام و جاه و جلال بود عباس خواست او را بکشد آن مرد گفت: مرا زنده بگذار که من ترا یاری خواهم کرد و اطلاعی دارم که بتو خواهم داد که موجب تصرف و تملک و فتح «قصریانه» خواهد شد. من طریق رسیدن بآن شهر را خوب می دانم.

مردم آن شهر در این زمستان و با نزول برف و باران از حمله شما در امان هستند.

هیچ احتیاط و تدارکی برای دفاع پیش بینی نکرده اند یک عده از لشکر خود

سحرگاهان که نگهبانان غریق لجه خواب بودند براه آب رسیدند و آن راه تنگ بود که مجرای آب و هم راه را خروج فضولات و چیزهای پلید بود مسلمین از آن مجرای کوچک و تنگ داخل شدند و با طلوع صبح همه در میان شهر طلوع و ظهور کردند و تیغ را بکار بردند و هر که را از رومیان دیدند کشتند و دروازه ها را برای بقیه سپاه باز نمودند. عباس امیر کل با لشکر وارد شد و نماز صبح را در روز پنجشنبه نیمه شوال در همان حین و حال در شهر بجا آوردند و منبری برای خطابه بر پا کرد و روز جمعه خطبه نمود و هر که بود از مردان جنگی و سپاهیان محافظ بقتل رسید و دختران زیبای امراء و خانواده بطریقها و شاهدختها را با زیور و زر و گوهر خود ربودند و بکنیزی بردند و در آن فتح عظیم مال عظیم و غنایم بی مانند و ثروتی که از وصف آن عاجز هستیم بدست آوردند. کفر و شرک در آن واقعه خوار و زبون گردید. خواری بسیار سختی نصیب مشرکین شد.

چون پادشاه روم در شهر قسطنطنیه بر آن واقعه آگاه شد سیصد کشتی جنگی حامل سپاه بفرماندهی بطریق (یکی از امراء) با عده بسیاری از لشکریان بشهر «سرقوسه» روانه کرد. عباس بمقابله آنها از شهر خارج شد و لشکر کشید و نبرد کرد آنها ناگزیر از میدان جنگ گریختند و باز در کشتی های خود سوار شد باز گشتند و غنایم بسیار نصیب مسلمین شد و صد کشتی از همان کشتی ها بدست مسلمین افتاد و بسیاری از آنها را کشتند و از مسلمین فقط سه تن هدف تیر شدند.

در میدان «جفلودی» جنگ رخ داد و سپاه روم منهزم شد و بشهر «سرقوسه» پناه برد.

عباس هم بشهر بازگشت و شهر «قصریانه» را آباد و ترمیم و برج و بارو و حصار شهر را محکم و استوار نمود. پادگان دلیر هم در آن دیار گذاشت.

در سنه دویست و چهل و هفت عباس سوی شهر «سرقوسه» لشکر کشید. غنایمی بدست آورد بعد از آن راه «غیران قرقنه» را گرفت ولی در همان روز بیمار شد و پس از سه روز درگذشت و آن در سیم جمادی الثانیه بود که در همان محل دفن شد ولی پس از آن رومیان قبر او را نبش کردند و نعش او را آتش زدند. مدت امارت و ایالت او یازده سال بود. او در زمستان و تابستان جهاد را ادامه می داد. بلاد «قلوریه» و «انکبرده» را هم گشود و مسلمین را در آنجا سکنی داد.

بیان آغاز کار یعقوب بن لیث

در آن سال مردی از اهالی بست بنام صالح بن نصر کنانی بر سیستان غالب و مسلط شد.

یعقوب بن لیث هم همراه او بود ولی طاهر بن عبد الله بن طاهر امیر خراسان سیستان را دوباره گرفت. پس از آن باز در سیستان مردی بنام درهم بن الحسین که از مجاهدین داوطلب بود بر سیستان غلبه نمود ولی او قادر بر نظم سپاه خویش نبود.

سپاه او هم تحت فرمان یعقوب بن لیث بود که او سالار لشکر محسوب میشد. چون

چون درهم حال را بدان منوال دید کارها را بدست یعقوب سپرد و خود کنار رفت و با او ستیز نکرد.

یعقوب خود بتنهائی بر اداره امور مسلط شد و مستبد و توانا شد. بلاد را ضبط و خوب اداره کرد و دارای شوکت و عظمت و قدرت گردید لشکریان از هر طرف باو گرویدند و در سلک سپاه او منظم گردیدند تا آنکه کار او بجائی رسید که بخواست خداوند آنرا شرح خواهیم داد.

بیان حوادث

در آن سال عبید الله بن اسحاق بن ابراهیم امارت بغداد و سواد (عراق) را بر عهده گرفت. (حکومت و شهربانی بغداد و عراق باضافه امارت دیگر باین خانواده منحصر بود که ابراهیم بن برادر طاهر بن حسین بوده و از پدرت بفرزند می رسید که آغاز آن از روزگار مأمون بوده و سایر فرزندان طاهر در خراسان و اغلب نقاط ایران تا مصر و افریقا حکومت داشتند و آنها از بهترین نجباء ایران بودند که با قبیله خزاعه موالات داشتند و جدا اعلای آنها ماهان بود).

در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر از خراسان وارد بغداد شد و آن در ماه ربیع الاول بود که استیفاء جزیه (گزیت- مالیات غیر مسلمان تحت حمایت اسلام که بدین خود باقی مانده اند) همچنین شرطه (شهربانی) و نیابت خلیفه متوکل را در بغداد بعهده گرفت (که خود خلیفه در سامرا بود) همچنین کارهای دیگر سواد (عراق) و در بغداد اقامت گزید.

در آن سال ابو الولید محمد بن احمد بن ابی دؤاد از امور مظالم منفصل شد کار مظالم بمحمد بن یعقوب معروف بابن الربیع واگذار شد.

در آن سال علی بن یحیی ارمنی برای غزای صائفه (روم) لشکر کشید.

علی بن عیسی بن جعفر بن منصور امیر الحاج شد که خود والی مکه بود.

در آن سال مردی در اندلس قیام و ظهور کرد و ادعای پیغمبری نمود. قرآن را هم بنحو دیگری تفسیر کرد. بسیاری از عوام بمتابعت او شتاب کردند: یکی از دستوره‌های دینی او آزاد گذاشتن موی بدن بود که اجازه بریدن و تراشیدن و کوتاه کردن و اصلاح هر نوع مو را نمی داد (مانند سیکها). همچنین ناخن. حاکم شهر آگاه شد و او را احضار

کرد. نخستین سخن او این بود که حاکم را بمتابعت خود دعوت نمود. حاکم باو امر کرد که توبه کند او خودداری کرد. دستور داد او را بکشند و بدار بکشند که کردند.

در آن سال سپاه اسلام بلاد مشرکین را قصد کرد یک جنگ بزرگ رخ داد و پیروزی نصیب مسلمین گردید که آن نبرد را واقعه بیضاء نامیدند و آن واقعه در اندلس مشهور بود.

در آن سال عباس بن ولید مدینی در بصره وفات یافت. همچنین عبد الاعلی - بن حماد نرسی و عبید الله بن معاد عنبری.

(نرسی) با نون و راء و سین بن نقطه است.

بیان وقایع بغادر تفلیس

پیش از این لشکر کشیدن بغا و محاصره تفلیس را نوشته بودیم. چون بغا شهر تفلیس را قصد کرد زیرک ترک را پیشاپیش فرستاد و او با عده خویش از زود «کر» گذشت و آن یک رود عظیم است که شهر تفلیس در کنار آن ساخته شده. در جانب شرقی آن رود بزرگ هم «سغدبیل» است.

زیرک از رود گذشت در میدان تفلیس لشکر زد.

بغا نیز ابو العباس وارثی نصرانی را بارمنستان فرستاده بود که در آن سامان با عرب و عجم (ارمنی - هر که غیر عرب است عجم خوانده میشود) جنگ کند (عربی که در آنجا بعد از تسلط اقامت گزیده و با ارمنی ها مختلط شده و بعضی از امراء عرب دختران امراء ارمن را بزنی گرفته بودند چنانکه اشاره شد). ابو العباس بعد از ارمنستان (بفرمان بغا) تفلیس را از ناحیه دیگر که مرقص باشد قصد نمود. (در طبری بجای مرقص «باب الربض» آمده).

چون هر دو لشکر بتفلیس رسیدند اسحاق بن اسماعیل مولای بنی امیه با عده خود از شهر خارج و در میدان بجنگ زیرک مبادرت کرد. بغا هم خود بر یک تل بلند ایستاد تا ناظر اعمال زیرک و ابو العباس باشد.

بغا نطف پادشاه را فرمان داد که بر شهر نطف پباشند و آتش بزنند. (یکی از اسباب شهر گشائی نطف و نطف انداز یا نطف پاش بوده که عده از سپاهیان باین کار ماهر بودند و با آتش سوزی غلبه می کردند) شهر از چوب صنوبر ساخته شده و حریق در آن بسیار آسان بود. چون آتش

در شهر تفلیس قریب پنجاه هزار انسان سوختند و هر که از آتش جست اسیر شد. یغما گران حتی رخت مردگان را کردند.

هر چه اسحاق مال و عیار در شهر «سغدبیل» داشت، ربودند. «سغدبیل» شهری بود که خسرو انوشیروان آنرا ساخته بود. اسحاق آنرا محکم کرده و اموال و زن خود را در آن دژ استوار قرار داده بود. همسر او که در آنجا بود (و اسیر شد) دختر خداوند تخت بود (پادشاه)، آن شهر در قرب و جنت شهر تفلیس واقع شده پس از آن بغا زیرک را برای فتح قلعه حرزمان (در طبری جردمان آمده) فرستاد و آن قلعه میان «برذعه» و تفلیس واقع شده بود. زیرک با عده از سپاه خود رفت و آن قلعه را گشود و اسیر گرفت.

بغا عیسی بن یوسف را قصد کرد او در قلعه «کیش» از بلوک سلقان بود. قلعه را گشود و عیسی را اسیر نمود. ابو العباس را هم گرفت و با او روانه کرد. نام ابو العباس سنباط بن اشوط بود (در آن زمان ملل غیر عرب و غیر مسلمان نام و کنیه عربی بخود می بستند که تقرب یابند).

با آن دو شخص معاویه بن سهل بن سنباط را هم اسیر کرد و هر سه را از طریق اران روانه کرد.

در آن سال سیصد کشتی جنگی رومی که هر صد کشتی زیر فرمان یک سالار بود بشهر و بندر «دمیاط» رسیدند. میان دمیاط و شط یک دریاچه بود که آب آن تا سینه انسان می رسید. مردم برای فرار از کشتی های دشمن از آن دریاچه گذشتند و بسیاری از کودکان و زنان و ناتوانان دچار غرق شدند هر که نیرو داشت گذشت و زنده ماند و راه مصر را گرفت.

در آن زمان والی مصر عنبسه بن اسحاق ضبی بود چون عید رسید فرمان داد که پادگان دمیاط بداخل مصر بروند. سپاهیان همه از شهر دمیاط خارج شدند و شهر از مدافع و حامی تهی گردند که تصادفا کشتی های روم رسید و شهر را خالی از لشکر دیدند. غارت کردند و آتش زدند و اسیر گرفتند و مسجد جامع را سوختند و هر چه در آن شهر سلاح و متاع و قند (در مصر معروف بود) و اشیاء دیگر بود بردند و ششصد زن مسلمان و ذمی (غیر مسلمان در ذمه اسلام) اسیر کردند و کشتی های خود را پر از مال و برده نمودند و باز گشتند.

در آن زمان عنبسه بسر بن اکشف را در دمیاط با غل و زنجیر بزنندان افکنده بود چون هجوم روم را دید زنجیر را درید و شمشیر بدست گرفت و بر آنها حمله کرد عده هم که او را دیدند دلیری کردند و جهاد نمودند و گروهی از رومیان را کشتند.

پس از آن رومیان سوی «اشتوم تنیس» لشکر کشیدند. آن قلعه دارای دیوار محکم و دو در آهنین بود که معتصم آن حصار و آن دو در آهنین را ساخته بود هر چه در آن دژ بود اعم از سلاح و متاع غارت کردند و آن دو در آهنین را کنند و بردند.

در آن سال عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام اموی امیر اندلس در ماه ربیع الثانی درگذشت. او در سنه صد و هفتاد و شش متولد شده بود. مدت امارت و سلطنت او سی و یک سال و سه ماه بود.

او گندمگون درشت چشم دارای ریش انبوه و دراز بود که با حنا خضاب میکرد.

چهل و پنج فرزند ذکور از او ماند. او ادیب و شاعر بود. در عداد عشاق کنیزان بشمار می آمد. عاشق کنیزی بنام طروب بود که عشق او مشهور شد. او بعلوم دین و شریعت دانا و بفلسفه و علوم دیگر آشنا بود. روزگار او روزگار رفاه و عافیت و آسایش و ثروت بود. اموال او فزون گردید و او دارای همت بلند بود.

کاخها و نزهت گاهها ساخت و راهها را هموار کرد و بر بنای مسجد جامع قرطبه دو رواق دیگر افزود. پیش از اینکه بنای مسجد را زینت دهد و تکمیل کند بچنگ مرگ گرفتار شد ولی فرزندش آنرا تکمیل کرد و مساجد دیگری در سراسر اندلس ساخت که بسیار بود.

پس از وفات عبد الرحمن فرزندش محمد بر او رنگ امارت نشست و سیره پدر را بخود بست و عدالت را صفت خود نمود و بنای جامع قرطبه را انجام داد نام مادرش «سهتر» بود. دارای صد فرزند شد که تمام آنها ذکور بودند. او نخستین پادشاهی بود که در اندلس ابهت و شوکت و جلال سلطنت را بر پا کرد. تمام شئون مملکت را مرتب و منظم کرد خود را از بالاتر از آن دانست که برای عوام ظهور کند و آنها را در محضر عام بپذیرد و او مانند ولید بن عبد الملک در شکوه پادشاهی بود.

او نخستین کسی بود که آب شیرین را برای شهر قرطبه جاری کرد. برای استفاده مردم استخرهای بزرگ ساخت که آب شیرین را از آنها بر می داشتند.

در آن سال متوکل بمدائن رفت اول وارد بغداد شد و از آنجا مدائن را قصد کرد. (سامرا پایتخت بود) علی بن یحیی ارمنی «صائفه» (روم و محل معروف رومیان) برای جنگ و غزاقصد نمود و لشکر کشید.

اسحاق بن ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه (راه بفارسی) که پیشوائی دانشمند بود و با شافعی در مکه مناظره و بحث داشت بسن هفتاد و هفت سال در گذشت.

همچنین محمد بن بکار محدث.

سنه دویست و سی و نه

اشاره

در آن سال متوکل دستور داد اهل ذمه (غیر مسلمان و تحت حمایت و ذمه اسلام) دو لباده عسلی رنگ بپوشند (بجای قبا و جبه یا عبا). بر خر و استر هم سوار شوند و از اسب سواری خودداری کنند.

در آن سال متوکل علی بن الجهم (شاعر مشهور و دشمن علی و آل علی که ناصبی باشد) را بخراسان تبعید کرد (علت تبعید او دشمنی با آل علی نبود زیرا خود متوکل هم دشمن و بدخواه بود) در آن سال متوکل دستور داد معابد یهود و نصاری که بعد از اسلام ساخته شده ویران شود.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن سپاهی بفرماندهی برادر خود حکم سوی

ص: ۲۳۷

قلعه «ریاح» فرستاد. اهالی «طلیطله» حصاران قلعه را ویران کرده و بسیاری از مردم (مسلمان) آن دژ را کشته بودند. حکم رسید و دیوار و حصار آن قلعه را دو باره ساخت و مردمی که گریخته بودند دوباره بدرون آن سکنی داد و خود سوی «طلیطله» لشکر کشید. اطراف آن شهر را ویران و تباہ نمود.

محمد (امیر اندلس) سپاه دیگری هم سوی «طلیطله» فرستاد و چون نزدیک شدند سپاه دشمن از درون شهر خارج شد و بر آنها حمله کرد آنها شکست خورده گریختند و بسیاری از سپاهیان دچار شدند.

در آن سال ابو الولید محمد بن احمد بن ابی دؤاد قاضی در بغداد در ماه ذی الحجّه در گذشت.

باز علی بن یحیی ارمنی برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید.

در آن سال جعفر بن دینار برای حج سفر کرد و اصلاح راه و موسم را بر عهده گرفت.

عبد الله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی که والی مکه بود امیر الحاج شد.

در آن سال عید نوروز با عید «شعانین» مسیحیان توأم شد که در روز یکشنبه بیستم ماه ذی القعدّه بود مسیحیان ادعا کردند که این دو عید در تاریخ اسلام هرگز با هم جمع و توأم نشده بود.

محمود بن غیلان مروزی ابو احمد که از مشایخ و اساتید بخاری و مسلم و ترمذی بود در گذشت (اصحاب کتب حدیث).

بیان شوریدن اهالی حمص بر حاکم خود

آن سال اهالی حمص بر عامل (حاکم) خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم رافعی شوریدند. علت این بود که او یکی از رؤساء قوم را کشته بود. شورشیان او را از شهر اخراج کردند. مستوفی خراج را هم اخراج نمودند. متوکل عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویه انباری را نزد آنها فرستاد و گفت: بآنها بگویید امیر المؤمنین حاکم دیگری عوض عامل شما خواهد فرستاد اگر اطاعت کردند محمد بن عبدویه را بحکومت آنها معین و منصوب خواهیم کرد و اگر ترمز کردند تو در آنجا بمان و بمن خبر بده تا من برای تو عده پیاده و سوار روانه کنم. نمایندگان رفتند و در ماه ربیع الثانی رسیدند اهالی حمص خشنود شدند و حکومت محمد بن عبدویه را قبول کردند. او هم کارهای عجیب کرد تا ناگزیر با او جنگ و ستیز نمودند که آنرا بخواست خداوند متعال شرح خواهیم داد.

بیان جنگ مسلمین با فرنگ در اندلس

در آن سال میان مسلمین و فرنگ در اندلس سخت جنگ واقع شد.

علت این بود که اهالی «طلیطله» در مخالفت محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس و ستیز با او باقی مانده بودند. و پیش از آن هم با پدرش مخالف و بدخواه بودند محمد با سپاه خود آنها را قصد کرد. چون آنها آگاه شدند از پادشاه «جلیقیه» مدد

بیان حوادث

در آن سال یحیی بن اکثم از قضاء بر کنار شد (قاضی القضاة). از او مبلغ هفتاد و چهار هزار دینار (زر) گرفتند و چهار هزار جریب املاک او را در بصره تملک نمودند.

جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیمان قاضی القضاة شد.

عبد الله بن محمد بن داود امیر الحاج شد.

جعفر بن دینار هم موسم و حوادث آنرا بر عهده داشت در آن سال قاضی ابو عبد الله احمد بن ابی داود در ماه محرم بعد از مرگ فرزندش ابو الولید درگذشت فاصله مرگ پدر و پسر بیست روز بود. او (احمد قاضی) باعث بلوای خلق قرآن شده بود. همچنین عقاید دیگر معتزله و این عقیده را از بشر مریسی گرفته و بشر هم از جهم بن صفوان و جهم از جعد بن درهم و جعد از

ابو ثور ابراهیم بن خالد بغدادی کلبی فقیه که از یاران شافعی بود و ابو عثمان محمد بن الشافعی قاضی جزیره که از پدر خود و از ابن عنسه روایت کرده بود وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر الذکر بعد از سنه دویست و چهل در گذشت. شافعی فرزند دیگری بنام محمد داشت که در مصر سنه دویست و سی و یک در گذشت.

سنه دویست و چهل و یک

بیان شورش اهالی حمص بر حاکم خود

در آن سال اهالی حمص بر محمد بن عبدویه شوریدند. گروهی از مسیحیان حمص هم با آنها بودند. حاکم بمتوکل نوشت. متوکل هم باو نوشت که مقاومت کند. برای او مدد هم فرستاد او بر آنها پیروز شد. دو تن از روساء آنها را تازیانه زد وزیر تازیانه مردند. آنگاه نعل هر دو را بدار کشید. هشت تن از اعیان و اشراف آنها را نزد متوکل روانه کرد. بعد از آن هم ده شخص دیگر از روساء آنها را گرفت و گردن زد. متوکل باو دستور داد که مسیحیان را از شهر اخراج

ص: ۲۴۱

بیان فدیة و مبادله اسراء مسلمین و روم

در آن سال فدیة مسلمین انجام گرفت ولی پس از اینکه «قدوره» ملکه روم دوازده هزار اسیر مسلمان را کشت اول بآنها تکلیف کرد که دین مسیح را قبول کنند و چون خودداری نمودند آنها را کشت. هر که هم کیش عیسی را پذیرفت مقرب کرد. برای بقیه کسانی که از قتل رها شدند درخواست فدیة نمود. متوکل هم شنیف خادم را فرستاد که عمل فدیة را انجام دهد.

جعفر بن عبد الواحد قاضی القضاة درخواست کرد که هنگام انجام عمل فدیة حضور یابد و برای کارهای قضا بجای خود نایبی انتخاب کند باو اجازه داده و درخواستش پذیرفته شد.

او هم ابن ابی الشوارب را نایب خود در مقام قضائی نمود و او جوان بود.

در کنار رود «لامس» فدیة واقع شد. عده مردان مسلمان هفتصد و پنجاه و هشت و عده زنان مسلمان صد و بیست و پنج زن بود.

در آن سال متوکل مقرر نمود که خراج هر بلوکی در یک باشد.

بیان حمله قوم بجه بر مصر

در آن سال بجه (جمع بجه - قوم بدوی ساکن افریقا شتر دار) بر مصر حمله کردند. آنها قبل از آن متعرض بلاد اسلام نمیشدند زیرا میان آنها و مسلمین متارکه جنگ و معاهده منعقد شده بود چنانکه پیش از این بدان اشاره نمودیم.

در کشور آنها معادن وجود دارد که مسلمین باستخراج مواد آنها عمل می کنند و منافع را با آنها تقسیم میکردند و آنها پنج یک از عایدات خود را بدولت اسلام

در زمان متوکل معاهده خود را نقض و از پرداخت خمس خودداری کردند و عده از کارگردان مسلمان را کشتند، بقیه را از بیم قتل گریختند. رئیس برید (پست- که باید شخص امین و محترم باشد وقایع را می نوشت و با پست یا کبوتر می فرستاد) بمتوکل خیر داد.

متوکل سخت خشمگین شد. درباره سرکوبی آنها مشورت کرد. گفته شد آنها صحرانورد و گله دار هستند رسیدن بآنها بسیار دشوار است زیرا راه ناهموار و فاقد آبادی و آب و خواربار است و لااقل مسافت یک ماه راه باید طی کرد. کوهها هم حایل میان آنها می باشد. هر گروهی از مسلمین که داخل بلاد آنها بشود باید آب و خواربار برای مدت غیر معلوم حمل کند و اگر مدت بگذرد آن گروه از گرسنگی هلاک و اسیر قوم نجات خواهد شد. تملک سرزمین آنها هم برای دولت هیچ سودی ندارد. متوکل از سرکوبی آنان خودداری کرد و آنها گستاخی و دلیری کردند و اهالی صعید (قسمت بالای مصر) از آنها بیمناک شدند. متوکل ناگزیر محمد بن عبد الله قمی را با عده فرستاد

و خراج آن بلاد را باو واگذار کرد، اماکن مشهور آن دیار هم عبارت از «قفط» و «اقصر» و «اسنا» و «ارمنت» و «اسوان» میباشد.

باو دستور داد که جنگ را با قوم بجات آغاز کند. عنبسه بن اسحاق ضبی را هم امیر جنگ مصر بود فرمان داد که او را یاری کند و هر چه و برای جنگ و بسیج لازم دارد فراهم نماید او هم اطاعت کرد.

محمد قمی لشکر کشید و رفت. کارگرانی که در آن سامان در معادن اشتغال داشتند (و اخراج شده بودند) بمتابعت و یاری او شتاب کردند. جمعی هم داوطلب باو پیوستند که عده آنها بالغ بر بیست هزار پیاده و سوار گردید.

محمد قمی دستور داد از طریق دریا هم خواربار و مواد لازمه حمل شود. هفت کشتی پر از آرد و روغن و خرما و جو و سویق (خوارباری که از آرد و شیر و چیزهای دیگر عمل می شد و طعام سپاهیان و مسافرین بود که یک نحو خوراک

دستور داد که اتباع او کشتی‌ها را بساحل برسانند که نزدیک سرزمین قوم بجات باشد.

محمد قمی لشکر کشید تا از معادن زر (که مسلمین در آنجا کار می‌کردند) گذشت و باز سیر خود را ادامه داد تا بقلعه و دژ و حصار آن قوم رسید، پادشاه آن قوم که علی بابا نام داشت با سپاهی که چندین برابر لشکر محمد قمی بود از قلاع بیرون آمد و بمقابله مهاجمین مبادرت کرد. سپاهیان او شتر سوار بودند و شترهای آن قوم جمازه و چابک و تندرو بود.

چند روزی جنگ دوام داشت ولی علی بابا تعمداً جنگ را طول میداد تا مسلمین خسته شوند یا خواربار آنها کم یا نیست شود و آنها را اسیر کند که گرفتاری آنها بدون جنگ آسان گردد. ناگاه کشتی‌های حامل خواربار و علوفه چهارپایان رسید. محمد قمی خواربار را میان اتباع خود تقسیم و توزیع کرد. آنها سیر و بی‌نیاز شدند.

چون علی بابا دید که آنها قادر بر ادامه جنگ شدند تصمیم گرفت که کارزار را یکسره کند. طرفین سخت نبرد کردند. شترهای آنها وحشی بود و از صدا می‌رمید چون محمد قمی دانست که شترها از هیاهو و صدا می‌ترسند هر چه در لشکر جرس بود جمع کرد و بگردن اسبها آویخت و فرمان حمله داد. شترها از صدای جرسها رمیدند و پراکنده

شدند و بکوه و دشت گریختند و مسلمین گریختگان را دنبال کردند و در هر وادی و کوه که بآنها می‌رسیدند، میکشیدند تا شب که دست از تعقیب کشیدند. آن واقعه در اول سال دویست و چهل و یک رخ داد.

بعد بلشگرگاه خود بازگشت و نتوانست عده کشتگان را بشمارد از بس که فزون بود.

پس از آن پادشاه آنها علی بابا امان خواست و محمد قمی باو امان داد (بشرط اینکه سامان او را دوباره باو واگذار کند) او هم باج و خراج عقب افتاده را پردازد

او هم فرزند خود «فیعس» را جانشین خویش نمود. چون نزد متوکل رفت متوکل با او و یاران همراه او خلعت داد و گرامی داشت. شتر او را هم یک رحل زیبا از دیا پوشاند.

متوکل امنیت طریق مصر تا مکه را بعهدہ قوم بجات واگذار کرد و فرماندهی آنها را بسعد ایتاخی داد و او هم از طرف خود محمد قمی را فرمانده نمود و محمد قمی بآن دیار بازگشت و علی بابا را همراه خود برد. علی بابا بتی همراه داشت که از سنگ تراشیده شده و او برای آن بت سجده میکرد (بت پرست بودند ولی علی نام مسلمین است).

بیان حوادث

در آن سال باران شدید و مداوم در شهر سامرا و پیرامون آن نازل شد و در ماه آب (شمسی رومی).

در آن سال بمتوکل خبر دادند که عیسی بن جعفر بن محمد بن عاصم صاحب خان عاصم (کاروانسرای عاصم) در بغداد ابو بکر و عمر و عائشه و حفصه (دختر عمر و همسر پیغمبر) را دشنام می دهد. متوکل بمحمد بن عبد الله بن طاهر نوشت که او را تازیانه بزند تا بمیرد آنگاه نعش او را در دجله اندازد. او هم او را با ضرب تازیانه کشت و جسد مرده او را در رود انداخت.

در آن سال گاو میری شیوع یافت و اغلب گاوها و بسیاری از چهار پایان را کشت.

رومیان بر محل «عین زربه» هجوم برده و غارت کردند و بسیار اسیر بردند.

قوم زط (قومی از اهالی هندوستان و پاکستان کنونی باین نام معروف بودند و مدتی در اسفل رود فرات و دجله زیست کرده) و تمرد نمودند همه گرفتار شدند و آنها را کشتند و هر که اسیر شد بمرزوم روم فرستاده که در آنجا مرزدار و مدافع آن دیار باشد). زن و فرزند آنها هم اسیر و بدست رومیان افتادند. همچنین اسبها و حشم آنها.

در آن سال محمد امیر اندلس بر عده پادگان قلعه «رباح» افزود و لشکری در پیرامون آن قرار داد تا مراقب فرنگیان و بر احوال «طلیطله» و اهالی آن سامان واقف باشند. پس از آن لشکرها را یکی بعد از دیگری برای جنگ با فرنگ روانه

یعقوب بن ابراهیم معروف بقوصره که رئیس برید (پست) مصر بود در گذشت.

عبد الله بن محمد بن داود امیر الحاج بود.

جعفر بن دینار بقصد حج سفر کرد و خود امیر راه و موسم بود.

در آن سال ستاره ها پراکنده و ساقط شد (سقوط شهاب) که پاسی از شب گذشته شروع شد و آن حال تا صبح ماند.

یک زلزله سخت در شهر ری واقع شد که خانه ها را ویران کرد و بسیاری از مردم که عده آنها بی شمار بود زیر آوار کشته شدند. مدت چهل روز آن زلزله تکرار شد و زیان بسیار رسانید.

در ترکستان هم تند بادی وزید و سرمای شدید عارض شد مردم همه بزکام مبتلا شدند و آن مرض تا سرخس و نیشابور و همدان و ری و حتی حلوان (نزدیک قصر شیرین) رسید.

در آن سال امام احمد بن حنبل شیبانی محدث فقیه وفات یافت (او رئیس مذهب حنبلی چهارمین مذهب اهل سنت و جماعت بود) و در خراسان متولد شد و خانواده او که عرب و شیبانی بودند ایرانی و خود او خراسانی محسوب می شد ولی از نژاد عرب و چون رواساء مذهب شمرده شوند دو عرب که یکی مالک بن انس و دیگری محمد بن ادریس شافعی و دو عجم یکی ابو حنیفه و دیگر احمد بن حنبل بحساب می آیند ولی در حقیقت شخص اخیر عرب بوده و در

خراسان متولد شد و در بغداد می زیست جد اعلای او از خوارج بوده و در نهروان جنگ علی علیه السلام کشته شد ولی او تنها محدثی بود که حدیث غدیر و فضیلت علی را در مسند خود روایت کرده و استناد و اعتماد شیعیان بر آن حدیث صحیح است. مذهب وهابی هم یک شعبه از مذهب حنبلی می باشد که منشا آن از ابن تیمیه بود و بعد محمد بن عبد الوهاب در امارت سعود جد اعلای ابن -

در آن سال زمین لرزه هول انگیز مکرر در قومس (گمش) و پیرامون آن واقع شد. خانه ها ویران و مردم زیر آوار هلاک شدند. گفته شد عده تلفات چهل و پنج هزار و نود و شش انسان بود بیشتر آنها در دامغان هلاک شدند.

در شام و فارس و خراسان هم زلزله واقع و صداهای عجیب و مهیب شنیده می شد. همچنین در یمن که زمین هم فرو رفت.

در آن سال رومیان از «سمیساط» لشکر کشیدند و آن بعد از بازگشت علی بن یحیی ارمنی از جنگ «صائفه» بود. رومیان نزدیک «آمد» رسیدند و از مرزهای جزائر تجاوز کردند. پس از غارت ده هزار اسیر گرفتند و همراه خود بردند. آنها از ناحیه «ارین (در طبری بریق) هجوم آوردند و بقریه فریباس حمله بردند و بعد بازگشتند (فریباس نام شخصی است) فریباس خود با عمر بن عبد الله اقطع و گروهی از داوطلبان و مجاهدین آنها را دنبال کردند ولی نرسیدند.

متوکل هم بعلی بن یحیی ارمنی نوشت که در فصل زمستان بکشور روم هجوم ببرد.

در آن سال متوکل دستور قتل یک مرد عطار داد آن مرد مسیحی بود و اسلام آورد و چند سال مسلمان بود بعد بدین اول خود برگشت. او را گرفتند و خواستند توبه بدهند قبول نکرد او را کشتند و آتش زدند.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس سپاهی بکشور مشرکین فرستاد. آن سپاه شهر «برشلونه» را گشود. پس از فتح قلاع از آنجا گذشت و توابع

آنها غارت کرد و غنائم بسیار بدست آورد. یک دژ محکم از قلاع بزرگ برشلونه که آخرین قلعه بود گشود.

ابو العباس محمد بن اغلب امیر افریقا در گذشت و آن در دهم محرم بود. عمر او سی و شش سال بود. بعد از او فرزندش ابو ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب امیر شد که ما بآن تاریخ اشاره کرده بودیم که در سنه دویست و بیست و شش بود (شروع شد و تا سال مزبور منتهی گردید) ابو حسان زیاد قاضی شرقیه (ناحیه شرق بغداد) و حسن بن علی بن جعد قاضی مدینه منصور (نخستین بنای شهر بغداد بنام منصور) در گذشتند.

عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم امام (عباسی) امیر الحاج شد که خود والی مکه بود.

جعفر بن دینار هم بسفر حج رفت و خود امیر راه و موسم بود.

قاضی یحیی بن اکثم در محل ربنده (تبعیدگاه ابو ذر غفاری) هنگام مراجعت از حج در گذشت همچنین محمد بن مقاتل ازدی و ابو حصین یحیی بن سلیم رازی محدث وفات یافتند.

سنه دویست و چهل و سه

متوکل در ماه ذی القعدة از طریق موصل بدمشق سفر کرده در محل بلد قربانی کرد یزید بن محمد مهلبی گفت:

اظن الشام تشمت بالعراق

اذا عزم الامام علی انطلاق

فان يدع العراق و ساکنیه

فقد تبلی الملیحه بالطلاق

یعنی گمان می برم که شام نسبت بعراق شماتت کرد (استهزاء و تشفی کرد و خود را برتر دانست) زیرا امام تصمیم بر سفر گرفت.

اگر امام عراق و ساکنین آنها ترک کند. این مانند آن خواهد بود که زن زیبا دچار طلاق شده باشد.

در آن سال ابراهیم بن عباس بن محمد بن صول صولی در گذشت. او شاعر و ادیب

جعفر بن دینار باز امیر راه و موسم بود.

در آن سال اهالی شهر «طلیطله» همه شهر طلبیره را قصد کردند که امیر آن مسعود بن عبد الله عریف بود او هم از شهر با هر که از سپاهیان در آنجا بود بمقابله آنها خارج شد. جنگ رخ داد و اهالی طلیطله تاب پایداری نیاورده گریختند بیشتر آنها کشته شدند هفتصد سر از سران آنها بریده و بقرطبه حمل شد.

شهید بن عیسی بن شهید اندلسی که از علماء بود و یعقوب بن اسحاق بن - یوسف معروف باین سکیب نحوی وفات یافتند. گفته شد شخص اخیر که عالم بلغت نیز بود در سنه چهار یا پنج یا شش (مقصود دویست و چهل و شش) وفات یافت.

حارث بن اسد محاسبی ابو عبد اله زاهد که امام احمد بن حنبل را بسبب اختلاف عقیده در علم کلام ترک کرده بود وفات یافت. او قبل از مرگ پنهان شده بود زیرا عوام ضد او تعقیب کرده و او از بیم آنها مخفی شد و پس از مرگ هم کسی جز چهار تن جنازه او را تشییع نکرد و بر او جز همان چهار تن نماز نخواندند.

سنه دویست و چهل و چهار

متوکل وارد شهر دمشق شد و آن در تاریخ ماه صفر بود. او قصد داشت که پایتخت را به آن شهر منتقل کند دستور داد دفاتر و ادارات و دوائر را بدانجا نقل کنند ولی ناگاه و با واقع شد. هوای شهر دمشق هم مرطوب و سرد و آب آن سنگین و هر روز عصر باد می وزد و تا آخر شب دوام میکند. کپک در آن بسیار است. در آن سال برف هم بیشتر از هر سال نازل شد بحدیکه راهها بسته و حمل خواربار سخت و نرخ همه چیز گران شد. متوکل ناگزیر بشهر سامر بازگشت و پایتخت را به حال خود گذاشت. او در شهر دمشق مدت دو ماه و چند روز اقامت گزیده بود.

چون متوکل در شهر دمشق مستقر گردید بغای بزرگ (دو بغا کبیر و صغیر

در آن سال متوکل ابو الساج را بجای جعفر بن دینار امیر راه و سالار کاروان حج نمود.

گفته شد: در سنه دویست و چهل و دو این امارت را یافت و باید همین صحیح باشد.

برای متوکل یک حربه هدیه تقدیم شد که آن حربه پیغمبر اکرم بود و نامش «عنزه» و نجاشی (نگوس - امپراطور حبشه که مهاجرین اسلام را پناه داد) آن حربه را بزبیر بن العوام داده بود و زبیر آنرا تقدیم پیغمبر نمود. آن حربه در روز عید - دو عید (فطر و قربان - اضحی) در پیشگاه پیغمبر بزمین فرو برده و نصب می شد. متوکل مقرر نمود که رئیس شرطه آنرا پیشاپیش موکب خود حمل نماید در آن سال متوکل بر بختیشوع طیب غضب کرد و اموال او را مصادره و او را بسرزمین بحرین تبعید نمود.

در آن سال عید اضحی (قربان) با عید شعانین مسیحیان و عید فطر یهود در یک روز اتفاق افتاد (سه عید سه ملت در یک روز).

عبد الصمد بن موسی امیر الحاج شد.

اسحاق بن موسی بن عبد الله بن موسی انصاری و علی بن حجر السعدی مروزی که هر دو در حدیث امام بودند و محمد بن عبد الملک بن ابی الشوارب و محمد بن عبد الله بن ابی عثمان بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه قاضی در ماه جمادی - الاولی در گذشتند.

«اسید» بفتح همزه است.

سنه دویست و چهل و پنج

اشاره

در آن سال متوکل ماخوره (ماخوزه در طبری و در معجم آمده و باید همین صحیح باشد) را بنا نمود و نامش را جعفریه نهاد. سران سپاه و یاران خود را در آن خانه

ص: ۲۵۰

قراء (قرآن) را برای افتتاح آن دعوت کرد که قرآن خواندند و بعد مطربین را احضار کرد نواختند و رقص کردند و بیشتر از دو هزار هزار درهم بآنها صلّه و انعام داد. آن شهر را متوکلیه نامیدند. در آن شهر یک کاخ ساخت که مانند آن در ارتفاع و بنیان دیده نشده بود. نامش را «لؤلؤه» نهاد. یک نهر آب هم کند چون شروع بحفر نهر نمود کارش پایان یافت که کشته شد و کار نهر پایان نرسید.

بعد از آن شهر جدید متوکل ویران شد که جعفریه (بنام جعفر که متوکل بود) نام داشت.

در آن سال زمین لرزه در بلاد مغرب واقع شد. قلاع و خانه ها و کاخها و پلها همه ویران شد. متوکل سه هزار هزار درهم بکسانی داد که بی خانه شده بودند.

زلزله هم در لشکرگاه مهدی و مدائن رخ داد.

در انطاکیه هم زلزله واقع شد و بسیاری از خلق را کشت. هزار و پانصد خانه ویران شد. نود و اندی برج و بارو از حصار و دیوار شهر ویران شد.

در آن زلزله صداهای مهیب و رعب آور شنیده شد که قادر بر وصف آنها نبودند.

کوه (انطاکیه) دو نیم شد و در دریا افتاد. دریا بر اثر سقوط کوه سخت طغیان کرد و از امواج آن بخار و دود سیاه برخاست که بوی بد و متعفن از آن استشمام میشد و ظلمت و سیاهی فضا را گرفت. یک نهر هم فرو رفته که هیچکس ندانست آن نهر چه شد و آب آن کجا فرو رفت آن نهر یک فرسنگ از شهر دور بود.

اهالی «سیس» یک صدا و صیحه هول انگیز شنیدند و بسیاری از مردم از شدت آن هلاک شدند و مدتی آن صدای مهیب دوام داشت. سرزمین جزیره هم دچار زلزله شد.

همچنین مرزها و طرسوس و اذنه (اطنه) شام از آن زلزله در امان نماند. عده کمی از اهل «لاذقیه» نجات یافتند و اهل جبله همه مردند.

در آن سال مسناه (در طبری مشاش) چشمه مکه فرو رفت و جوشید. قیمت هر یک

اسحاق بن ابی اسرائیل و هلال رازی در گذشتند. نجاح بن سلمه هم هلاک شد و علت هلاک او این بود: او رئیس دیوان توقع بود باضافه ریاست دیوان املاک و دیه ها.

تمام عمال و حکام از او بیمناک بودند و هر چه میخواست انجام میدادند و بر منع او از هر امری که میکرد قادر نبودند. گاهی هم در شب نشینی ندیم متوکل میشد. حسن بن مخلد و موسی بن عبد الملک با عبد الله بن یحیی بن خاقان دوستی و تقرب و اختصاص داشتند و یحیی بن خاقان وزیر (مقرب) متوکل بود. حسن رئیس دیوان املاک و موسی

رئیس دیوان خراج بودند. نجاح بن سلمه مذکور بمتوکل نامه نوشت که آن دو شخص خائن هستند و او می تواند از اختلاس آنها چهل هزار هزار (درهم) دریافت کند.

متوکل که رقعہ او را خواند پیغام داد که فردا صبح حاضر شود تا هر دو شخص را باو بسپارد و او مبلغ را از آنها بگیرد. نجاح رفت و عده هم همراه خود برد که آن دو تن را دستگیر کنند. عید الله بن یحیی بن خاقان وزیر او را دید و باو نصیحت کرد که با آن دو شخص (که دوست وی بودند) صلح کند و چیزی دریافت نماید آنگاه نامه دیگری بخلیفه بنویسد که من مست بودم که آن گزارش را دادم و بسبب مستی دچار نسیان شدم و من (فرزند وزیر) در کار شما وساطت میکنم و کارها را اصلاح می نمایم و نزد امیر المؤمنین هم شفاعت خواهم کرد. اصرار و الحاح و اعمال نفوذ او باعث شد که نجاح تسلیم شود و بخط خود بنویسد او هم فریب خورد و نوشت و چون عید الله نوشته را از او گرفت حسن و موسی (دو دوست خود) را احضار و هر دو را از جریان واقعه آگاه کرد. بهر دو گفت: شما هم بخلیفه بنویسید که ما تعهد میکنیم از نجاح دو هزار هزار دینار (زر) دریافت کنیم. هر دو نوشتند. عید الله هر دو نامه را گرفت و نزد متوکل برد و گفت:

نجاح از گفته و تعهد خود منصرف شده و این نامه اوست و حسن و موسی هر دو تعهد میکنند که دو هزار هزار دینار از او دریافت کنند و این نامه آن دو متعهد است.

متوکل (از فزونی مبلغ) بسیار خرسند شد. دستور داد که نجاح را با آنها بسپارند.

آنها اقرار کردند که صد و چهل هزار دینار موجود دارند. غیر از غله و حاصل و اشجار و اثمار و املاک و دیه ها و چیزهای دیگر. هر چه داشت از او گرفتند و او را زدند و شکنجه دادند و اسفل اعضاء او را فشار دادند تا مرد. فرزندان او هم پس از شکنجه باز اقرار کردند که هفتاد هزار دینار نقد موجود دارند غیر از املاک تمام اموال و املاک آنها را گرفتند و اضافه بر آن از وکلاء و مباشرین او اموال بسیار گرفتند.

(و بخلیفه دادند که عمال خود را بر جان و مال مردم مسلط میکرد و بعد خود جان و مال آنها را می گرفت) در آن سال رومیان بر سمیسات و سیواس هجوم بردند و کشتند و بسیار اسیر گرفتند و غارت نمودند.

علی بن یحیی ارمنی هم بقصد جنگ و غزا صائفه (روم) را قصد کرد. اهالی لولوه هم مدت سی روز از پذیرفتن و راه دادن برئیس خود امتناع کردند. پادشاه روم یک بطریق (رئیس - قائد - امیر) برای آنها فرستاد و تعهد کرد که بهر یکی از آنها هزار دینار بدهد که شهر را باو واگذار کنند.

آنها بطریق را از دیوار بالا کشیدند و داخل شهر نمودند و حقوق و ارزاق عقب افتاده خود را دریافت کردند و بعد بطریق را گرفته نزد بلکاجور فرستادند و او هم نزد متوکل روانه کرد و اهالی هم شهر لولوه را تسلیم نمودند، پادشاه روم برای فدیة بطریق هزار اسیر مسلمان داد.

محمد بن سلیمان بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم امیر الحاج شد که او را زینبی میگفتند (زینب بانوی بنی العباس در آغاز کار بود). او والی مکه بود.

متوکل نسبت بمودیان مالیات ارفاق کرد که جشن نوروز را بتأخیر انداخت (که در نوروز باید خراج را بپردازند و چون پرداختند جشن را تا وصول مالیات معوق داشت). او در یازدهم ماه ربیع الاول مطابق هفدهم خزیران و بیست و هشتم اردیبهشت ماه نوروز را جشن گرفت. بحتری (شاعر مشهور) چنین گفت:

یعنی عید نوروز بزمانی برگشت که اردشیر آنرا سنت کرده بود.

بیان لشکر کشی کفار بکشور اسلام در اندلس

در آن سال مجوس (قبل از این اشاره کرده بودیم که مجوس مغ باید باشد و اختصاص بایرانیان داشته ولی مورخین خلط میکنند که در قاره دیگر غیر مسلمان را مجوس می خوانند و این مکرر شده است ولی گفتن کفار و مشرکین اولی میباشد چنانکه خود مولف در جای دیگر گفته است) با کشتیهای جنگی خود بلاد اسلام را قصد کردند. محمد بن عبد الرحمن امیر بلاد اندلس دستور داد که سپاه جمع شود و جنگ را آغاز کنند.

کشتی های مجوس بشهر اشبیلیه رسید در جزیره جنگ رخ داد و مجوس وارد شهر شدند.

مسجد جامع را آتش زدند. از آنجا گذشتند و بمحل ناکور رسیدند و لشکر زدند سپس بلاد اندلس را قصد کردند اهالی تدمیر تاب پایداری نیاورده گریختند بعد بقلعه اریواله پناه بردند.

مجوس تا محل حائط افرنجه (دیوار فرنگ) پیش رفتند. غنائم بسیار و برده و گرفتار بدست آوردند و بازگشتند. ناگاه با کشتیهای محمد دچار شدند. دو کشتی را آتش زدند و دو کشتی دیگر از کفار بغنیمت بردند. کفار بجوش و خروش آمدند و سخت دلیری و نبرد کردند و جمعی از مسلمین شهید شدند. کشتیهای مجوس هم رها شده تا بشهر بنبلونه رسیدند. امیر آنجا را که غرسه فرنگی بود دچار کردند. او خود را با نود هزار دینار خرید و فدیة داد.

در آن سال حاکم طرسوسه شهر بنبلونه را قصد کرد و دژ بیلسان را گشود و اهالی آن قلعه را اسیر کرد. روز بعد جنگ با مسلمین واقع شد و گروهی شهید شدند.

میان بربریان و سپاه ابن ابراهیم احمد بن محمد بن اغلب جنگ عظیم رخ داد و آن در ماه جمادی الثانیه بود سبب این بود که بربریان «لهان» از پرداخت مالیات ده یک و دادن خراج بحاکم طرابلس خودداری و با او نبرد کردند و او گریخت و بقلعه که خود در شهر ساخته بود پناه برد و بر استحکام آن افزود پس از آن سوی طرابلس لشکر کشید و احمد بن محمد امیر (آفریقا) برای او مدد بفرماندهی برادر خود زیاده اله فرستاد. بربریان منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند. زیاده اله سوارها را بدنبال آنها روانه کرد که کشتند و اسیر گرفتند و گرفتاران را گردن زدند. لشکرگاه آنها را هم آتش زدند. بربریان ناگزیر تن بطاعت و تسلیم دادند و از آنها گروگان گرفته شد.

بیان حوادث

یعقوب بن اسحاق نحوی معروف بابن السکیت درگذشت. علت مرگ او این بود که متوکل از او پرسید: کدام را بیشتر دوست داری: دو فرزندم معتز و مؤید یا حسن و حسین (بن علی). او بر حسن و حسین درود گفت و آنچه لازمه ثنا در حق آن دو بزرگوار بود به زبان آورد. متوکل (که دشمن علی و آل علی بود) دستور داد ترکان لگد بشکم او بزنند و آن قدر زدند تا مرد. او را بخانه خود حمل کردند و در خانه جان سپرد. (ابن السکیت از علماء بزرگ نحو بود که شهید عقیده و ایمان خود شد) ذو النون مصری در ماه ذی القعدة وفات یافت. ابو تراب نخشی صوفی هم طعمه شیران شد که در بیشه شیران هلاک و خوراک درندگان گردید. ابو علی حسین - بن علی معروف بکراپسی یار شافعی وفات یافت. گفته شد وفات او در سنه دویت - و چهل و هشت بود. سوار بن عبد اله قاضی عنبری پس از کور شدن درگذشت.

عمرو بن عبد اله اقطع برای جنگ و غزای صائفه روم لشگر کشید. هفده هزار اسیر گرفت. و نیز سوی فریباس لشگر کشید و پنج هزار اسیر گرفت (یا فدیة آنها را دریافت زیرا عبارت اخراج آمده و می توان تعبیر کرد) فضل بن قارن نیز بیست کشتی جنگی مجهز کرد و انطاکیه را گشود.

بلکاجور را هم قصد کرد غنایم و اسراء بسیار بدست آورد.

علی بن یحیی ارمنی نیز برای غزا لشگر کشید پنج هزار اسیر گرفت. از چهار پایان و رمه هم ده هزار بود.

در آن سال متوکل بشهر جدید الاحداث جعفریه (که شرح آن گذشت) منتقل شد.

در ماه صفر فدیة و مبادله اسراء بتوسط علی بن یحیی ارمنی انجام گرفت.

دو هزار و سیصد و شصت و هفت تن اسیر آزاد شدند.

در بغداد بیست و چند روز باران بارید در ماه شعبان تا ماه رمضان بواسطه فزونی باران سبزه از آجر دمید (عین عبارت مولف) متوکل نماز عید فطر را در جعفریه خواند.

خبر از بلخ آمد که در جاده دهاقین خون بارید (افسانه است).

محمد بن سلیمان زینبی امیر الحاج شد.

اهالی سامرا روز دوشنبه را با دیدن هلال ماه عید گرفتند و قربانی کردند.

(عید اضحی) ولی اهالی مکه روز سه شنبه را عید گرفتند.

محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس، با سپاهی عظیم و استعداد بی مانند برای فتح شهر ببلونه لشگر کشید. داخل کشور شد و همه جا را ویران کرد و غنایم بسیار بدست آورد و بسیار کشت و قلعه فیروس را گشود همچنین قلعه فالحسن و دژ قشتل که در آنجا فرتون بن عرسیه را اسیر کرد و در قرطبه بزدان سپرد

محمد در سرزمین تنیلونه مدت سی و دو روز اقامت گزید.

در آن سال دعبل بن علی خزاعی شاعر (از بزرگان شیعه و پیروان علی و آل علی دانشمند و مولف و بی باک و متهور و بدخواه خلفاء بنی العباس بود) او در سنه صد و چهل و هشت متولد شده و مایل بتشیع بود در گذشت.

سری بن معاذ شیبانی که والی ری بود در همان شهر درگذشت. او نیک رفتار و فاضل بود.

احمد بن ابراهیم دورقی در بغداد وفات یافت. همچنین محمد بن سلیمان اسدی ملقب بکوبین.

سنه دویست و چهل و هفت

اشاره

در آن سال متوکل کشته شد. سبب قتل او این بود که دستور داد نامه ها بشهرستان ها نوشته شود که املاک و اموال وصیف را ضبط و بفتح بن خاقان واگذار کنند.

نامه ها نوشته و بنا شد که به مهر و امضاء متوکل برسد وصیف آگاه شد.

متوکل تصمیم گرفته بود که نماز جمعه را (در نخستین جمعه ماه رمضان) (در مسجد) بخواند. مردم آگاه و آماده و جمع شدند. بنی هاشم از بغداد (بسامراء) رفتند که عرایض خود را تقدیم کنند (هنگام خروج متوکل از کاخ برای نماز) یا با او مذاکره و مکالمه نمایند اگر او سوار شود (و از خانه بیرون رود).

چون روز جمعه فرا رسید عبد الله بن فتح و فتح بن خاقان به او گفتند: مردم از هر طرف جمع شده و هر یکی حاجتی یا شکایتی دارند (و مزاحم خواهند شد).

امیر المؤمنین هم سینه درد و تنگی نفس دارد. اگر امیر المؤمنین صلاح بداند یکی از فرزندان که ولیعهد هستند (یکی بعد از دیگری) بجای او نماز بخواند و ما همه هم همراه او باشیم بهتر خواهد بود. متوکل هم دستور داد که منتصر سوار شود و برای

متوکل امر کرد معتز سوار شود و برود پیش‌نماز مردم باشد. او هم رفت و نماز خواند منتصر هم خانه نشین شد و در خانه خود در شهر جعفریه ماند. این کار بیشتر او را ضد پدر تحریک کرد (قبل از این اشاره شده بود که متوکل مخنث را برقص و میداشت و او را به علی بن ابی طالب تشبیه میکرد که منتصر بر او خشم گرفت و همان خشم سبب قتل پدر او گردید) چون معتز نماز خواند و خطبه کرد، عید اله و فتح بن خاقان (پسر و پدر) هر دو برخاستند و دست و پای او را بوسیدند. چون نماز و خطبه پایان یافت او با موکب بازگشت مردم هم به دنبال او بودند تا بر پدر وارد شد. پدر بسیار خرسند شد.

چون عید فطر رسید متوکل گفت: بگوئید: منتصر پیش‌نماز شود. عید اله به او گفت: مردم منتظر هستند که خود امیر المؤمنین را مشاهده کنند و اگر امیر المؤمنین سوار نشود و برای نماز نرود مردم راجع بمرض او شایعاتی منتشر خواهند کرد.

اگر امیر المؤمنین بخواهد دشمنان منکوب و دوستان را مسرور کند بهتر این است که خود او سوار شود و برای نماز برود. او سوار شد و مردم در مسافت چهار میل برای دیدن او صف کشیدند و برای تعظیم پیاده شدند او هم رسید و نماز خواند و بازگشت. او یک مشت خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت: چون اجتماع عظیم مردم و آن همه تکریم و تعظیم را دیدم و دانستم که آنها همه زیر دست و فرمانبردار من هستند خواستم برای خداوند تواضع کرده باشم لذا این خاک را بر سر خود میپاشم.

روز سیم خون گرفت (رگ زد. قصد کرد). میل کرد گوشت شتر جوان بخورد.

در آن هنگام ابن حفصی نزد او بود همه با هم گوشت شتر خوردند. هیچ روزی پر

همچنین گروهی از سالاداران ترک. منتصر هم با وصیف و سالاران ترک توطئه قتل متوکل را چیده بود. متوکل هم قبل از روز توطئه سخت بمنتصر آزار رسانید و باو توهین و تحقیر بسیار کرد. گاهی باو دشنام می داد و گاهی بیش از اندازه طاقت دستور می داد که می بنوشد و زمانی امر میکرد که پس گردنی باو بزنند و او را بقتل تهدید می کرد. بفتح بن خاقان گفت: من از خداوند و از خوشی پیغمبر بیگانه و بری باشم اگر تو باو لطمه نزن. فتح هم برخاست و دو بار بر سر و روی منتصر لطمه زد و بعد دست به پشت او هم انداخت. متوکل گفت: همه گواه باشید که من مستعجل یعنی منتصر را خلع کرده ام (از ولایت عهد). بعد باو رو کرد و گفت: من نام ترا منتصر نهاده ام و مردم بسبب حماقت تو ترا مستعجل نامیده اند (برای خلافت عجله داری) منتصر گفت: اگر امر کنی گردنم را بزنند برای من آسانتر و گواراتر از این کار است که نسبت بمن روا می داری.

متوکل گفت: باو باده دهید. بعد از آن طعام شام حاضر شد و آن در نیمه شب بود.

منتصر پرسید: چه شده؟ بغا گفت: ای امیر المؤمنین خداوند بتو اجر عظیم بدهد. او (متوکل) بنده خدا بود و خداوند او را نزد خود خواند. منتصر نشست و دستور داد حجره که متوکل در آن کشته شده بود بسته شود. درهای کاخ همه بسته شد. وصیف را گفت معتز و مؤید (دو برادرش) را احضار کند آن هم از قول متوکل (که هنوز خیر نداشتند) اما چگونگی قتل متوکل که چنین بود: چون منتصر خارج شد متوکل دستور داد خوان طعام گسترده شود. بغای صغیر معروف بشر ابی پشت پرده ایستاده بود. آن روز نوبت حراست بغای کبیر بود که فرزندش موسی بنیابت پدر نگهداری را بر عهده داشت. موسی پسر خاله متوکل بود. پدرش در آن هنگام در محل «سمیساط» بود. بغای صغیر وارد محفل شد و ندیمان را گفت برخیزند و بحجره دیگر بروند. فتح بن خاقان (وزیر و فاعل ما یشاء) گفت: این وقت برخاستن و رفتن آنها نیست زیرا امیر المؤمنین هنوز برنخاسته. بغا گفت:

امیر المؤمنین خود بمن دستور داده بود که از هفت پیاله اگر بیشتر بنوشد کسی را نزد او نگذارم اکنون او چهارده رطل نوشیده. حرم (خانواده و زنان) امیر المؤمنین هم اکنون پشت پرده ایستاده اند.

آنگاه بغا ندیمان را اخراج کرد و فتح و عنعث و چهار غلام خاص و ابو مدین متوکل که برادر مؤید از مادر بود نزد متوکل ماندند. بغای شرابی در

آنها شمشیرها را آخته بودند. متوکل چون فریاد ابو احمد را شنید. سر بلند کرد و گفت: ای بغا این چه کاریست؟ بغا گفت: اینها نگهبانان نوبتی هستند.

آنها هم (ترسیدند) و به عقب بازگشتند. چون صدای متوکل را شنیدند. در آن هنگام هنوز «واجن» و اتباع او نرسیده بودند. فرزندان وصیف هم با آنها بودند بغا بآنها گفت: ای فرومایگان شما اول و آخر کشته خواهید شد پس بهتر این است با عزت و جوانمردی بمیرید. آنها برگشتند. اول «بغلون» او را با شمشیر زد. شمشیر گوش و دوش او را برید. متوکل گفت: مهلت بده خداوند دستت را ببرد خواست برخیزد. دست خود را سپر کرد.

بغلون دستش را برید. باغر هم (هر دو ترک بودند) او را زد، فتح گفت: وای بر شما امیر المؤمنین است آنگاه خود را بر او انداخت. آنها شمشیرها را بتن او فرو بردند. او فریاد زد آوخ از مرگ، کنار رفت که او را کشتند. آنها بوصیف گفته بودند: ما از عاقبت کار خود می ترسیم وصیف گفت: باکی بر شما نیست گفتند: یکی از فرزندان خود را همراه ما بفرست او پنج فرزند خود را فرستاد که صالح و احمد و عبد الله و نصر و عبید الله بودند.

گفته شد چون مهاجمین وارد شدند «عثث آنها را دید و بمتوکل گفت:

ما از شیر و مار و عقرب رها شدیم اکنون دچار شمشیرها می باشیم! متوکل گفت وای بر تو شمشیر چیست؟ هنوز سخن او پایان نیافته بود که مهاجمین داخل شدند و او را کشتند. فتح را کشتند و از آنجا خارج شده نزد منتصر رفتند و بعنوان خلافت بر او درود گفتند و خبر دادند که امیر المؤمنین زندگانی را بدرود گفته بر سر «زرافه» هم با شمشیرهای آخته ایستادند و گفتند: بیعت کن او هم بیعت کرد. منتصر هم از آنجا بوصیف (که بفرمان او و با بودن فرزندان او متوکل کشته شد) پیغام داد

(تظاهر و خدعه کرد) که فتح بن خاقان پدرم را کشت و من هم او را کشتم: (یعنی فتح بقصاص پدر) اکنون تو با سالاران خود حاضر شوید او هم با یاران و اتباع خود حاضر شد و همه بیعت کردند.

عبید الله یحیی در حجره خود نشسته احکام را صادر و امور کشور را اداره می کرد و جعفر بن حامد هم نزد او بود و از قتل متوکل هم خبر نداشتند.

ناگاه یکی از غلامان رسید و گفت: تو اینجا نشسته نمی دانی که شمشیر ترا باز خواهد داشت خانه را هم بر تو خواهند بست و تو در اینجا زندانی خواهی بود او بجعفر گفت: برخیز و خبر بیار او رفت و بازگشت و گفت: متوکل و فتح بن خاقان هر دو کشته شده اند. او با عده از خواص و غلامان خواست بیرون رود باو گفتند: تمام درها را بسته اند راه رودخانه را گرفت آنجا هم دری که برود باز می شد بسته بود. او دستور داد درها را بشکنند. سه در شکستند و برود راه یافتند سوار زورق شد و گریخت. سپس سوی کاخ معتز رفت او را در آنجا نیافت. گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ**. او خود را کشت. مرا هم بکشتن داد.

روز بعد که صبح چهار شنبه بود یاران و اتباع عبید الله اعم از ابناء (فرزندان ایرانی که در زمان ابو مسلم خلافت بنی العباس را برپا کردند و نسلا بعد از نسل آنها را ابناء می گفتند) و عجم (اعم از ایرانی و ترک) و ارمن و گروه «زواقیل» و غیره هم همه نزد او تجمع کرده آماده شدند. عده آنها بالغ بر ده هزار نفر گردید.

گفته شد: سیزده هزار و باز گفته شد: ما بین پنج الی ده هزار بودند. همه گفتند: تو ما را برای چنین روزی تربیت نمودی اکنون ما بفرمان تو هستیم فرمان بده تا بر آن قوم حمله کنیم و منتصر و یاران او را بکشیم. او خودداری کرد و گفت: معتز در دست آنهاست علی بن یحیی منجم گوید: من تاریخ و داستان

او گفت: ای کاش می دانستم آن شخص بدبخت کیست؟

ابو الوارث قاضی «نصیبین» گوید: من در عالم رویا و خواب کسی را دیدم که چنین گفت: (البته افسانه و مجعول است)

یا نائم العین فی جثمان یقظان

ما بال عینک لا تبکی بتهتان

اما رایت حروف الدهر ما بغلت

بالحاشمی و بالفتح بن خاقان

یعنی: ای کسیکه دیده او خفته و تنش بیدار است (چشم خواب در بدن بیدار) چرا دیده تو مانند باران گریه نمی کند؟ مگر حوادث روزگار را ندیدی که نسبت بآن هاشمی (متوکل) و فتح بن خاقان چه کرده است پس از چند روز پست خبر قتل هر دو را آورد تاریخ قتل متوکل در شب چهارشنبه چهارم ماه شوال بود. گفته شد شب پنجشنبه بود.

مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز بود.

محل تولد او در «فم الصلح» در تاریخ شوال سنه دویست و شش بود. سن او قریب چهل سال بود او گندمگون و لاغر و خوب چشم و کم ریش بود.

شعراء در رثاء او بسیار شعر گفتند.

یکی از آنها علی بن الجهم بود که چنین گفته:

عبید امیر المؤمنین قتلنه

و اعظم آفات الملوک عییدها

بنی هاشم صبرا فکل مصیبتہ

سیبلی علی وجه الزمان جدیدها

یعنی: بندگان امیر المؤمنین او را کشته بزرگترین آفات و بلیات پادشاهان بندگان آنها می باشند ای بنی هاشم صبر و بردباری کنید. هر چیز

بیان سیره و رفتار متوکل

چنین آمده که ابو الشمط مروان بن ابی الجنوب گفت: من برای متوکل شعری خواندم که در آن هجا و ناسزای رافضه بود. او مرا امیر بحرین و یمامه کرد و چهار خلعت بمن داد.

منتصر هم بمن یک خلعت داد. سه هزار دینار هم بر من نثار کرد و بمنتصر و سعد ایتاخی دستور داد که دینارها را از زمین جمع کنند و بمن بدهند. آنها هم هر چه دستور داد انجام دادند. شعر من هم این است:

ملک الخلیفه جعفر

للدین و الدنیا سلامه

سلم تراث محمد

و بعد لکم تشقی الظلامه

یرجو التراث بنو

البنات و ما لهم فبها قلامه

و الصهر لیس بوارث

و البنت لا ترث الامامه

ما للذین تخلوا

میراثکم الا الندامه

اخذ الوارثه اهلها

فعلام لومکم علامه

لو کان حقکم لما

قامت علی الناس القیامه

لیس التراث لغيرکم

لا و الاله و لا کرامه

اصبحت بين محبكم

و المعضين لكم علامه

يعنى: سلطنت خليفه كه جعفر باشد براى دنيا و دين سلامت است.

ميراث محمد براى شماست و با عدالت شما تباه مى شود.

فرزندان دختر بنى فاطمه آرزوى ميراث را مى کنند و حال اينکه باندازه سر ناخن از آن بهره ندارند از خلافت) داماد وارث
نمى شود و دختر وارث امامت نمى شود (پيشوا و امام نخواهد بود زيرا مونث است آنانى که ادعاى ميراث شما را مى کنند
بهره جز پشيمانى ندارند

ص: ۲۶۴

برای چه ملامت می کنید. این ملامت برای چیست؟ اگر این حق برای شما (بنی فاطمه) می بود نسبت بشما این همه شور و نشور و قیامت نمی بود. که (بنفع بنی العباس و بضرر آل علی) این میراث برای غیر از شما (ای بنی العباس) نخواهد بود. نه بخدا قسم.

نه دیگران گرامی و کریم نخواهند بود.

تو خود میان دوستان و بدخواهان یک علامت می باشی (ای متوکل که تو مثال حب و بغضی میان دو گروه بنی العباس و آل علی می باشی) بعد از آن هم متوکل برای شعر دیگری هم مانند آنچه گفته بودم ده هزار درهم بر من نثار کرد.

یحیی بن اکثم گوید: من نزد متوکل بودم که میان من و او سخنی از مأمون جاری شد. من او را ستودم و او را افضل از دیگران گفتم. نیکی ها و مراتب علم و معرفت او را شمردم و بسیار ثنا کردم که مورد تصدیق و موافقت حضار واقع نشد متوکل از من پرسید او درباره قرآن چه می گفت؟ من گفتم: او میگفت با بودن قرآن احتیاجی بعلم دیگری نخواهیم داشت. و با بودن سنت بیمی نداریم که کسی که مرتکب یک عمل ناپسند شود و با بیان حقایق حجت و برهان کافی هست که کسی منکر و کافر نشود و اگر بعد از اتمام حجت و توضیح کامل و بیان حق و باطل کسی کافر شود جزای او شمشیر است زیرا حجت واضح و برهان نمایان شده. متوکل گفت: من این مطلب را که تو بیان کردی از تو نخواستہ بودم یحیی گفت: نیکی ها را شمردن و در غیاب نیک گفتن بر کسی که دارای نعمت است واجب و لازم می باشد. متوکل پرسید:

معتصم میان سخن خود چه می گفت. گویا تو حدیث امیر المؤمنین معتصم را که خداوند او را بیامرزاد فراموش کردی؟ یحیی گفت. معتصم چنین می گفت: خداوندا من ترا ستایش و سپاس می کنم بر نعمتهائی که بمن دادی که بشمار نخواهد آمد و از تو مغفرت میخواهم از گناہانی که جز عفو تو هیچ چیز آنها را محو نمی کند

متوکل گفت: راست گفتم این سخن عین حقیقت است در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر از سفر مکه بازگشت و آن در ماه صفر بود. او اندوه و تأسف خود را از واقعه اسف انگیز روز قربانی بیان کرد. (اختلاف در روز عید قربان و دیدن ماه و تعیین روز بود) متوکل دستور داد برای تعیین روز عید (بعد از آن) و دیدن هلال باید بر حسب

فرمان خلیفه عمل شود که او با اثبات دیدن هلال روز عید اضحی را معین خواهد کرد. و نیز دستور داد در کلیه مشاعر (اماکن مقدسه) بجای روغن و نطف شمع روشن کنند (نطف سیاه تصفیه نشده را می سوختند).

در آن سال مادر متوکل درگذشت و آن در ماه ربیع الثانی بود منتصر بر او نماز خواند. او را نزدیک مسجد جامع دفن کردند و او شش ماه قبل از کشتن متوکل درگذشت.

بیان بیعت منتصر

پیش از این خبر بیعت منتصر هنگام قتل متوکل را نوشته بودیم. یکی از

ص: ۲۶۶

زود بیا که نمایندگان امیر المؤمنین نزد منتصر آمده اند که او سوار شود و حضور یابد. گفت: (راوی که ابو عثمان باشد). من گمان بردم که منتصر را کشتند (ترور کردند) من سلاح خود را گرفته با آمادگی کامل سوار شدم و بدر کاخ منتصر رفتم. کسانی که آنجا بودند در حال شور و نشور مانند موج در حرکت و جنبش بودند ناگاه «واجن» رسید و خیر پایان کار را داد. منتصر سوار شد من هم بدنبال او تاخت کردم و بیکی از راهها باو رسیدم و سخت مرعوب و بیمناک شده

ص: ۲۶۷

من هم گفتم. تو برو معتز را حاضر کن. من در حالیکه از خود نا امید و بی‌مناک بودم با دو غلام رفتم. بدر کاخ رسیدم. در آنجا هیچ کس از نگهبانان نبود در را باز کردم و بدر بزرگ رسیدم. حلقه در را سست کوبیدم. پرسیده شد تو کیستی گفتم من رسول امیر المؤمنین منتصر هستم ولی عرصه بر من تنگ شد و او دیر کرد و من سخت ترسیدم. بعد در را باز کردند و «بیدون» خادم بیرون آمد و در را بست و از چگونگی وضع و حال پرسید گفتم: متوکل سر باده گساری زندگانی را پایان داد و مردم با منتصر بیعت و همه نزد او تجمع کرده اند. منتصر امیر المؤمنین مرا فرستاد که معتز را برای بیعت احضار کنم. «بیدون» داخل شد و بازگشت و مرا همراه خود باندرون برد. من نزد معتز رفتم. بمن گفت وای بر تو چه افتاده؟ من خبر مرگ متوکل را باو دادم و تسلیت گفتم. بعد از او خواستم که حاضر شود و نخستین کسی باشد که با منتصر بیعت کرده و برادر خود را دلداری دهد و او را خشنود سازد. من و بیدون هر دو اصرار کردیم تا حاضر شد. او سوار شد و ما هم بدنبال او و در عرض راه او را بسخن خود دلگرم و امیدوار می کردم از عیب الله بن یحیی پرسید. گفتم: او مشغول است که از مردم بیعت بگیرد (او دشمن سرسخت منتصر و هواخواه معتز و دارای عده و نیرو بود) همچنین فتح (که

ما همه بدروازه خیبر رسیدیم در را برای ما باز کردند. ما هم نزد منتصر رفتیم. منتصر چون معتز را دید او را نزدیک کرد و با او معانقه نمود و باو تسلیت گفت و از او بیعت گرفت.

بعد از آن سعید کبیر رسید که مؤید را همراه آورده بود او هم مانند معتز با او رفتار کرد.

روز بعد منتصر دستور دفن متوکل و فتح را داد. خیر هم در سراسر «ماخوره» شایع و منتشر شد. ماخوره هم شهری بود که متوکل دستور احداث و بنای آنرا داده بود. در شهر سامرا هم خبر قتل متوکل شایع شد. سپاهیان و چاکران در «باب العامه» تجمع نمودند. همچنین جعفریه. عوام و اوباش هم جمع شدند و بر عده آنها افزوده میشد و هر دسته بدسته یا فرد دشنام می دادند و در پیرامون بیعت گفتگو میکردند.

عتاب بن عتاب گفته شد او نبود زرافه بود. به مردم وعده و امید داد و گفت: امیر المؤمنین منتصر چنین خواهد کرد و چنان مردم باو دشنام دادند. او برگشت و به منتصر گفت.

منتصر خود شخصاً از کاخ بیرون آمد گروهی از مغربیان اطراف او را گرفته بودند.

نهیب داد و گفت: اوباش را بگیرید. آنها را بطرف دروازه های کاخ راندند مردم دچار ازدحام و یکی بر دیگری سوار شدند و عده شش تن هم مردند و پس از آن متفرق شد

بیان امارت و ایالت خفاجه بن سفیان و فرزندش محمد در جزیره صقلیه و جنگ و غزای آنها

در سنه دویست و سی و شش نوشته بودیم که عباس امیر صقلیه شد و در سنه دویست و چهل و هفت در گذشت. پس از وفات او مردم فرزندش عبد الله بن عباس را بامارت برگزیدند و بامیر کل در افریقا نوشتند (و او تصویب کرد). عبد اله هم شروع بجنگ و غزا کرد و دسته های سپاه را برای فتح قلاع فرستاد. «قلعه جبل ابن مالک» و قلعه «ارمنین» و قلعه «مشارعه» را گشود و مدت پنج ماه به آن حال ماند تا خفاجه بن -

در تاریخ سنه دویست و پنجاه هم چنین آمده که اهالی رغوس امان خواستند و گرفتند دیگر اطلاع نداریم که آیا این خبر صحت دارد یا نه و در آینده آنرا خواهیم نوشت. ولی نمی دانیم یک جا بوده در دو جا ذکر شده یا همان یک جنگ است و مورخین در تاریخ آن اختلاف دارند که تصور شود دو واقعه بوده است که اهالی رغوس خیانت و عهد شکنی کردند و دوباره امان گرفتند. خدا داناست.

در سنه دویست و پنجاه شهر «نوطس» گشوده شد. علت این بود که بعضی از مردم شهر بمسلمین خبر دادند که برای دخول آنها راهی مخفی وجود دارد. آنها از آن راه در ماه محرم داخل شدند و شهر را گرفتند و غنایم بسیار بدست آوردند که گرانبها بود بعد از آن قلعه «شکله» را پس از مدتی محاصره گشودند.

در سنه دویست و پنجاه و دو خفاجه «سرقوسه» را اول و جبل النار را دوم فتح نمود. نمایندگان شهر طبرین هم رسیدند و از او امان خواستند به آنها داد و زن و فرزند خود را هم نزد آنها فرستاد (تا دلگرم باشند). آنها تسلیم شدند و بعد عهد را شکسته شوریدند خفاجه محمد (فرزند خود) را با سپاه فرستاد. شهر را گشود و تمام مردم شهر را اسیر نمود.

در آن سال خفاجه سوی «رغوس» لشکر کشید مردم شهر امان خواستند بشرط اینکه هر مردی را با ما یحتاج خود از چهار پا و مال او بگذار که خارج شود و هر چه در شهر بماند از حشم و اموال بغنیمت ببرد او موافقت کرد و چون داخل قلعه شد اموال بسیار و چهارپایان بی شمار و آرد و مواد دیگر بدست آورد.

اهالی «غیران» هم با او متارکه جنگ نمودند. بسیاری از قلاع را گشود ولی بیمار شد و ناگزیر به محل «بلرم» بازگشت.

«سرقوسه» و «قطاينه» را گرفت و ويران كرد و كشت زارها را پامال و درختها را قطع نمود. دسته ها و سپاه او همه جا رفتند و با غنايم بسيار بازگشتند و «صقليه» را تسخير نمودند.

در سنه دويست و پنجاه و چهار در بيستم ماه ربيع الاول خفاجه فرزند خود محمد را با كشتيهاي آتش افروز جنگي بدريا فرستاد و لشگري هم بشهر «سرقوسه» روانه كرد (از دو طرف دريا و زمين) غنايم بسيار بدست آوردند در آن هنگام خبر رسيد كه يك بطريق (امير) از قسطنطنيه با سپاهي عظيم وارد صقليه (سيسيل) شده. با مسلمين مقابله و مقاتله نمود. جنگي سخت رخ داد. روميان گريختند و بسياري از آنها كشته شدند و غنايم بسيار بدست مسلمين افتاد.

خفاجه سوي «سرقوسه» لشگر كشيد و باز مزارع را تباه كرد و غنيمت بدست آورد و به محل بلرم بازگشت.

خفاجه در آغاز ماه رجب فرزند خود را سوي شهر «غيظه» با سپاه فرستاد او شهر را محاصره و لشگريان را در پيرامون آن پراكنده كرد كه همه جا را غارت كردند و كشتي ها را پر از غنيمت نمودند و سوي «بلرم» بازگشتند و آن در ماه شوال بود.

در سنه دويست و پنجاه و پنج باز خفاجه فرزند خود محمد را سوي شهر «طبرمين» كه از بهترين شهرهاي صقليه است روانه كرد. او در ماه صفر لشگر كشيد. در آن هنگام كسي رسيده بود كه رخنه شهر را مي دانست بمسلمين وعده داده بود كه آنها را از آن رخنه داخل شهر كند. خفاجه آن شخص را همراه فرزند خود روانه كرد.

چون نزديك شهر رسيدند محمد با سپاه خود عقب ماند و عده پياده با آن شخص رهنما فرستاد كه از آن رخنه وارد شهر شوند او هم آن عده را داخل كرد و آنها فوراً سوي دروازه ها رفتند و دروازه ها را بروي سپاه گشودند و بر برج و بارو هم رفتند و شهر را فتح كردند. آنگاه سپاهيان بغارت و اسارت پرداختند.

سپاه محمد دير كرد مهاجمين كه برده و مال گرفته بودند گمان بردند كه او دچار شده و سپاه او تباه گشته بيمناك شده غارت و برده را رها کرده از شهر

محمد با سپاه خود بدروازه شهر رسید دید که سپاهیان در حال خروج و فرار هستند او هم با آنها بازگشت و از تصرف شهر خودداری نمود.

در آن سال و در ماه ربیع الاول خفاجه سوی «مرسه» لشکر کشید و فرزند خود را با سپاه بیشتری سوی «سرقوسه» فرستاد. دشمن با آن سپاه روبرو شد و جنگی سخت رخ داد عده بسیاری از مسلمین کشته و دچار ضعف و خوف شدند و ناگزیر بازگشتند.

خفاجه پس از آن شکست خود شخصا فرماندهی سپاه را بر عهده گرفت و «سرقوسه» را قصد و محاصره کرد. بر محصورین سخت گرفت و پیرامون شهر را ویران و کشتزار را پامال کرد و بازگشت که بمحل «بلم» برود. در میان راه در محل «وادی الطین» (دشت گل) لشکر زد شبانه یکی از سپاهیان او را با خنجر طعنه زد و کشت و آن در آغاز ماه رجب بود قاتل هم بشهر «سرقوسه» پناه برد. نعلش خفاجه را سوی «بلم» حمل کردند و بخاک سپردند.

مردم هم پس از کشتن او فرزندش محمد را بامارت برگزیدند و بامیر کل در افریقا که محمد بن احمد بود نوشتند و او تصویب کرد و خلعت و فرمان برای او فرستاد.

بیان امارت محمد بن خفاجه

چون خفاجه کشته شد مردم فرزندش محمد را بامارت نشانند و محمد بن اغلب امیر قیروان (در آن زمان مرکز امارت افریقا بود) امارت وی را تأیید و تثبیت کرد.

در سنه دویست و پنجاه و شش امیر ابن اغلب مذکور سپاهی برای نجات مالطه (جزیره مالت) که از طرف رومیان محاصره شده بود فرستاد. چون رومیان شنیدند چنین سپاهی آنها را قصد کرده محاصره را ترک و از جزیره «مالطه» بازگشتند.

در آن سال یک روز پس از انجام بیعت منتصر ابو عمره احمد بن سعید مولای بنی هاشم بتصدی «مظالم» (اموریکه ظلم در آنها روا شده و هر چیزی بستم گرفته اند که باید بصاحب آن پس داده شود یا باصطلاح اجرای عدالت و رسیدگی بظلم که جمع مظلومه باشد) منصوب شد شاعر درباره او گفت:

یا ضیعه الاسلام لما ولی

مظالم الناس ابو عمره

صیر مأمونا علی امه

و لیس مأمونا علی بعره

یعنی ای وای بر اسلام که از دست رفت (گم شد) که ابو عمر متصدی (متولی) مظالم مردم شده است او را امین بر یک ملت کرده اند در حالیکه شایسته این نیست که بر یک دانه پشگل امین باشد.

محمد بن سلیمان زینبی (زینب بانوی بزرگ بنی العباس) امیر الحاج شده بود.

عیسی بن محمد نوشری والی دمشق شد.

در آن سال سپاه مسلمین در اندلس شهر «برشلونه» را که در فرنگستان است قصد نمود. مردم شهر را دچار کردند (جنگ کردند و آسیب رسانیدند) امیر شهر بیادشاه فرنگک نوشت و از او مدد خواست. پادشاه فرنگک یک سپاه عظیم برای یاری او فرستاد.

مسلمین هم رسولی فرستادند و مدد خواستند. برای مسلمین مدد رسید و آنها بر اهالی

ابو عثمان بکر بن محمد مازنی نحوی امام ادب عرب در گذشت.

سنه دویست و چهل و هشت

بیان لشکرکشی وصیف برای جنگ و غزای روم

در آن سال منتصر وصیف ترکی را با سپاه برای جنگ و غزای روم فرستاد.

سبب این بود که میان وصیف و احمد بن خصیب کینه و ستیز بمیان آمد.

احمد بن خصیب منتصر (خلیفه) را تشویق کرد که وصیف را از سپاه خود دور و برای جنگ و غزا روانه کند.

منتصر وصیف را احضار کرد و باو گفت: ما آگاه شدیم پادشاه سرکش روم قصد این بوم را کرده است و دفاع از هجوم او کاری بس دشوار خواهد بود چاره برفتن شخص من یا تو (که وصیف باشی) منحصر شده است و من می ترسم که طغیان و هجوم او باعث هلاک مسلمین و تباهی هر چه در راه او باشد از بلاد اسلام بشود وصیف گفت: ای امیر المؤمنین من می روم. منتصر با احمد بن خصیب دستور داد که هر چه برای لشکر - کشی او ضرورت دارد آماده کن. احمد گفت: آری ای امیر المؤمنین (چنین خواهم کرد) منتصر گفت: آری چه معنی دارد؟ همین الان برخیز و ما یحتاج را فراهم کن. بعد بوصیف گفت: منشی خود را همراه او روانه کن که آنچه لازم داری زود فراهم کند و ملازم او باشد تا تمام کارها و خواسته های ترا انجام دهد. هر دو برخاستند و رفتند و احمد بن خصیب کوشید که هر چه وصیف میخواست مهیا نماید.

بعد دلیران را از سپاه برگزید و همراه و زیر فرمان او نمود عده دوازده هزار سپاهی

منتصر بوصیف دستور داد که سوی مرز ملطیه شتاب کند. ابو الولید حریری بجلی را هم لشکر نویس و متصدی مخارج و جمع غنایم قرار داد و چون وصیف لشکر کشید و دور شد منتصر باو نوشت که برای مدت چهار سال در مرز اقامت کند و از آنجا بجنک و غزا بپردازد تا دستور باو برسد.

بیان خلع معتز و مؤید از ولایت عهد

در آن سال معتز و مؤید دو فرزند متوکل از ولایت عهد خلع شدند. علت این بود که چون منتصر بخلافت رسید و کار او راست آمد احمد بن خصیب بوصیف و بغا (دو سالار ترکی که توطئه قتل متوکل را چیدند) گفت: من از این ایمن نخواهم بود که اگر امیر المؤمنین بمیرد و کار بدست دو برادرش افتد آن دو برادر از ما انتقام نکشند و ما را تباه نکنند و ریشه ما را نکنند. عقیده من این است که بخلع و عزل آن دو بکوشیم و معتز و مؤید را از ولایت عهد برکنار و بی کار کنیم. ترکان بر منتصر اصرار کردند و باو گفتند: ما هر دو را خلع میکنیم و برای فرزندت عبد الوهاب بیعت می گیریم. آنقدر اصرار کردند تا او را وادار نمودند. منتصر هم معتز و مؤید را احضار کرد. احضار آنها پس از چهل روز از مدت خلافت منتصر بود.

چون هر دو آمدند در یکی از گوشه های کاخ بازداشت شدند. معتز بمؤید گفت:

ای برادر گمان می برم او ما را برای خلع احضار کرده. مؤید گفت: گمان نمیکنم چنین کاری کنند. در همان حین و حال که آنها گفتگو میکردند نمایندگان خلیفه رسیدند و هر دو را بخلع خود تکلیف کردند. مؤید گفت: ما فرمانبردار هستیم ولی معتز گفت: من خود را خلع نمیکنم و لو اینکه مرا بکشید. بکنید هر چه

دلیری و جسارت گفت: ای سگان پست! این چه کاریست که شما میکنید؟ شما دست بخون ما آلوده میکنید! مولا و سرور خود را بخواری میکشید و میخواهید بکشید، بگذارید من نزد او بروم و با او گفتگو کنم. آنها خاموش شدند و باو اجازه دادند که نزد برادر زندانی خود برود آن هم بعد از اطلاع و اجازه منتصر. مؤید نزد معتر رفت و گفت:

ای نادان تو می دانی که نسبت پیدرت چه کردند و چگونه در کشتن او رستگار شدند تو اکنون از خلع نفس خود امتناع میکنی وای بر تو بدون مراجعه و گفتگو خود را از ولایت عهد خلع کن. گفت: چگونه خود را خلع کنم و حال اینکه خبر ولایت عهد من در سراسر آفاق منتشر شده. گفت: همین کار (و مقام) پدرت را کشت و حتماً ترا هم خواهد کشت اگر خدا بخواهد که تو باین مقام (خلافت) برسی که حتما خواهی رسید. گفت: میکنم (خود را خلع میکنم). مؤید بیرون آمد (از بازداشتگاه معتر) و گفت: او قبول کرده که خود را خلع کند (از ولایت عهد) آنها رفتند نزد منتصر و باو خبر دادند و برگشتند از معتر تشکر کردند و صورت خلع را در یک نامه نوشتند و باو خبر دادند مؤید هم نشست و بمعتر گفت: از روی همین نامه یک نسخه بخط خود بنویس. باز معتر خودداری کرد. مؤید گفت: نامه را بمن بدهید و هر چه بخواهید املا کنید. آنها صورت یک نامه را خطاب بمنتصر املا کردند که مضمون آن این است: من عاجز و ناتوان هستم و نمی توانم ولایت عهد را قبول کنم و نمی خواهم گناه این کار بر گردن متوکل باشد (که او را نصب کرده بودند) زیرا لیاقت این مقام را ندارم و از منتصر خواهشمندم که خلع مرا قبول کند و معاف بدارد. بنا بر این من خود را از ولایت عهد خلع کرده و مردم را از این کار آزاد و حلال نموده ام. هر چه منشی گفت و مؤید نوشت و بمعتر گفت از روی همین نامه یک نسخه بخط خود بنویس. معتر باز امتناع کرد. مؤید باو

همچنین اشراف و اعیان و سایر مردم. منتصر هم صورت خلع را برای محمد بن عبد الله بن طاهر نوشت. همچنین امراء دیگر در سراسر کشور.

بیان وفات منتصر

در آن سال روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الثانی گفته شد شنبه - منتصر خلیفه در گذشت. کنیه او ابو جعفر فرزند متوکل علی الله گفت شد کنیه او

ص: ۲۷۷

پزشکی خواست که رگ او را با نیشتر زهر آلود زد و او مسموم شد و مرد. باز هم گفته شد او احساس حرارت و فشار خون کرد شاگرد پزشکی خواست که رگ او را بزند آن شاگرد چند نیشتر نزد منتصر نهاد که یکی از آنها را اختیار کند و یکی از آنها زهر آلود بود که پزشک فراموش کرده بود آنرا از سایر نیشترها جدا کند و کنار بگذارد. منتصر همان نیشتر زهر آلود را پسندید و او را با آن قصد کرد. او چون احساس مرگ را کرد همان ساعت وصیت نمود.

باز گفته شد. ابن طیفور (حجامت گر) او را با یک شاخ زهر آلود حجامت کرد.

شایع شده بود که بسیاری از مردم می گفتند مدت خلافت و زندگانی او بیشتر از شش ماه بطول نخواهد کشید زیرا مدت عمر شیرویه فرزند خسرو که قاتل پدرش بود بیشتر از شش ماه نبود و این عقیده میان خواص و عوام منتشر شده بود.

گفته شد: منتصر خفته بود ناگاه از خواب بیدار شد و سخت گریست عبد الله بن عمر باز یار زاری او را شنید نزدیک شد و از او علت را پرسیده گفت:

در خواب و عالم رویا دیدم که متوکل نزد من آمد و گفت: وای بر تو محمد تو بمن ستم کردی و مرا کشتی و خلافت را بزور از من گرفتی بخدا قسم تو چند روزی بیش زنده نخواهی ماند و بعد از آن بدوزخ خواهی رفت. عبد الله گفت: آن خواب بود و قابل تصدیق یا تکذیب است خداوند عمر ترا دراز کند. بهتر این است که دستور دهی

باده بیارند و اسباب طرب را فراهم کنند و از این خواب باک نداشته باشی او هم دستور طرب و سرور داد ولی تا وقتی که مرد افسرده و پژمرده بود.

گفته شد منتصر در قتل پدر خویش با علماء و فقهاء مشورت کرده بود و

مدت خلافت او شش ماه و دو روز بود و گفته شد فقط شش ماه بی کم و فزون.

او شهر سامراء (پایتخت آن زمان) می زیست.

هنگام مرگ این شعر را بزبان آورد:

و ما فرحت نفسی بدنیا اخذتها

و لكن الى الرب الکریم اسیر

یعنی: من بجهانیکه بدست آورده ام خرسند نبودم (ولی ازین خرسندم) که سوی خداوند کریم میروم.

احمد بن محمد معتصم بر او نماز خواهند. او در سامراء وفات یافت و در همان شهر هم متولد شده بود.

چشمهای درشت و قد کوتاه داشت. ولی متین و با هیبت و وقار بود. او نخستین خلیفه از بنی العباس بود که قبر او نمایان و بارز و معروف گردید زیرا مادرش که کنیز رومی فرزنددار بود (کنیز که برای مالک خود فرزند بزاید ام ولد خوانده میشود که از قید کنیزی رها می گردد) دستور داده بود که قبر او را بلند بسازند.

سیر ۵ منتصر

منتصر خردمند و سخت بردبار و حلیم و دانا که بدانش معروف بود و خیرخواه و سخی و دهشور و دادگر که برعایت عدالت و انصاف سخت علاقه داشت. معاشر و یار و دوست بسیار خوب بود. او دستور داد که مردم بزیارت قبر حسین و علی - علیه السلام بروند (مولف مانند شیعیان علیه السلام آورده ولی سنیان کرم اله وجهه

می گویند و این نیز بهترین کرامت است زیرا مقصود این است که خداوند روی علی را از بت پرستی مصون داشته متوکل زائرین هر دو قبر را سخت کیفر می داد و آنها را

ص: ۲۷۹

منتصر علویان را که در زمان پدرش گریخته و پریشان و پراکنده و بیمناک بودند امان داد و گرامی داشت و اوقاف و املاک آنها را که غصب شده بود دوباره به آنها داد.

فدک را هم باولاد حسن و حسین و فرزندان علی بن ابی طالب دوباره واگذار کرد. (فدک در زمان پیغمبر و هنگام فتح خیبر و جنگ با یهود بشخص پیغمبر بخشیده شده بود که بعد از وفات پیغمبر باید به حضرت فاطمه برسد ولی ابو بکر و عمر آنها ندادند و بعد به مروان بن حکم اختصاص یافت و پس از او بفرزندش عبد العزیز رسید و چون عمر بن عبد العزیز اموی خلیفه عادل و شریف وارث فدک شد دانست که فدک از وارثین پیغمبر غصب شده از حق ارث صرف نظر کرد و آنها را باولاد حسن و حسین پس داد تا متوکل دوباره آنها را غصب نمود و تمام حقوق آل علی را پامال و نابود کرد.) گفته شد نخستین کاری که منتصر در آغاز خلافت خود کرد این بود که صالح بن علی را از حکومت مدینه عزل و علی بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد را بجای او نصب نمود. علی (حاکم جدید) گوید: چون بر او وارد شدم که وداع کنم و اجازه رفتن (بمحل حکومت) بگیرم به من گفت: ای علی من ترا بجائی میفرستم که گوشت و خون من آنجاست. سپس ساعد خود را بالا گرفت و گفت: من ترا برای

سعادت‌مند خواهی بود از سخنان منتصر این است: بخدا قسم هرگز باطل پرست رستگار و گرامی نخواهد شد حتی اگر ماه از پیشانی او طلوع کند. حق پرست هم هرگز خوار نخواهد شد و لو اینکه تمام جهانیان ضد او قیام کنند.

بیان خلافت مستعین

در آن سال برای احمد بن محمد بن معتصم بیعت خلافت گرفته شد.

سبب خلافت او این بود که چون منتصر درگذشت غلامان و موالی و سپاهیان همه در محل «هارونیه» جمع شدند که در آنجا این سه سالار بزرگ بودند. بغا کبیر و بغا صغیر و اتامش وعده دیگر از سران سپاه. احمد بن خصیب چنین تدبیری نمود که سران سپاه ترک و مغربیان و لشگریان اشروسنه همه سوگند یاد کنند که هر کسی را آن سه قائد که بغای کبیر و بغای صغیر و اتامش باشند برای خلافت انتخاب کنند آنها همه موافقت نمایند. سپهسالاران مذکور که دو بغا و اتامش باشند نشستند و مشورت کردند و سوگند یاد نمودند که هیچ یک از فرزندان متوکل بر او رنگ خلافت ننشینند مبادا بخونخواهی پدر خود انتقام بکشد و آنها را بکشد. هر سه متفق شدند که خلافت نصیب فرزند محمد بن معتصم باشد و گفتند: خلافت نباید از خاندان مولی و خواجه ما خارج شود.

شب دوشنبه ششم ربیع الاخر با او بیعت کردند در آن هنگام سن او بیست و هشت سال بود. کنیه او ابو العباس بود. احمد بن خصیب منشی مخصوص و اتامش را وزیر خود نمود.

روز دوشنبه مستعین با خلعت خلافت سوی «دار العامه» خرامید. ابراهیم بن اسحاق (بر حسب عادت) پیشاپیش او حربه را حمل میکرد. و اجن اشروسنی اتباع

(چاکران) و مییضه (شعار سفید و علامت سفید مخالف علامت سیاه بنی العباس) آنها ملحق شدند و عده مهاجمین و شورشیان فزونتر گردید. مغربیان (سپاهیان افریقا) و گروهی از لشکریان اشروسنه (که پایداری کرده بودند) بر شورشیان سخت حمله کردند و آنها را راندند. شورشیان به محل «درب زرافه» پناه بردند و جنگ شدت یافت جماعتی کشته شدند و کارزار پایان یافت ترکان که با مستعین بیعت کرده بودند خارج شدند.

همچنین هاشمیان و هر که در کاخ «دار العامه» بود رفتند. اوباش دوباره حمله کردند.

خزانه و سلاح و هر چه در آنجا بود به یغما بردند. شمشیر و زره و کلاه خود و سپر و غیره همه بدست شورشیان غارت شد: آنهایی که هجوم برده و غارت کردند همه اوباش و کارگر گرمابه ها و باقلا فروشان (باقلائی پخته) فقاع فروشان (آبجو فروش که در آن زمان شیوع و رواج داشت) و سایر کارگران و شاگردان کاسب بودند. بغای کبیر با عده خود رسید و آنها را از پیرامون خزانه و انبار سلاح دور کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند. زندانیان سامراء هم جنیدند و عده از آنها گریختند.

ابن مسکویه (ابن که نزد همه معروف است زائد است و خود او مسکویه که مشکویه باشد. او زردشتی بود و در زمان آل بویه مسلمان شد مورخ و فیلسوف و دانشمند بزرگ بود) در کتاب «تجارب الامم» چنین آورده که مستعین برادر متوکل از پدر بوده ولی چنین نیست او برادر زاده متوکل و پسر محمد بن معتصم بود.

خدا داناتر است.

بیان حوادث

در آن سال خبر مرگ طاهر بن عبد اله بن طاهر به مستعین رسید. او در خراسان وفات یافت (که امیر خراسان بود) مستعین هم امارت خراسان را بفرزندش محمد بن طاهر واگذار کرد. امارت عراق را هم به محمد بن عبد اله بن طاهر باضافه ایالت حرمین (مکه و مدینه) و ریاست شرطه (شهربانی کل) و ایالت سواد عراق را داد که منفردا همه را باراده خود اداره کند. (و چنین امارت و اختیاری قبل از او نبوده) بغای کبیر در گذشت. موسی فرزندش جای پدر را گرفت که امارت و ایالت بغا را باو داد باضافه برید (پست که مقام ارجمند بود زیرا حافظ اسرار خلافت بود).

در آن سال ابو جور (در طبری انوجور آمده) ترک را برای جنگ با ابو العمود ثعلبی فرستادند جنگ در محل «لفر توثوی» واقع و ابو العمود کشته شد. و آن در تاریخ بیست و پنجم ماه ربیع الثانی بود.

عبید اله بن یحیی بن خاقان برای حج سفر کرد در عرض راه عده فرستاده شد که او را گرفتند و تبعید کردند و مانع انجام حج او شدند. او را در محل «برقه» بازداشتند.

ص: ۲۸۳

در آن سال موالی و غلامان بر احمد بن خصیب خشم گرفتند تمام اموال او و فرزندش را ربودند و او را به محل «اقریطش» (جزیره کریت) تبعید کردند.

در آن سال علی بن یحیی ارمنی از مرزبانی بلاد شام معزول و بامارت و ایالت ارمنستان و آذربایجان منصوب شد. و آن در ماه رمضان بود.

اهالی حمص بر والی خود «کیلور» شوریدند و او را اخراج کردند. مستعین فضل بن قارن را با لشکر فرستاد شورشیان را گرفت و بسیاری از آنها را کشت و صد تن از اعیان و بزرگان را بشهر سامارا فرستاد.

وصیف که در مرز شام لشکر زده بود بطرف صائفه (روم) لشکر کشید. داخل کشور روم شد و قلعه «فروریه» را گشود.

در آن سال مستعین اتامش را بایالت و امارت مصر و مغرب منصوب نمود و او را مقام وزارت شخص خود داد. بغای شرابی را هم والی «حلوان» و «ماسبندان» و «مهرجان قذق» نمود. شامک خادم را رئیس نگهبانان کاخ خود و حافظ سلاح و حارس حرمسرای خویش و مدیر کارهای خاص و او را بر سایرین مقدم نمود. همچنین اتامش بر تمام مردم مقدم و برتر گردید.

محمد بن سلیمان زینبی امیر الحاج شد.

در آن سال محمد بن عمرو در زمان خلافت منتصر حکم کرد (حکم بتضعیف و تشدید بمعنی گفتن لا حکم الا لله شعار خوارج و به معنی خروج و انکار خلافت) و

عبد الرحمن بن عدویه ابو محمد رافعی زاهد که مستجاب الدعوه بود در گذشت او از اهالی افریقا بود.

در آن سال گروهی از سپاه اندلس به محل «ذی تروجه» رفتند که در آنجا مشرکین سرکشی کرده می خواستند به مرز مسلمین تجاوز کنند. آن گروه با آنها مقابله کرد. بسیاری از آنها را کشت و غنایمی بدست آورد و بازگشت و حال اینکه میان طرفین جنگ قابل ذکری نبود (که مسلمین غلبه کردند) ابو کریب محمد بن علاء همدانی کوفی در جمادی الثانیه وفات یافت او یکی از مشایخ بخاری (صاحب حدیث صحیح) بود. همچنین مسلم (صاحب حدیث) و محمد بن حمید رازی محدث.

ص: ۲۸۵

بیان جنگ و غزای روم و قتل علی بن یحیی ارمنی

در آن سال جعفر بن دینار برای جنگ و غزا سوی صائفه روم لشکر کشید یک قلعه و چندین سنگر را گشود.

عمر بن عبید اله اقطع از او اجازه گرفت که با لشکر خود بلاد روم را قصد کند او اجازه داد و عمر سپاهی عظیم از مردم «ملطیه» را بکشور روم برد ناگاه با پادشاه روم روبرو شد که او نیز سپاهی بی حد و حصر داشت. جنگی سخت در محل «مرج اسقف» رخ داد از طرفین بسیار کشته بخاک افتاد بعد از آن رومیان که عده آنها بالغ بر پنجاه هزار بود به او احاطه کردند عمر با دو هزار مسلمان دیگر کشته شدند و آن در نیمه رجب بود.

چون عمر بن عبید اله کشته شد رومیان بجزایر تابع اسلام و مرزهای دیگر حمله کردند و اموال مسلمین و زنان و حرم را غارت و اسیر نمودند علی بن یحیی هنگامی که از ارمنستان باز می گشت بر وقایع روم آگاه شد. او به محل

«میافارقین» رسیده بود ناگزیر با گروهی از اهل «سلسله» بجنگ رومیان رفت و چون طاقت مقابله را نداشت خود و چهار صد تن از اتباع او کشته شدند و آن در تاریخ ماه رمضان بود.

در آن سال سپاهیان و شاکریه (معرب چاکر) در بغداد شوریدند زیرا خبر قتل علی بن یحیی (از اصل ارمنی و معروف بارمنی ولی از بزرگان اسلام بود) و عمر- بن عبد اله در سامرا و پیرامون آن رسید و آن دو مرد دلیر در عالم اسلام بزرگ و شجاع و بی نظیر بودند که قتل گاه هر دو نزدیک بوده و نیز ترکان مغرور و خود سر و مرتکب قتل متوکل شده و خلفاء بنی العباس را خوار و بی اثر نموده بودند بدین سبب گستاخ و دلیر شده (قتل آن دو سردار بدست رومیان را بهانه کردند) شوریدند و فتنه در بغداد بر پا شد. آری ترکان دلیر شده که هر کس را می خواستند از خلفا خود نصب میکردند و هر که را نمی خواستند میکشند و بدین چندان اعتنا نداشتند و مسلمین را بکارهای خود (انتخاب خلیفه) شرکت نمی دادند. عوام در بغداد همه جمع شدند و فریاد زدند و شوریدند و آشوب بر پا کردند ابناء (فرزندان اسیرانی که خلافت را از بنی امیه گرفته بنی العباس واگذار کردند) به عوام ملحق شدند. همچنین چاکران که برای مطالبه ارزاق خود قیام کرده با آنها متحد شدند و دریافت جیره و موجب را بهانه کردند. شورشیان در زندان را گشودند و زندانیان را آزاد کردند و یکی از دو پل را آتش زدند و خانه بشر و ابراهیم دو فرزند هارون که هر دو منشی محمد بن عبد اله (بن طاهر) بودند غارت نمودند در آن هنگام ثروتمندان مال بسیاری برای جنگ و غزای روم (و انتقام دو مقتول دلیر مذکور) اختصاص دادند. عوام هم از کوهستان ناحیه جبال (زاگروس) و فارس و اهواز و جاهای دیگر

در همان سال و در ماه ربیع الاول گروهی از مردم که معلوم نبود چه کسانی بوده شوریدند و در زندان را شکستند و زندانیان را آزاد کردند. عده از موالی و غلامان بدفع آنان شتاب کردند ولی عوام آنها را منهزم نمودند. آنگاه بغا و اتامش و وصیف هر سه سردار سوار شدند و ترکان بجنک شورشیان مبادرت نمودند و عده از آنها را کشتند ناگاه

سنگی بوصیف اصابت شد و وصیف فرمان داد محلی که آن سنگ از آن پرتاب شده آتش بزنند. لشگریان مغربی هم دچار غارت شدند و پس از آن فتنه خاموش شد.

در آن سال اتامش و منشی او هر دو کشته شدند سبب این بود که مستعین مادر خود را در شئون مملکت مداخله داده و آزاد نهاده بود. همچنین اتامش و شاهک خادم در بیت المال و ربودن اموال آزاد بودند و غارت اموال را برای آنها روا داشت وضع چنین شده بود که اگر مالی (از اطراف) وارد میشد یکسره نزد آن سه میرفت. علاوه بر این اتامش بیشتر موجودی گنج را ربود. او مربی (اتابک) و پیشکار فرزند مستعین عباس بود و باز هر چه باز می ماند از آنها بدست اتامش می رسید و بهانه غارت او مصارف نگهداری عباس فرزند مستعین بود. غلامان و چاکران و پیوستگان دربار می دیدند و می دانستند چگونه اموال دولت بغارت می رفت و خود با دستتنگی و سختی زیست می کردند. وصیف و بغا هم خود را از یغما کنار گذاشته بودند. هر دو سردار مذکور موالی و اتباع را ضد اتامش برانگیختند. آنها کار خود را (برای شورش) محکم نمودند. مردم مقیم بغداد هم بآنها پیوستند. ترکان با اهالی فرغانه متحد شدند. اهالی کرخ هم بآنها ملحق شدند و همه در خارج بغداد لشکر زدند و آن در تاریخ ربیع الثانی بود. اتامش در کاخ در طبقه از کوشک با مستعین نشست بود چون خبر شورش را شنید خواست بگریزد ولی نتوانست بمستعین متوسل شده و پناه برد ولی مستعین باو پناه نداد. دو روز بر آن حال گذشت بعد از آن بر کوشک حمله کردند و اتامش را بعنف بردند و کشتند و منشی او شجاع را نیز کشتند. خانه های اتامش را هم غارت کردند و اموال بسیاری بدست آوردند. چون اتامش بقتل رسید مستعین ابو صالح عبد الله بن محمد بن یزداد را برای وزارت برگزید. فضل بن مروان از ریاست دیوان خراج هم برکنار شد و عیسی بن فرخشاہ بجای او منصوب شد. وصیف هم بامارت و ایالت اهواز و بغای صغیر بامارت فلسطین

بعد از آن بغای صغیر بر ابو صالح خشم گرفت او راه بغداد را گرفت و رفت و با گریز جان خود را از غضب بغا خلاص کرد
مستعین ناگزیر محمد بن فضل جرجرائی را برای وزارت برگزید و وزیر جدید سعید بن حمید را رئیس دیوان رسائل نمود
حمدونی (شاعر) در این باره گفت:

لبس السیف سعید بعد ما

کان ذا طمرین لا یؤبه له

ان لله لآیات و ذا

آیه لله فینا منزله

یعنی سعید (وزیر جدید) شمشیر را پوشید (البته مقصود آویختن حمایل شمشیر بگردن بود زیرا عرب بکمر نمی بندد) بعد از
اینکه دو جامه کهنه پوشیده بود که کسی باو اعتنا نمی کرد.

خداوند آیات و معجزاتی دارد و این یکی از آیات و معجزات خداوند است که بر ما نازل شده. (مقصود از حقارت بمقام
ارجمند رسیدن است).

بیان حوادث

در آن سال علی بن جهم شاعر نزدیک حلب کشته شد. او بمرز می رفت (مرز روم) (علی بن جهم ناصبی و معنی ناصبی
نصب دشمنی علی و آل علی می باشد ضد غالی از غلو و افراط در حب علی علیه السلام است ابن جهم یک شاعر بدوی فقیر
بود که برای نخستین بار خلیفه متوکل عباسی را در شعر خود بسگ و دواب تشبیه کرد و حضار خندیدند ولی خلیفه دستور
داد که آن بدوی در شهر بماند و او ماند و شعر نیکو گفت و او یکی از اشخاصی بود که متوکل را بعداوت علی و ویرانی قبر
حسین تشویق می کرد).

کسانیکه او را کشتند و کالای وی را ربودند سواران کلب بودند. او در حین جان کندن این شعر را سرود:

ص: ۲۹۰

أزيد في الليل

ام سال في الصبح سيل

ذكرت اهل دجيل

و اين منى دجيل

يعني آيا بر شب افزوده شده يا بامداد سيل آسا روان شده؟ (يعني هيچ تغييرى در دنيا با قتل من پديد نيامده).

من اهل دجيل را بياد آوردم. من كجا و دجيل كجا؟ (دجيل شهر كى بر اعلاى دجله واقع شده و منزل شاعر در آنجا بوده و خانه او در خيابان معروف دجيل بود) در آن سال جعفر بن عبد الواحد از قضاء عزل و بجای او جعفر بن محمد بن عثمان برجمی كوفی نصب شد.

گفته شد آن عزل و نصب در سنه دويست و پنجاه رخ داد.

در آن سال يك زلزله بسيار سخت در شهر رى واقع شد بسيارى از خانه ها با زمين لرزه ويران و بسيارى از مردم آن سامان كشته شدند. كسانيكه زنده ماندند از درون شهر خراب شده گريخته بخارج شهر رفته و زير آسمان زيست كردند.

عبد الصمد بن موسى بن محمد بن ابراهيم امام (كسى كه ابو مسلم را براى تسخير ايران فرستاد و خود در زندان بنى اميه كشته شد و بامام معروف بود) امير - الحاج شد او در آن زمان امير و والى مكه هم بود.

محمد امير اندلس يك سپاه بفرماندهى فرزند خود براى فتح «اليه» از بلاد فرنگ و قلاع آن سامان روانه كرد. سواران در آن بلاد جولان داده و چند دژ و قلعه محكم گشودند و غنايمى بدست آوردند و باز گشتند.

در آن سال ابو ابراهيم احمد بن محمد بن اغلب امير افريقا در گذشت و آن در تاريخ دهم ماه ذى القعدة بود. پس از وفات او برادرش زياده الله بن محمد بن اغلب امير شد چون بامارت رسيد بخفاجه والى صقليه (سيسيل) اطلاع داد كه برادرش در گذشته و او جاى وى را گرفته و او را بحال خود در امارت صقليه باقى گذاشته است.

بیان قیام و ظهور یحیی بن عمر طالبی و قتل او

در آن سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی - بن ابی طالب که کنیه او ابو الحسین علیه السلام بود در کوفه قیام و ظهور نمود (علیه السلام نص مؤلف است) مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم بود (جعفر طیار شهید برادر علی علیه السلام).

سبب قیام او این بود که او دست تنگ و بدهکار و دچار عسرت و سختی شده بود.

از دست بستانکار بستوه آمده با عمر بن فرج که امور آل ابی طالب را اداره میکرد و از خراسان در زمان متوکل آمده بود و بکار زادگان ابو طالب رسیدگی میکرد مذاکره کرد که صله او را پردازد عمر پاسخ درشت باو گفت و علاوه بر آن او را بزندان سپرد در زندان ماند تا وقتی که خانواده و خویشان او را ضمانت کردند و آزاد شد و راه بغداد را گرفت در آنجا با حال بد و تنگدستی زیست. نزد وصیف رفت که برای او ماهانه معین و مقرر بدارد. وصیف هم باو درشت گفت و پرسید باید بمانند تو کسی روزی داد و نگهداری کرد او ناامید بازگشت و بکوفه رسید در آنجا ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان هاشمی از طرف محمد بن عبد الله بن طاهر نایب الحکومه بود. ابو الحسین (یحیی) بسیاری از اعراب و اهالی کوفه را دعوت کرد و بفرماندهی خود بمحل فلوجه (در فرات

اعلی) برد. رئیس برید (پست که مراقب حوادث بود) بمحمد بن عبد الله بن طاهر نوشت و خبر داد محمد هم بایوب و عبد الله بن محمود سرخسی نایب الحکومه او در سواد (عراق) نوشت که هر دو متفقا بجنگ یحیی لشکر بکشند. یحیی بن عمر هم بکوفه رفت که بیت المال

محمد بن عبد الله حسين بن اسماعيل بن ابراهيم بن حسين بن مصعب (از بنی اعمام او) برای جنگ او با سپاه فرستاد که میان آنها پهلوانان دلیر و مردم ورزیده و نیرومند بود. او یحیی را قصد کرد ولی یحیی از مقابله خودداری نمود. یحیی راه کوفه را گرفت و حسین هم بدنبال او تا بکوفه رسید و در آنجا داخل شد که ناگاه عبد الرحمن بن خطاب معروف (بوجه الفلس) بمقابله او شتاب کرد جنگ رخ داد و عبد الرحمن منهزم شد حسین هم رسید و هر دو در محل شاهی روبرو شدند. زیدیان هم گرد یحیی بن عمر تجمع نمودند. او برای رضا از آل محمد دعوت کرد (باین معنی اول قیام می کنند و بعد تراضی حاصل مینمایند که یک تن از خاندان رسول را برای خلافت انتخاب کنند و باو لقب رضا می دهند یعنی رضا بر خلافت و انتخاب او حاصل شد چنانکه حضرت علی بن موسی رضا لقب داده شد و قبل و بعد از او این عنوان رضا مصطلح بود).

مردم گرد او تجمع کردند و او را دوست داشتند عوام بغداد هم بولای او و پیروی از او مبادرت کردند و آنها نمی دانستند که دیگری غیر از او برگزیده شود.

جمعی از اهالی کوفه که سرشناس و خردمند و با تدبیر بودند با او بیعت کردند.

یحیی در کوفه مستعد جنگ شد. سلاح را آماده و اصلاح می کرد.

گروهی از پیروان زید که مذهب و عقیده زیدی را داشتند و از جنگ و سیاست آن اطلاعی نداشتند باو گفتند بهتر این است که بر حمله و جنگ حسین شتاب و او را غافل گیر کنی. اصرار هم کردند تا آنکه شب دوشنبه سیزدهم رجب او را وادار کردند که جنگ را آغاز کند.

هیضم عجلی (از شیعیان و بزرگان) و جماعت دیگر وعده پیاده از اهل کوفه که مرد نبرد و دلیر هم نبودند با او همراه بودند. شبانه لشکر کشیدند و هنگام بامداد بسپاه حسین رسیدند حسین هم غافل و آرام و فضا هم هنوز تاریک بود که روشنائی صبح کامل نشده آنها بر سپاه غافل حسین حمله کردند و شمشیر را بکار بردند ولی سپاه جوشید و خروشید و بر مهاجمین حمله کرد آنها شکست خوردند. نخستین کسی که گرفتار شد هیضم عجلی بود. رجاله کوفه گریختند که بیشتر آنها فاقد سلاح بودند سواران حسین هم آنها را زیر سم ستوران گرفتند و نابود کردند. لشکر یحیی او را تنها گذاشت و گریخت او زرهی سنگین بر تن داشت اسب او لغزید و افتاد. یکی از فرزندان خالد بن عمران با عده خود رسید. باو نیک گفت و او را شناخت. گمان برد که او یکی از سپاهیان خراسان است زیرا آن گونه زره مختص آنهاست دستور داد یکی از اتباع او پیاده شود و سر او را بگیرد. یکی از سواران پیاده شد و سر یحیی را برید. یکی از همراهان قاتل او را شناخت و گفت: این سر یحیی می باشد فرزند خالد آن سر را نزد محمد بن طاهر فرستاد بسیاری از سپاهیان ادعای قتل او را کردند.

محمد هم سر را نزد مستعین (خلیفه) فرستاد اندک مدتی در سامراء آن سر را فراز کردند و بعد بیغداد فرستادند که در آنجا نصب شود تا مردم آنرا مشاهده کنند.

محمد نتوانست سر را نمایان کند زیرا مردم (که هوا خواه او بودند) جمع شدند ترسید که سر را از او بگیرند آنرا در یک صندوق نهاد و در انبار اسلحه نهان کرد.

حسین بن اسماعیل هم سر مقتولین را فرستاد. گرفتاران را هم روانه بغداد کرد که آنها را بزدان سپردند.

محمد بن عبد الله هم (بخلیفه) نوشت و آزادی آنها را خواست دستور آزادی

چون خیر قتل یحیی رسید محمد جشن گرفت و برای پذیرفتن تهنیت نشست داود بن هیشم ابو هاشم جعفری بر او وارد شد و گفت: ای امیر، تو برای جشن قتل مردی نشستی که اگر پیغمبر زنده بود قتل او را بر رسول اکرم تعزیت می گفتند.

محمد هیچ نگفت و او از آنجا خارج شد و این شعر را سرود:

یا بنی طاهر کلوه و بیا

ان لحم النبی غیر مری

ان وتر یکون طالبه

الله لو تر نجاحه بالحری

یعنی ای فرزندان طاهر او را بخورید که گوشت او بیمار کننده و وبا آورنده است زیرا گوشت پیغمبر (مقصود یحیی زاده پیغمبر) گوارا نیست. خونخواهی او را خداوند بر عهده دارد و مطالبه میکند. خونخواهی و انتقامی را که خدا بر عهده گرفته شایسته است که انجام یابد. شعراء دیگر هم در مرثیه یحیی بسیار شعر سرودند زیرا رفتار او بسیار نیک و او دین دار و پرهیزگار بود. از جمله این است:

بکت الخیل شجوها بعد یحیی

و بکاه المهند المصقول

و بکنه العراق شرقا و غربا

و بکاه الکتاب و التزیل

و المصلی و البیت و الرکن و الحجر

جمیعا له علیه عویل

کیف لم تسقط السماء علینا

یوم قالوا ابو الحسین قتیل

و بنات النبی تبدین شحوا

موجعات دموعهن همول

قطعت وجهه سیون الاعادی

بابی وجهه الوسیم الجمیل

ان یحیی ابقی بقلبی غلیلا

سوف یؤذی بالجسم ذاک الغلیل

قتله مذکر لقتل علی

و حسین و یوم اودی الرسول

صلوات الاله و قفا علیهم

ما بکی موجع و حسن ثکول

یعنی: اسب‌ها (سوارها) بعد از یحیی گریستند. شمشیری که در هندوستان ساخته و صیقل داده شده هم بر او گریست.

ص: ۲۹۵

مصلی (محل نماز) و خانه (کعبه) و رکن و حجر (سنگ سیاه مقدس) همه بر او گریستند.
چگونه و چرا آسمان بر سر ما فرود نیاید زیرا گفته شد ابو الحسین (یحیی علوی) کشته شده.
دختران پیغمبر همه اندوه و حزن خود را ظاهر کرده و همه دردناک هستند.
اشک آنها روان است.

شمشیر دشمنان روی او را برید پدرم فدای آن روی زیبا باد.
یحیی در دلم شوری افکند آن شور و گداز تنم را آزار می دهد.
کشتن او قتل علی و حسین و وفات پیغمبر را تجدید کرد و بیاد آورد.
درود خدا بر آنها باد دوام آن درود تا وقتی خواهد بود که هر دردناک بگرید و هر داغدیده بنالد.

بیان قیام و ظهور حسن بن زید علوی

در آن سال حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب (در نسخه اشتباه شده و حتما مولف می دانست که حسین فرزند جز علی زین العابدین نداشته و باید بن علی بن حسین باشد ما عینا روایت را نقل و تصحیح نمودیم که زید بن علی بن الحسین است) در طبرستان قیام کرد.

سبب ظهور او این بود که چون محمد بن عبد الله بن طاهر بر یحیی ظفر یافت مستعین (خلیفه) املا-کی باو بخشید که در طبرستان واقع شده و بعضی از آنها نزدیک مرز دیلمان بود و آن عبارت از کلار و شالوس است. (کلاردشت و چالوس کنونی که از قدیم بهمین نام بود و عرب چون چ ندارد آنرا بشین تبدیل می کند).

محمد بن عبد الله مباشر خود را بآن ملک فرستاد و او جابر بن هارون نصرانی (مسیحی) بود. حکمران طبرستان در آن زمان سلیمان بن عبد الله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از طرف محمد بن عبد الله بن طاهر بود ولی محمد بن اوس

بلخی بر او مسلط بود. محمد مذکور فرزندان خود را بشهرستانهای طبرستان فرستاده و بهر یکی حکومتی داده بود. آنها خردسال و بی خرد بودند. مردم از دست آنها بستوه آمدند.

از آنها و از پدر آنها (محمد) و سلیمان (والی و حکمران) و بدرفتاری آنان شکایت کردند. پس از آن محمد بن اوس (پیشکار سلیمان حکمران که فاعل ما یشاء بود) از مرز دیلمان گذشت و عده از اهالی را اسیر کرد. دیلمیان با طبرستان همزیستی و مسالمت و دوستی داشتند (و او نقض کرد) عده را هم کشت.

اهالی طبرستان از تجاوز و قتل و غارت او در دیلمان سخت رنجور شدند در آن هنگام هم جابر بن هارون (مسیحی پیشکار محمد) وارد شد و املاک و اگذار شده را تحویل گرفت و اراضی مجاور را (که مرتع و مورد بهره مندی مردم بود) تصاحب نمود.

او کلان و چالوس را گرفت و اراضی اطراف را که برای استفاده عموم مردم بود تملک کرد. در آن زمان دو برادر در آن مکان بودند که هر دو دلیر و نیرومند و دارای عده زبردست که مرزدار بودند و آن سرزمین را از هجوم دیلمیان مصون می داشتند. آن دو برادر علاوه بر شجاعت سخی و کریم و مهمان نواز بودند که بهمه طعام و انعام می دادند یکی محمد و دیگری جعفر هر دو فرزند رستم بودند. آن دو برادر بر رفتار و تجاوز جابر که اراضی بایر دیگر را هم تملک کرده اعتراض کردند. آنها در آن سرزمین محترم و مقتدر بودند و مردم باطاعت آن دو کمر بسته بودند. دو برادر مردم مطیع را بقیام دعوت کردند که جابر را بجای خود بنشانند.

جابر ترسید گریخت و سلیمان بن عبد الله پیوست. محمد و جعفر و اتباع آنها از

پس از آن دو فرزند رستم بیکی از فرزندان ابو طالب (علویان- طالبی) که نامش محمد بن ابراهیم و ساکن طبرستان بود پیغام دادند که نزد آنها برود تا با او بیعت کنند او خودداری کرد و گفت: من شما را بکسی دلالت می کنم که از من نیرومندتر و دلیرتر است و او می تواند قیام کند و این کار را انجام دهد و او حسن بن زید است که ساکن شهر ری میباشد. آنها هم نزد او فرستادند و نامه و پیغام ابراهیم را هم رساندند که او را برای قیام در طبرستان دعوت کرده او هم نزد آنها رفت آنگاه دیلمیان و اهالی چالوس و کلار همه بفرمان او متحد شدند.

همچنین اهالی رویان بآنها پیوستند. همه با او بیعت و حکام آن دیار را طرد کردند. عمال و حکام ابن اوس هم بسلیمان بن عبد الله ملحق شدند. مردم کوهستان طبرستان مانند صمغان و قاوشان و لیث بن قتاد و گروهی از اهالی دشتهای پای کوه بحسن ملحق شدند و متابعت کردند.

حسن و اتباع او شهر آمل را قصد کردند و آن نزدیکترین شهر بود بآنها. (ابن اوس محمد بلخی پیشکار سلیمان والی) از ساری لشکر کشید و آنها را قصد نمود و خواست از آمل دفاع کند. جنگ میان آنها واقع شد.

جنگ بسیار سخت بود. ناگاه گروهی از اتباع حسن بشهر آمل هجوم بردند و شهر را گشودند در حالیکه نبرد هنوز بر پا بود ابن اوس گزیری جز گریز نداشت زیرا اتباع حسن سخت دلیری می کردند و او جان خود را برداشت و گریخت و نزد سلیمان در ساری رفت. چون حسن شهر آمل را گرفت بر عده او افزوده شد و هر که قصد فتنه و غارت داشت باو پیوست.

چند روزی در شهر آمل ماند و از آنجا سوی ساری لشکر کشید. سلیمان بن

گفته شد که سلیمان عمداً منهزم شد زیرا تمام افراد خاندان طاهر شیعه بودند (و حسن علوی شیعه و مدعی خلافت بود) و چون حسن وارد طبرستان شد سلیمان جنگ با او را حرام و گناه دانست و سلیمان در عقیده تشیع سخت پایدار بود و او درباره حسن بن زید چنین گفت:

نبث خیل بن زید اقبلت حینا

تریدنا لتحسینا الامرینا

یا قوم ان کانت الانباء صادقہ

فالویل لی و لجمع الطاہرینا

اما انا فاذا اصطفت کتائبنا

اکون من بینہم راس المولینا

فالعذر عند رسول اللہ منبسط

اذا احتسیت و ماء الفاطمینا

یعنی بمن خبر داده شد که خیل فرزند زید سوی ما آمده است (در این حین) آنها ما را قصد کرده که دو چیز تلختر را بما بچشانند.

ای قوم اگر اخبار راست باشد وای بر من و وای بر تمام افراد خانه طاهر.

اما من اگر سپاه دو طرف صف بکشند و مقابله کنند از میان آنها نخستین کسی خواهم بود که تن بفرار بدهد.

آنگاه عذر من نزد پیغمبر خدا روشن و مقبول خواهد شد زیرا خون فرزندان فاطمه را حفظ کردم و نریختم.

چون طرفین لشکر کشیدند و مقابله کردند سلیمان و سپاه او منهزم شدند.

و چون طبرستان تماماً بتصرف حسن درآمد برای فتح شهر ری لشکری بفرماندهی یکی از خویشان که باز نام او حسن بن زید بود روانه کرد. او شهر ری را گشود و حاکم

چون محمد بن جعفر طالبی علوی بحکومت ری منصوب شد مرتکب کارهائی شد که اهالی ری نمی پسندیدند. محمد بن عبد الله بن طاهر یک سردار با عده فرستاد نام آن سردار محمد بن میکال بود او برادر شاه بن میکال بود او با لشکر خود بشهر ری رسید و در پیرامون ری جنگ رخ داد. محمد بن جعفر طالبی اسیر شد و لشکر او گریخت ابن میکال شهر ری را گرفت و در آنجا زیست.

حسن بن زید لشکری بفرماندهی شخصی بنام «واجن» برای فتح ری روانه کرد.

چون بری رسید ابن میکال بجنگ او شتاب کرد جنگی سخت رخ داد. ابن میکال گریخت و بشهر پناه برد و تحصن نمود. واجن و لشکر او داخل شهر شدند و او را کشتند باز شهر ری تابع حسن بن زید شد.

چون روز عرفه (و عید قربان) رسید احمد بن عیسی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم (عبارت مولف که غالباً بجای آن سلام الله علیهم آورده) باتفاق ادريس بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب قیام کرد. احمد بن عیسی نماز عید را خواند و دعوت کرد برای خلافت رضا از آل محمد (این اصطلاح قبل از این تفسیر شد که چون قیام کنند و خلیفه متفق علیه نباشد بنام شخص غیر معلوم بیعت می کنند تا اتفاق حاصل شود).

ص: ۳۰۰

در آن سال مستعین (خلیفه) بر جعفر بن عبد الواحد خشم گرفت زیرا وصیف ادعا کرده بود که او نزد چاکران (گروهی از ملازمین و سپاهیان که عرب شاکر گوید زیرا چ ندارد) فرستاده آنها را بدین و متمرّد کرده جعفر را بیصره تبعید کرد و آن در ماه ربیع الاول بود.

در آن سال هر مرتبه و وظیفه که برای افراد بنی امیه در دستگاه عمومی بود ساقط و ملغی گردید (اداره بنام دار العامه) آن اشخاص که محروم شدند مانند ابو الشوارب و زادگان عثمان. حسن بن افشین هم از بازداشتگاه رها و آزاد گردید.

در آن سال جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی معروف ببشاشات امیر مکه شد.

اهالی حمص با قومی از قبیله کلب بر حاکم خود شوریدند. حاکم آنها قارن برادر مازیار بن قارن بود. او را کشتند. مستعین برای سرکوبی آنها موسی بن بغا را در ماه رمضان (بالشکر) فرستاد. اهالی حمص در محلی میان شهر حمص و محل رستن با او روبرو شدند جنگ رخ داد و آنها منهزم شدند. حمص را گشود و بسیاری از مردم شهر را کشت و شهر را طعمه آتش نمود و گروهی از اعیان را اسیر کرد.

در آن سال احمد بن عمار قاضی در گذشت. همچنین احمد بن عبد الکریم حورانی تیمی قاضی بصره.

احمد بن وزیر بمنصب قضاء سامراء رسید.

در آن سال چاکران و سپاهیان در پارس شوریدند. خانه عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم را غارت کردند و محمد بن حسن بن قارن را کشتند. عبد الله بن اسحاق گریخت.

زیاده الله بن محمد بن اغلب امیر افریقا در گذشت. مدت امارت او یک سال و چند روز بود. پس از او برادرزاده اش محمد بن ابراهیم بن احمد بن اغلب امیر شد.

محمد بن فضل جرجرائی وزیر متوکل و فضل بن مروان وزیر معتصم در سر-من رای (سامرا) در گذشتند.

خلیج حسین بن الضحاک شاعر که در سنه دویست و دو متولد شده بود وفات یافت. اخبار و اشعار او معروف و مشهور است.

حارث بن مسکین قاضی مصر در گذشت او از اولاد ابو بکر ثقفی بود که در ماه ربیع الاول وفات یافت. همچنین نصر بن علی بن نصر جهضی حافظ.

ابو خاتم سهل بن محمد سختیانی لغوی که از ابو زید روایت می کرد وفات یافت. از اصمعی و ابو عبیده هم روایت می کرد. گفته شد وفات او قبل از سنه دویست و پنجاه واقع شد. خداوند بعالم غیب دانایتر است.

ص: ۳۰۲

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

